## فهرست

رب یسر ولا تعسر سهل علینا یا رب العالمین

هذا المجلد الاول من المجلدات الثمانیة من کتاب ابواب الجنان من مؤلفات الفاضل العامل الکامل الفانی فی الله محمد رفیع الدین
القزوینی المعروف بالواعظ الموفق لله طاب ثراهما وجعل الجنة مثویهما

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون تفاوت تواند بود و خوشترین کلامی که بنا دلالی کلماتش تیغ زبان بنیان را
آبگیر توان نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهر بند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس
و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان رفعتش نا امید و مأیوس است و سمند سبک سیر خیال در کبریای بی پایان کمالش خیر لنگ
بدست و پای شتابان دو پویان بجز لب منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پر روزگار در فضای بی پایان بقایش
هر چند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار وا ماندگی نتواند پرید و صدای دورباش قدمش اگر گوش حد
رسیدگی روز و شب چون بادام دو مغز بهم خزیده ... و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق ... کشید ثابت و سیار چون
ذرات خورشید بهم پرید ... خاکی که اگر قدح خورشید بپیمودن دریا اشاره نمود کشتی حباب در ... محیط عمان
بخطر بکل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر و ارکان کشیدی امتناع خلا شیشهٔ فلک را درهم شکستی
مقتدری که اگر رشتهٔ حکمتش دست از نظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات انتظام ... مدبری که اگر شیرازهٔ الفت
پا از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک بجای خویش گیرند ... که تا سر پنجهٔ مشیتش چوگان امر کن بر گرفت گوی آسمان خود را
سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زر افشان فلک را از قربان نیستی برآورد خاک تودهٔ زمین
بلماجیش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح بر فیضش یک قطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی
که میارزه ... اش بدمید صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش بقصاص خراش چهرهٔ گلبرگی بنیاد
هستی خاربنی برکند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری درهم شکند کریمی که مهر
لطفش علاج ... خورشید دامن از دست ذره نتواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان
را آنقدر قوت نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کوتاه نتواند دزدید مقصودی که در صومعهٔ
بندگیش شب از تیرگی زاهدیست پلاس پوش معبودی که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابدیست ردا
بر دوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیده شاهد بازاری نمود خبیری که بیک خیال از رخ دلبر بسته
دماغ شیرین جهان عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار طبع مخالف را چنان خو نکرم اختلاط هم ساخته که سر از

گریبان یک شخص بر میآورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنهٔ آمیزش یکدیگر نمود که بهم
دست کاشته ادای تکالیف ... خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعی که
عنکبوت مردم دیده را در زوایای ... تاریک نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان برافروخت تا فهم مجاز
... راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانهٔ ... ملفوظ که پرتو خورشید عرفان اطلاع
سر انادانی برآورد ... اگر سحاب کرمش تشنه جوع روزی خوار از ابر بارش احسانش دیگر و مینا بهم آبی که دست ...
بیماران نبات را از پنبهٔ برآب رگ ... که بنیان خانهٔ کون و مکانش ... بر خشت ... سپهر نهاده و ...
جرم قمر قلوبی است برخاک شب تیره افتاده در محفل آثارش ... شب چراغ غیب برافروخته و شمع ظهورش را شب
بچوبر پروانه ایست سوخته در شمار نعمتش شمار ... صد از گوهر در تسبیح سازیست و در نمود جوهر بدایعش صیقل
موج از سطح محیط در آینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور
و سنین موج سراب شام اجنبیست وجود و جویش نفسی است سوخته و شفق لعل ساغر ... چهره ایست برافروخته ... نوالش را
هر صحرا امنیست و طوق عبودیتش را هر سرو خار گردنی بر دامن تربیتش هر برگ دستی است و از بادهٔ محبتش هر لاله سینه
کار لعل از قدح خورشید قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعش سبزه ایست دمیده ... صبح از مد الحکمتش ...
و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی للمؤلفه تعالی چه شان جلال ... تقدس چه قدر و کمال ... روان بر فلک
شوکت و عزتش کشان بر زمین دامن بخشش کریمی که از بهر عندلیبان نشان داده در گاه خود را با آیینهٔ دل چنان داد که
که آغوش واکرده بریاد او عطا کرده ما ز کنج انعام خویش بلبل یاد خویش و بلب نام خویش نفس در میان شد چنان که سکون
که یکبار درون و یکبار برون ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب گلوی فلک نرگس آفتاب ز ابر ... فراخ
سبو پر کند غنچه از جوی شاخ نخست از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز چنان است از چشمهٔ آفتاب
کزو سنگ آتش برد لعل آب ز پستان خورشید تابان ... لب ماه نو میمکد شیر نور شد از صنع او در ریاض چمن
زمین خورده غنچه آسمان از و در سفره گیتی فروز شفق آتش کار وانگاه روز چنان روز ... که بر شکر تنگ
راه دهن ز شوق لب روزی خواران ز خاک دو دو دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمود انکه هر کشتی زبان از کند ابر
لشکر کشتی چو بی اعتدالی نماید سحاب میانجی کند بر توافق شوند ابر و لشکر جواز هم جدا بدلجویی سبزه آید هوا زمین لطف
کز رحمت بیکران ... بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کس از خلعتش در آتشی میزند رحمتش زبان در دهان غنچه
سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست سخن را ز دل همچو آب روان فرو ریزد از آبشار زبان کند از نفس ... ازدهن
کشد از زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظاره ها ز دنیا چه دیده فواره ها ز دل داده فکر هوس را نوال ز لب داده
مرغ سخن را دو بال سخن را ... کشان رسن در گلو آورد تا زبان حضیض سپهر ... اوج زنجیر جلالش
دو گیتی دو موج زمان جوش از قلزم حکمتش مکان کرده از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکرش ... بود ذکر این یک
خفی و از جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بالا و چه در کف بر ... سوی بحرش دراز سر قطرها ...
همه بنده او چه جزو و چه کل چمن بندهٔ او چه خار و چه گل بعد از ادای مراسم حمد و ثنا ... که عبارت از اعتراف بعجز و هیچمدانست
نخستین حاجتی که دست آویز نیاز مندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیم تر مدعایی که بقافله سالار بیش کاروان دعوات

قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید شاه عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضهٔ فیض اساس آسمان کریاس سروری که
گلشن امیدواری عاصیان با آبروی خرم و سیراب است و متاع هیچ دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری
که از ساحل تجرد خود را بچار موجهٔ عناصر از آن افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا
از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بیکجا را بمنزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمر عزیز را در تنگنای عالم
سفلی سر کرد و از شیوهٔ خاکساریش همین که جان پاکش سر بجسم خاکی فرو آورد پایهٔ قدرش از آن رفیع تر که دست تعلق اوهام
بدامن خاطرش رسد پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشتهٔ طول امال و امانی دام فریبش گردد و اگر در شب معراج زمین بهار گشتن او
دل گرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی اگر از فیض عروجش آسمان ذخیره سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه نمودی
و اگر سبکروحیش گاو زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف
افکندی گردون فلک را از گردش انداختی گره کشایی که هلال اسم انگشت اعجازش گره ماهرایان اشاره کشود راه نمایی که صیقل ابر کرمی
ایمانش زنگ کفر از آینهٔ دلها زدود و پادشاهی که خدنگ دعای ضعیفانش بر عرش از منبر آسمان میگذرد و پشت دستها
که رنگ خجلت غبار صیاد رضا محشر بال همتش پرده آسمان گردیده که بر کار صعنت در مرکز خاک بسیر دایرهٔ افلاک که بجرخ نوی
کچون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوردی بر دعوی کمالش دو پایهٔ قرص ماه دو گواه شده بر اشعهٔ جمالش پرتو
مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید همان سر از وجودش را نمیداند و تماشای یوسف جمالش گوشه در مصر
وجود نمی افکند نه آسمان برهم نمی افتادند در تنبهٔ کمالات علیه اش آنچنان دامن رخسار ساغل جیفهٔ دنیا برچیده
بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و اشعهٔ انور در زمین سایش بسکه از هر طرف ازدحام مینمود سایه
بیچاره را شرف پابوسیش میسر نگردید و از رشک تسبیح سنگ ریزه در کفها یونس لعل را از رنگ خیش خارغیرت در دل شکسته
و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید
کز و پشت بر کوه دارد امید شفیع کرده گرد او غذر خواند غوطه در بحر بخشش کی افتادمی ز اپسند بما که بر سایهٔ خود
ندارد روا شوق خامه کجا باشد او را هنر که سازد بانگشت شق قمر زبس حسرت دست آن ارجمند قلمها بسینه الف میکشند ﷺ
ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آشری و سخنی
که بواسطهٔ جملهٔ معترضه بر آن توان بست و گفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت
شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای صیت فضایلش در گنبد سپهر پیچیده دین پرور
که دست تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدیرا از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش
خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی برکنار انداخت سر انگشت شعلهٔ محشر در گرفتن را خواب گرانی بیتاب و
دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در صید گاه
مصاف در انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار بچون رنگینش دشمن گداز و قوت سر پنجهٔ
مردیش از دیدهٔ حیران تماشاییان ذره ساز دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ
خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم
حکمتش هر جاهل آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را به بازگشتن اشاره نمود از خط شعاعی

انگشت قبول بر دیده نهاده و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانهٔ سجادهٔ بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر
میگذارد عالمی که فلاطون منشان خم نیلگون سپهر بر سم شاگردی غاشیه ارغانش بر دوش میکشیدند سحر میکه شاهدان
اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از نهفت پرده تو بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند تیغ زنی که صیقل شمشیر
کفر زدایش آینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداخت صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زینهار
ساختی صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر
میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که دیگران خامه سراسر مدحی تواند دوید لمؤلفه چراغ شبستان دلها علی کز و ظلمت کفر شد منجلی
امامی که بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه و الا گهر جدا شد حق و باطل از یکدگر نه مهرش همین فتح خیبر نمود
که مهرش بسی قلعهٔ دل کشود نبی و علی هر دو نسبت بهم دوتا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لکن از جان یکی زبان دوتا
دوتا و سخنشان یکی قلم وار بودند از آن سربسر که مود میانشان نگنجد مگر خط شرع گردیده نالخوان از آن که گنجینهٔ غیری جو مو
در میان صنوف صلوات بیعدد از حد و صرب و تسلیمات افزون از عدد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین طاهرین او باد که
نقشبندان کارگاه شرع و آیین اند و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین مبین قالب دلها از چون روح و حندیجهٔ طوفان ملال
مانند سفینهٔ نوح محبان خاندان اولاد یکدگر و زنگ سرمایهٔ سرور و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور
و شنگران آیینه بینشند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوت
و آزاده سروان چمن فتوت اثمار شجرهٔ رسالتند و انهار سر چشمهٔ امامت باغبانان گلشن دینند و میرابان جویبار یقین نخل بندان
آیین ملتند و مشاطگان نو عروس شریعت طبیبان جگرهای پر خونند و کحالان دیدهای دیدهٔ دلیلان جادهٔ آگاهیند و بر تاجداران
نامی الهی اللهم ان هؤلاء ائمتی وقادتی وسادتی بهم اتولی ومن اعدائهم اتبرء اللهم صل وسلم علیهم واحشرنا فی زمرتهم
وارزقنا شفاعتهم انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات و بعد بر مرآت ضمایر اولو البصایر ظاهر و روشن و در نزد ارباب
الباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیهٔ کریمهٔ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون تخم وجود آدمیزاد در صحرای دنیا که مزرعهٔ
آخرتست از آن فشانده اند که با عمل بستهٔ بهتر خرمنگاه عرض اکبر دانه بیحاصلی نینداختند و نهال هستی بندگان را در بوستان
سرای جهان از آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونهٔ خجالت نیفروزند تا جوانان شهرستان
امکان زادیهٔ آگاهی گشاده اند تا در سر چارسوق عناصر اربعه متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود فاد
ابلولیل و نهار را چوگان اختیار بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بنگ تواند ربود و عصای فکرت بدست
بصیرت داده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خندق آه پیش پا در جیبهٔ دل تا ازان نهاده اند که اندنبال غزال رمیدهٔ
فرصتی تواند انداخت و در ظلمت سرای عز و چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر گمراه
در بیابان جهان جز بخوردهٔ زاد لیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغول از طول امل دوچار نگردند لیکن
باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک
لذت بندگی وامانده و بهم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خدا پرستی از اغیرت نام کرده اند عمر
عزیز خود را بجمع کردن زخارف کوکه فریب دنیوی صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة را
در حق خود بر کرسی مینشانند و چیزی که از این طریقه پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت

دیدهٔ بصیرت همگنان را تواند گشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمردهٔ دلها را نازل منزلهٔ باران بهار و جاری
اقتضای چهار طبع را جاری مجرای سیل کوهسار است مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر است و مردگان گورستان بیخبری را
صور محشر بیماران مرض حرص را طبیب استاد حاذق و هوا زدگان هوس را اثر تریاق است موافق سرگشتگان تیه عصیان را
طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آیینهٔ دلهای سیاه دامن
آتش دل زندگی است و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را تا چاره است از مذکری که نصایح دلپسند شنوا بسمع قبول ما
نماید یا کتاب وعظی که زهر تلخی پند شراب رو ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت
قلت خریداران کاسد و ناروا بوده و دوا در درد زدگی این نسخه بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنا نمیگردید و تا غایت
کتابی که مشتمل باشد بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته
اند و مباشران امر وعظ که از جملهٔ طبیبان بیمارستان روزگارند در این باب نسخهٔ کاملی نبسته اند و در این جزو زمان که
اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقران رفعت افزای رتبهٔ تخت و نگین زنگ زدای آیینهٔ شرع و دین
فروزندهٔ چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم حشم براه عرض احوال
گوش بزنگ زبان سؤال مشید اساس احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جرأت بخش نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبههٔ
صاحب کلاهان نگونسار کن رایت بلند نامی خاقان و قیصر سر مردهٔ آوازهٔ طبل شهرهٔ سکندر آفتاب سپهر دولت و
اقبال سایهٔ رحمت حضرت ذو الجلال المؤلفه خدیو جهان رحمت گرد کار ملکه آسوده در سایه‌اش روزگار از بس عدل
او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف ز دیوان عدل شه کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان است نرد سیاچنان
ندوقی که جرأت کند تا اله در شب روی که کینه کوه شکوه علی چه مشت و چه رفش است تا مخ او برقد او دم زده آن شکوه
از آن تیغ بر کردن افکنده کوه نه موج و سرابست در بحر و بر بجود لوز داز نام او خشک و تر بهر کشوری صیت آن سرفراز
بود سجده فرما چو بانگ نماز سرشتش ز ثبات یکی غیبت عیان از جنبش که فرزند کیست زمین چون نباید بگردون
کلاه بر شاه عباس ثانی است شاه لا زال لدین الحق ظهیرا و محامیا و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا
مزین است و دیدهٔ روزگار از توتیای غبار موکب از سلالهٔ خاندان ائمهٔ اطهار علیهم السلام روشن و بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و دل راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب
میباشند بنابراین بندهٔ وضیع بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق
انجام این مهم را مسئلت نموده و همراهی قاید تائید سبحانی عقبات این مرحلهٔ مردانه را بقدم کد و سعی پیموده از
حدایق حقایق فرقانی برشتهٔ تألیف گلدسته بست که استشمام دماغ اهل ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار
علیهم السلام که معادن حکمت‌اند عقدی ترتیب داده که آویزهٔ گوش کردن عروس دین را شاید و از توتیای اخبار که شستگان مجلس پرداخت
که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب ادلهٔ محکمه مصقلی ساخت که آیینهٔ بواطن را از زنگ تنگیهای
نفسانی پردازد و از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده‌ای افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تکرار
بشارات انوار غفاری بهشتی آراسته که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد و از پر و بال ورق
طبله بست که شاهین دلها را که از دنبال صعوهٔ دنیا پریده اند باز خواند و از دریای معاصی بی ساز کرد که همای همتها را



از هم پروازی کرکس طبعان جیفهٔ دنیا برماند و از تأثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردنها را از خون فاسد غرور و هوی
و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معرفت هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفیدی
مرهمی سرشت که زخم خدنگ محنت دنیا را التیام دهد و از ادویهٔ فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخت که دردسر شاغل حب
طلب را تسکین دهد و از پختگی مطالب ضمادی آماده کرد که ورم باد نخوت را بتحلیل برد و از صبر تلخی سخنان حق یارجی
انجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد و ریا باصلاح
آورد و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینهٔ جانها را
از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان زنجیر نامعتقدی را از زندان دلبستگی دار غرور
میرهاند هر نقلی از ساکنان خموشان دیار عدم در گوش اهل هوش صدایی است و هر حکایتی از کاروان گذشتگان
آوارگان بادیهٔ عصیان را نالهٔ درایی هر گفتگوی حزینش در ماتم دلهای مرده نوحه‌ایست و هر نکتهٔ بلندش خفتگان
فراش غفلت صیحهٔ مهیب هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه‌ایست و هر صفحه‌اش ادبار دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمهٔ
دو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز و شور ملاحت نکاتش
نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از
نقود مسکوکهٔ دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب
یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد این کتاب دلگشا و این روضهٔ نزهت فزا که برای آنکه
کلماتش فرش مرفوعهٔ نکات گسترده و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حور از معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش
از ماء معین حقایق نعمت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است
و چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر باب جنانش از باب تسمیهٔ سبب باسم
مسبب ابواب الجنانش خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است مطلب اول در بیان
احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب سر منزل سداد هدینا الله و ایاک الی طریق الرشاد
که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آیینهٔ گیتی نمایی در دیوار
کالبد انسانی بکار گرفته که مدد سپهر کمالست و مرکز دایرهٔ کمال عالم صورت و معنی است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دینست
و صدف گوهر یقین که از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آیینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل این
بسبب هوای نفس بر هوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی
میپذیرد و از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از فنا نمیداند و مهام عقبی را سهل
و خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ میانگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را تمام تاراج
ناخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعمار توبه و پشیمانی
تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بخاکستر و اسوختگی از زنگ هوا و هوس نفسانی توان زدود دوم آنکه تراکم کدورات
معصیت بجایی رسد و زنگ آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینهٔ دل را دیگر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل
پند و نصیحت فایده نرساند و از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد درین

وقد اشیر کریمهٔ ان الذین کفروا سواء علیهم أانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق و تمثیل ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم باحوال و مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند کشور باطن را در بیغالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد ابن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز دل انسان را فاسد و ضایع نمیکند که گناه بدرستیکه دل با گناه درمی افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معمورهٔ شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این همه مراتب از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که ما من عبد الا فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکتهٔ سفیدی هست و چون مرتکب گناهی میشود در آن نکتهٔ سفید نکتهٔ سیاهی هم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میشود و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب مناهی را متمادی گردانید آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل مرکز بخیر بازگشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی باید که پیش از آنکه کار باینجا کشد و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چارهٔ کار خود جوید و طریق تدارک آن را بقدم کد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت حسرت بدندان تأسف نگزند و چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بندهٔ ارباب گران غفلت بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت بر دلش تابد و بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باینطریق که از ناصح مهربانی استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح رسیده و صبح بیان فایدهٔ آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن بعضی از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهة معلوم است که جمعی براه روند و ازایشان از جادهٔ هدایت بانحراف نموده راه بیابان او وارکه پیش گیرند بدیگران لازم است که دلالت نموده از آن طریقه نالایق و ادبار براه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اگر بینی که نابینا و چاه است * اگر خاموش بنشینی گناه است * کار از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک نهج سلوک ندارند و در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و ضلالت سپرد آن سخنان حق آمیز دارند بعهدهٔ رفیقان دیگر است که دست وی با نصیحت و پند گویی از دو ر بلند نمایند و بفریاد رسانند و از آن گلشن بصحرا دادهٔ نفس هوا از آن طریقهٔ ناشایسته رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبرهٔ این فن و سیاران گلشن غرای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد شده و ادلهٔ محکمه از کتاب و سنت برین مدعا شاهد حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم و نص که و کان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل است چنانکه سابق و لاحق آن



در فضیلت وعظ گفتن

اسمعیل



برین مدعا شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوات و سلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقهٔ ناشایستهٔ او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نعم العطیة ونعم الهدیة الموعظة یعنی خوب عطا و خوب هدیه است نصیحتی که شخصی بشخصی اکند و ما ثور است که در زمان آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یکی از ایشان بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته بود یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را بخلایق مینمود و شیوهٔ دیگری آنکه روزها را روزه میداشت و شبها لوای بندگی میافراشت آنسرور چون صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود ساخته بر آن دیگری بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد نفعهم الله بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن در نزد خدا یتعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که آراء مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته باعث دیو سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بندی نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سود مند آیینهٔ بواطن ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنور شجر وادی احرام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر وعلمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر ومتعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن او را بکسی که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد گیرندگان و یاد دهندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آثار ازین قبیل در کتب ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد شده و موید فضیلت وعظ از مرتبهٔ احتیاج ذکر آن در گذشته است که خامهٔ بیان زاد در اثبات آن بکند اینک شهود دیگر احتیاج باشد و کثرت شواهد این مدعا بمرتبهٔ شیاع پیوسته و از دحام دلایل این راه شک و شبهه را فرو بسته مطلب دوم در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آیینهٔ ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن و در صورت این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان و قتی نمکین تأثیر میافشاند که برتیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق تمام خوناب حسرت میچکاند که واعظ بآنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت نماید اول باید که دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار و نخست ماتم دلهای دیگر جنبش کرده تا بناخن تأثیر سخنان در دو خبر خاطر سید و دان تواند خراشید لمؤلفه کو بوده دو ماتمی صد نوحه کر اه صاحب درد باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دل نشین خلایق نمیگردد دلی نشتر سخن تا بسرشک دل خونبار ابکیری نشود برگ دلها ندوده و کلبرگ نازکی معنی تا از خون ناب جگر پاره پاره

در آداب وعظ گفتن

آب و رنگ نگیرد بلبلی را شور در دنیا و ورد و شعله بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نور زده و سراد
گفتگوها از آتش دل پرتاب مجمر چراغ مرده دلی را نیفروزد و زدما لنکه از دل اعراب غفلت خیزد نغز خوابیست که با دل خراب
و نصیحتی که از درون پر خیال جیفه دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد لِمُؤَلِّفِهِ خود ناکرده
پند مده پند دیگران پیکان بر تیر جا کند انکاه بر نشان از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ شرم باید داشت
و تهدید کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ را سهل نباید انکاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد
و خبر مخبر صادق را بخاطر باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین می
بریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود که خطیبان امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل
نمینمایند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ نامن
خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد و آیینه دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پردازد و جهت اظهار
طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بسؤال مأمول خود نیامیزد و عقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی
دانش را نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده گدایی و طمع ننماید و طول سخن را واسطه عرض کمال نسازد و از
عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمایی نداند و جای پاکان را دکان خودفروشی ننماید و در اثنا
شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسان نداشته باشد نور
صبح کاذب روشندلی انکرداند و دستار بزرگ را سر سخن دیباچه بزرگ منشی نداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی
نکشاید و از جبه پشم شتر ایهام معنی بردباری خود نکند زبان بیان را سرانگشت خودنمایی ننماید و برشته سخن دعوی
معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد و سرانگشت سؤال را شاهد دعوی عدالت
نینگارد و آستین فراخ را دست آویز دست ظهار از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پای بند معرکه مارگیری نگرداند و ا
ستغنا انکروفتن را سرمایه فتن دیگر نسازد و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن بی طلب نیندازد و پای گوشه
نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفا ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلایق
و رضای حضرت خالق منظوری و مدعایی و در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزد و جزا نداشته باشد تا سخنش
در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیه کریمه اُدْعُ اِلَى سَبِيلِ
رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگوها طریق نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید تا تأثیر نصیحت
منحصر در درشت گویی نباشد زبان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد
و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالبا جهت رعایت این
مصلحت بوقتی که حق سبحانه و تعالی حضرت موسی و هرون را علی نبینا و علیهما السلام را بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت
از عالمیان ممتاز گردانید بدعوت فرعون لعین مأمور ساخت ایشان را فرمود که اِذْهَبَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا
لَيِّنًا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون بدبختی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده
پس سخن گویید با او سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ و پندگوی مراعات این شیوه مرضیه را میباید لازم داند و سخنان حق را
مانند باران نرم نرم بر کشت دلهای خلایق برساند و باره ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و به تیشه نتراشد که

گفتگوها

جمعیت

گفتگوها نهال معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نساند و بنوعی درشت گوئی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی
مستمعان را از هم نپاشد بلکه از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق نیکی را بنا بالهان آنوادی بیاموزد و بشیوه چرب
زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد و تلخی نصایح را بجوش زبانی بنوعی ادا کند که از
نوشیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش نکنند
لِمُؤَلِّفِهِ همواری نصیحت بیش در دل اثر دارد نرمی قطره باران در گوش صدف گردد دیگر آنکه بمقتضای کَلِّمِ النَّاسَ
عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور ادراک او کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان
حرا کرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارت
واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانند بسر منزل معنی توانند
رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده محنت کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و ثنای الهی و ذکر
آلاء نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جبار و وصف تنزه و تقدس ساحت پروردگار فصلی پردازد
تا بمضمون حدیث بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و منقبت آل و اولاد طاهرین او
منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را نشو و نما دهد و
بهوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را از رنگ و بو داده شروع در مطلب کند و دیگر آنکه هرگونه مطلبی که
پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون مطالب حق را
کما هو حقه باعتضاد کتاب و سنت بر گوش اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره
را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت نموده بی تأمل بر زبان نیاورد و لا
طائلات عوام فریب متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر و قید گسسته را بجای
براهین قاطعه ننهد و سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاک ترویج
گویی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پا بر جسارت تحریم روایات نگذارد و نقل
کلام خدا و رسول و ائمه معصومین ع و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده و افتای بی علم باحکام
شرعیه نکشاید و از مضمون حدیث نبوی ص که مَنْ اَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اندیشه فرماید و ذهن خود
را در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ
اللهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتار
واعظ میباید که از جهت ادای هرگونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوا شربت مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکه
که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفایی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد
و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و ناپایداری
بقای جاودانی بهبودی یابد و مستسقیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی
سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را ایارج تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صبر و وقار
فایده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و در عشر لرزید بی توکلان

از بیم تهی‌دستی و بی‌برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت‌زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبهٔ
شاکران زبان بابت عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد منظور نمایند و
مجتهد سخنان حق مبین باید که از آن خالی نباشد و از شکرستان احادیث ائمهٔ اطهار علیهم السلام طوطی ناطقهٔ خود را بی توشه
نگذارد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را از اندازه در طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد
و از بسط کلام انقباض مستمع زاد لنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگرد باد دراز نفسی‌ها آئینهٔ
گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نبندد و بجنگی نقلهای دور و دراز دماغ
حاضران افسرده نسازد و بدراز دستی تطویل مقال شیشهٔ نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زواید معنی
نفهمیدگی بر خود نبندد و به تکرار تکرار یک مطلب اسناد حیوانیت بخود نپسندد در مجالس مواعظ شیوهٔ اقتصار بلکه اختصار را لازم دانسته
از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین
امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام را ضرور است آنست که تحصیل
رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن اخبار و آثار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامهٔ
وعظ و ملاحظهٔ کیفیت تکلم واعظ مقصور ندارند از موائد این مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی
کلام ابکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر خریداری
نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات دامن دل را خالی نبرند جامهٔ طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح
شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خاطرها
حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نکات عاقبت‌بینی را در لگن دیدها دوخته بنور اعتبار برافروزند و پرتو
آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه‌سار ابر نکات آیات قرآنی مرده دل باز نگردند
و از تهدید ایعاد آنچه از لرزش دل غبار معاصی از خود بتکانند و از استماع بشارات دلنواز پرواز مرغ روح خود را باوج معرفت
رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجای تحفهٔ آثار رشاد جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده
سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران غفلت بیدار و بوزیدن نسایم جانفزا امدادات
و ارشاد دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی
کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شأنک را
از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام بیاض
سخن آرایش یابد و بمشک دیگر بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافهٔ هر زبان بگشاید صنوف صلوات و سلام و صنوف
تحیات و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و بیرون محبت آن پیشوایان راه دین را کل سر سبد حسنات خود دانند
و چون تعداد آلاء الهی کند و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگزاری
قیام و اقدام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهرهٔ
در کام جانها ریزد و صرصر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جان‌گسل را از خدا
تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت کند و یاد احوال آن عرصهٔ زهره‌شکاف جگر شیر مردان را از هم دریدن

عجز

عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند و از گیر و دار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت
و وصف حور و قصور مذکور شود و موجهٔ امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد
گردن طمع بادراک آن درجات بلند سازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند همچنین
در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب
معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی افتد و در سلوک طریق سخنگوئی
لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را با آبروی سخنان ثواب او ببخشند صفت عیب‌بینی را از خود دور
شمارند و خورده‌گیری را شان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری
و در تنزه از این معنی چاره و تدبیری نیست خصوصاً شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته
باشد و از رعایت شیوهٔ مسلسل گوئی و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن خار شبهه در دل
خلد و بر این حرف نیز انگشت عیب‌بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور
خورده‌گیران و عیب‌جویان کرده در کمین هر کلمه مترصد نشسته‌اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر
احتمال صدور خطا و مواخذهٔ روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال گواهی
دهد و خاطرش بطوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی بمیان نیندازند و بمقراض هم زبانی رشتهٔ
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پا از هرزه‌گوئی را دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده
دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و بادهای خنک گرمی هنگامهٔ وعظ را
افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا بجهانند و بحرکات لغو غزال اثر سخن را از خاطرها نرمانند بر بیحیائی و شوخی
آبروی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ نبرند و باز تهقهه خندهٔ نخل برومندها گرهٔ را ازبار نیندازند و اگر فرضا گوش
هوش متوجه موعظه هم نداشته باشد بظاهر خود را متوجه او نمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه
نبودن ایشان را در عالم فراست دریابد و در سخن گفتن بیشوق و دلسرد گردد و اگر در اثنا اشکالی رو دهد و سئوال مسئلهٔ ضرور
افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ پردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع تمام بر احوال
واعظ بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم
احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف
بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند
و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را قدح نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت
سخنانش اندازند و بمحض بی‌توفیقی او خود را از شنیدن مواعظ بالغهٔ محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از
درجهٔ اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی‌التفاتی بر آن نیفشانند و انواع مواعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفه فرض کنند
که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند پس در آن وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی
لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و
بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست که گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی‌عیب را بعیب سخنگوی ملامت

نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس دلچه زنان و از بیقدری صدفهای درّ شاهوار دلچه نقصان بالجمله اول در ذکر
بیوفائی دنیای فانی و شرح مفاسد و ذمایم این دخترک حسن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکما
دیندار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در
مذمت دنیا و ذکر بیوفائی این غداره تا در غنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی مخصوص
حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را منفصل
بسه فصل گردانیده فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا کدام است و سنن در مذمت آن وارد
گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و ذمایم این شوهرکش خون
خواره بطریق اطلاق و اجمال فصل سیم در ذکر مهلکات از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل
تفصیل اما فصل اول بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعمقان دقیق تحقیق این معنی مخفی نماند که غنای
مطلق مخصوص ذات پاک لایزالی است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش از رجس و
خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبرا است و جز او هر موجودی که از مشیمه نیستی بکنار امهات هستی افتاده و هر
ذیحیوانی که از مطموره عدم بمعموره وجود قدم نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر
است مقیدان سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده از خواهش مقتضای
طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها
بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل
ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش
و حر و برد و امثال آن را بر همگنان فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال
آدمی در طلب دنیا از سه حال بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید
و زنگ عسرت را از آیینه احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجبست بصیقل مسلکی جمیله
بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین
نمودن و سالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و الآخرة لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهة اشتغال بامور اخروی دست از معاملات
دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در
مقام ترک قوت لایموت نیست چه آن از طرق بشر بیرونست و همانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از
آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی
آنکه خیر نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را
از ذل طلب و ریختن آبرو و امثال آن مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه
و تعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا
یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی





از برای شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون منهید بدرستیکه خدایتعالی دوست نمیدارد تعدی
کنندگان را یعنی از حدود الهی در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه کریمه آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر
کافه خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت میکردند
و ذکر شداید آن مینمودند و بدبیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای مردم میسر بودند حاضران را از تاب
آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرر آسا هنگامه اشک دیده گرم گردیده بود ده نفر از ایشان
در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند
و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک
دنیا کرده دست از تکالیف و مشاغل و مهمات آن کشیده وارند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و الوار و همتان
را شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع کنند این خبر بعرض حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله رسیده چون
مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند بلی یا رسول الله این
اتفاقیکه ما باهم کرده ایم غرض جز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند که من مامور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما بر شما
حق است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار بکنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی بخوابید از جهة آنکه من گاهی
روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم
پس هرکه از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان بادای این
مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه
من شما را امر نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه در دین و آیین و شریعت من نیست ترک
خوردن گوشت و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت
ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدای را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید
و ماه مبارک رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا
که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدایتعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیه
مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه نا صواب نازل گردید و مشهور است که در زمان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاصم ابن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی شعار خود ساخته برادرش ربیع ابن زیاد
بحضرت شاه اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود که عاصم بجهة این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و
عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داد چون شرف
حضور دریافت آنحضرت روی مبارک در هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم
نکردی آیا میپنداری که خدایتعالی بلا نکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری
تو بر خدایتعالی از آن سهل تری نه خدایتعالی میفرماید که و الارض وضعها للانام فیها فاکهة و النخل ذات الاکمام
و نفرموده که مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدایتعالی که یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی خدا
یتعالی در آیات مذکوره بتعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای

خود را از خوا کرو بخیل که خلایق از اکل آن ملتذ میکردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن میآرایند بر بندکان شمرده است
و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندکان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیکر انکه انحضرت این مضمون
ادا فرمودند که خدا یتعالی فرموده است که وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردکار خود را مذکور ساز و حدیث
کن در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار بفعل نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدا
یتعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار بقول پس عاصم ابن زیاد کفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود
بخورش غیر لطیف و در تلبس بلباس درشت اکتفا فرموده اید انحضرت فرمود که ویحك اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ
عَلٰی اَئِمَّةِ الْعَدْلِ اَنْ یُقَدِّرُوا اَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَیْلَا یَتَبَیَّغَ بِالْفَقِیْرِ فَقْرُهُ حاصل معنی انکه خدا یعز و جل
بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه
فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنکی و بی صبری ننمایند و از دیدن
اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از
خواب کران نادانی متیقظ کردیده ترك شال پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایسته رهبانیت بر تافته بسلیم
بر بقه اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم ایات و اخبار مذکوره و روایات دیکر که ذکر آنها باعث طول کلام میکردد
طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اکر منظور و اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال
اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری
خواهد نمود مبین این حال و مؤید این مقال انکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام معروض
داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد انحضرت تفتیش فرمودند
که میخواهی با ان چکنی کفت میخواهم که بآن خود و عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره کذارم انحضرت
فرمودند که لَیْسَ هٰذَا طَلَبَ الدُّنْیَا هٰذَا طَلَبُ الْاٰخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب اخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین
بوده کوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد انحضرت
بجهت تنومندی و کرانی جثه برد و غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود کفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در
چنین ساعت کرمی باین حالت بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و کفتم اصلحك الله شیخی
از اشیاخ قریش در ین وقت باین حال در طلب دنیا اکر در این حال اجلت رسد چه خواهی کرد انحضرت فرمودند که اکر در
اینحالت مرا اجل آید و من برین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت
خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و سبکباری
از بار منت ایشان از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا اِسْتِعْفَافًا
عَنِ النَّاسِ وَسَعْیًا عَلٰی اَهْلِهِ وَتَعَطُّفًا عَلٰی جَارِهِ لَقِیَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی
انکه هر که طلب دنیا کند منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود کردد
و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوك دارد در روز قیامت با خدا یتعالی ملاقات کند روی او مانند ماه شب چهارده باشد
و از حضرت سید کاینات ص منقولست که العبادة سبعون جزءًا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزو است





و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و اثار مقوی این کفتار در کتب معتبره حدیث خصوصًا در کافی بسیار وارد است فی جمة
دعات ایجاز بهمین اکتفا نموده قسم دیکر از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال
بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشند و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و کوهر کاه زهر از نکذ
تلخی و ر زکار ر نوشد و این قسم نیز از اقسام ثلاثه طلب دنیا اکر چه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه
و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه میکردد و در جمع نمودن نقد کرامی کوهر عمر ها که تلف میشود و در پر کردن کیسه
چه نقدها که فرصت که از کیسه میرود و وصال شاهد اموالش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از ا
درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل اسودکی دور میکرداند دود
بخار نحوستش در فانوس دماغ چراغ عقل افسرده میسازد دامن صرادق شوکتش افروزنده آتش حرص و آزاست و طناب
سرا پرده عزتش سر رشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لایشبعان طالب علم و طالب دنیا آدمی هیچ
از مراتب دنیا خورسند نمیکردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر سوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا این
بیشتر میاندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه اش ریشتر میکردد و لهذا ارباب تسلیم
ثروت دنیا دون و علیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میکردد و بنابرین عشق حرص و طمع کل شر
ضمیر دوزبرو قوت میکیرد و نهال التقوی و ورع دم بدم ضعف و ناتوانی بپیش رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات
دلیر میسازد و از آنجا بمهالك محرمات و نامشروعات میاندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را
بعنان داری عقل کامل از قرق منهیات بالکلیه منع نمودن بغایت معتبر است حقتعالی در سوره علق میفرماید که اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی حاصل معنی انکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر اینه طغیان میورزد و نافرمانی
کردن کشی بالجناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه مأثوره مذکور است که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ فَقْرٍ یُنْسِیْنِیْ وَمِنْ غِنًی یُطْغِیْنِیْ
حاصل مضمون بر سبیل اجمال انکه یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از فقر و تنکدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانکری و ثروتی
که مرا طاغی سازد و در مهالك عصیان و نافرمانی تواند انداخت و لهذا ارباب شعور و ملك و مال این دار غرور را با ابیاب تشبیه
کرده اند که تا قدر ضرورت میباشد دوا از حال اعتدال در نمیکذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از اندازه
تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنکی احوال عالمیان میکردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست میآید کنور دین و دنیا
آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار به پر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث کون
بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میکردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام منقولست که لِیَكُنْ طَلَبُكَ لِلْمَعِیْشَةِ
فَوْقَ كَسْبِ الْمُضَیِّعِ وَدُوْنَ طَلَبِ الْحَرِیْصِ الرَّاضِیْ بِدُنْیَاهُ الْمُطْمَئِنِّ اِلَیْهَا حاصل مضمون انکه میباید در جستجوی وجه معاش
میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بیجا و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی
بدنیا خود راضی کشته دل بر آن مینهد و از نصایحی که لقمان پسر ش را کرده اینست که یَا بُنَیَّ لَا تَدْخُلْ فِی الدُّنْیَا دُخُوْلًا یَضُرُّ
بِاٰخِرَتِكَ وَلَا تَتْرُكْهَا تَرْكًا تَكُوْنُ كَلًّا عَلَی النَّاسِ یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از اخرت باز مانی و آنچنان هم ترك آن مکن
که بسبب احتیاج بار مردم کردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا حَلَالًا مُكَاثِرًا
لَقِیَ اللّٰهَ وَهُوَ عَلَیْهِ غَضْبَانُ حاصل معنی انکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهة بسیاری مال کند با خدا یتعالی

ملاقات کند در حالتی که بر و غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثهٔ دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال
بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن
ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی مینشاند قسم سیم آنست که دیده و عزا از ملاحظهٔ
حلال و حرام و رعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسلهٔ توالی ایام
و لیالی را سبحهٔ شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بسوگند دروغ درهم سود فریفته کشته دین را بدنیا فروشند
و بر آتی دو دینار شبها آلوده خیره کشته چشم از ناز و نعیم سرمه پوشند و بتلبس جامههای حریر و طلا مایل بوده خود را
از حلل تقوی عاری سازند و بلون نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلها
مظلومان را حنای دست اقتدار دانند و افروختن آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت خوانند دل تنگی پاس شریعت و امر
شرع نام نهند و با آوازهٔ بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بیکجی در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده
حلقهٔ عبودیت دنیا در گوش و غاشیهٔ فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشند و در بنوقت زین للذین کفروا
الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم
اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات که از و تشدیدات مهولتر
پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای فانی وارد کشته و انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد تمامتا در حق اینجماعت است
و ازین تقسیم و تقریر معلوم شد که اهل دنیائی که آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته نه آن کسانند که مال دنیا
دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها
باشد و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان
ابن داود و ذو القرنین و امثال ایشان براین معنی ادای شهادت مینمایند و همچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب
دیناری نباشد و لکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راه زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهة
تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و ازین تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیث که
از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب آن و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق
تحقیق این مقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید فصل سیوم در ذکر بیوفائی دنیا غداره و شرح ذمایم و قبایح
این عجوزهٔ شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینهٔ ضمیر منیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق
گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از جواکر ان عبرت
مالیده مانند ظاهر روشن است که سر منزل دنیا ناپایدار بهای همت گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار
بر گذشتنی و انباشتنی و رشتهٔ سست نهاد امتدادش دل بستنی است و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره ا
که بی پرده ناموسها دریده و بیباک جگرها در خاک و خون کشیده زبان دلجویش سنان جانستانیست بر سینهٔ ساده دلان
راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک و مال نهالیست که جز خود
ثمری ندارد و طول املش سلسلهٔ ابریست که غیر باران فتنه نمیبارد و نیل مقصودش چهرهٔ ابهام زاینده است و میل لذاتش دیده
بصیرت را میل اندیشه و سعتش در دل بحر بیست موج بلاخیز و هوای بزرگیش در سر باد بیست غبار فتنه انگیز مکارهٔ جادو





گر بیت که بهر دم فسونی از خرمن طاعت مزار عابد برصیصا منش را بباد فنا داده غداره زاهد فریبیست که بهر جلوه ناوید
گوشه نشینی داشتن عنان صفت از دو شته طول امل در تار و تاسلای برکرد کنهاده چاشنی شهد شکرش باعث تلخ کامی عقبی است
و زینت سرمه و فردوش موجب زردرویی روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد واویلا نخیزد و از علم علم جها
نگیریش غیر سیاه رویی کونین نیزد بتیغ آفتاب اقبالش خواب از دیدهٔ فتنها میرماند و از غروب خورشید دولتش جز
شفق ملال خجالت بر جا نمیماند حرف بیوفاییش از صفحهٔ اوضاع روزگار خوانا و صورت زشتیش از آیینهٔ احوال گذشتگان
پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشانید که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان بهفت
سود که سیلاب حادثه بویرانیش کمر نبست نقش نوید امیر کشور کشائی را نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیات
جاودانش در هم شکسته باشد و زیر و روش رای نشان نداده اند که دست فنا آیینهٔ صفت بر تختهٔ تابوتش نبسته باشد
صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعلهٔ شمع موکشان بنهانخانهٔ عدم نبرده و بلند پروازی نشنیدیم که پر و بال کشا طیر را
پروانه وار بتیغ شعلهٔ فنا نبرده صبح کمالی از افق اقبال سر نزند که شام زوال به تیره ساختنش چشم سیاه ننماید
آفتاب دولتی بر فلک عزت تکدارد که چاه مغرب فنا بغروبش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد
گردش روزگار از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را قلزم خطر شکرابی در میان نیاید که موجهٔ فنا ناخنش نزند یاقوت
دلیرا آب رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد
گره غنچه در این چمن نگشود که از خوردهاش عقدها بر دل نبست و شکوفه در این بوستان لب خندهٔ شگفتگی ننمود که
از ثمرش ماری بر خاطر ننشست وای بر دلی که بگوشهٔ لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و
جاهش فریفته شود حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در
بازند بدبختان بید دولتی که دولت دنیا را سعادت دانند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشانند آواره بیکسی
گمراه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ املش دوای درد جوید چهرهٔ تمثال این پیره زال را خامهٔ
وحی الهی در سورهٔ حدید چنین گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آیینهٔ تبیان کلامی بدینگونه نموده
است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار
نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیهٔ سراپا هدایه آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان
دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای سست مبانی نیست جز بازیچهٔ طفلانه و مشغول بکارهای
و آرایش یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات ببسیاری
اموال و اولاد و بالجمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که بآبیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را
بشگفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیا بیوفا و گلشن حیات
مستعار این جهان سرا اگر چه دو روزی آب و رنگی دارد و لیکن عاقبت بآفت حوادث دوران و تند باد اجل امان طراوتش
بنهایت رسد و خرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد صفا یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آیینهٔ آب سبزه زنگار
بیش نیست در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال این پرده رخ ادبار زینت بیش نیست در غالبی که دیدهٔ دل را گشوده اند یکچشم
خواب دیدهٔ بیدار بیش نیست دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست و نیز در سورهٔ مذکوره

میفرماید که وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ و در سوره مؤمن میفرماید اِنَّمَا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا مَتَاعٌ وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِیَ
دَارُ الْقَرَارِ و در سوره توبه میفرماید اَرَضِیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِیلٌ و در
سوره رعد میفرماید وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مجملا حضرت خداوند یکتا بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره
که هر یک از آنها کم کشتکان راه شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیات است تحقیر جهات دنیا نموده و بیان بی
ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خودآرا فرموده است تا بندکان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانند که اقبال
دو روزه پا بدام فریبش ننهند بکرانخوابی و غفلت پیشکی چشم از سعادت همیشکی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده
بیخروزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور غیر از دوری و حقارت نه بینند و از حدایق علا
نقش بدست فکرت جز کل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی کوسفند مرده کندیده
دیدافتاده فرمود که وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ اَلدُّنْیَا اَهْوَنُ عَلَی اللّٰهِ مِنْ هٰذِهِ عَلٰی اَهْلِهَا وَلَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ
بَعُوضَةٍ لَمَا سَقٰی کَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ یعنی قسم بآنخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدا
بتعالی خوارتر و بیقدرتر است از این جیفه کندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد خدا تعالی اعتبار بال پشه بود هر آینه
هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایات او هابط است اگر متاع
غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و براندکان درکاه خود وانگذاشتی
و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید
و رکوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر کرفته فرمودند که هذه الدنیا ظاهر معنی
انکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشوند و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانهای پوسیده میکردد و از شاه
کشور تجرید و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دُنْیَاکُمْ هٰذِهِ اَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عَرْقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ
مَجْذُومٍ یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بیکوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت
علیه السلام منقولست که اِنَّ دُنْیَاکُمْ عِنْدِی لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِی فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا مَا لِعَلِیٍّ وَنَعِیمٍ یَفْنٰی وَلَذَّةٍ لَا تَبْقٰی یعنی بدرستی
که دنیای شما در آئینه بیقدرتر است از برکی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چه کار و هم
از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبرتسرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته این مضمون
ادا فرمودند که ای عمار بر اد دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مکس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات
مشکست و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب بر معرض هلاکت و نفیسترین ملبوسات دیباست و آن تنیده
کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بولکاهی است در بولکاهی یعنی چون معظم امور دنیا مبنی
بر این امور دنیه خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و امال آن آدمی را چه مزید
و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند نمیباید باین آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است
سر فرو دنیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر کل و زمینش دام تعلقی بدر خاکست دم کرده
پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نکشاید حکیم سنائی کفته در کلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک بر بر شاخی





بلندی آشیان بندد کسی سعن یکی از اکابر است که اِتَّخِذُوا الدُّنْیَا ظِئْرًا وَالْاٰخِرَةَ اُمًّا اَلَمْ تَرَ اِلَی الصَّبِیِّ اِذَا عَقَلَ رَمٰی نَفْسَهُ عَلٰی اُمِّهِ
وَتَرَکَ ظِئْرَهُ یعنی دنیا را دایه خود کیرید و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را
بآغوش مادر میافکند ای دل کودک خصال دای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این
دایه زود کسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر کردن این عجوزه بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی
کذاشت فرداست که بطپانچه حوادث از پیش رانده و دامن ملاطفت از کرد وجودت برافشانده است پس اولی آنست
که پیش از آنکه او ترکت کوید ترکش کوئی و اینکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جوئی از این کریخته از پی آن ندوی
تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت دریکدل باهم بسر نمی برند و این دو اندیشه
از کریبان یک خاطر سر بر نمیآورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا بیکانه میسازد و درازدستی طول املش بشیشه
عقبی را از طاق دلها میاندازد ایند و بیکانه باهم نمی آمیزند و ایند و نغمه مخالف از تار یک خیال بر نمی خیزند یکسر
این دو سودا بر نمی تابد و یکجا مزاد و هوا نمیباشد از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که مَثَلُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ کَمَثَلِ ضَرَّتَیْنِ اِذَا اَرْضَیْتَ اِحْدٰیهُمَا اَسْخَطْتَ الْاُخْرٰی حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند
که در حباله نکاح یکشوهر باشند رضاجوئی و رغایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیکری میشود و قاید
کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قَرُبَ مِنْ
وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْاٰخَرِ یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغربند و رونده در میان این هردو چند انکه بیکی نزدیک میشود
از دیکری دور میکردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لَا یَسْتَقِیمُ حُبُّ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ فِی قَلْبِ مُؤْمِنٍ
کَمَا لَا یَسْتَقِیمُ الْمَاءُ وَالنَّارُ فِی اِنَاءٍ وَاحِدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن باهم راست نمیآیند چون آب و آتش که در
یک ظرف باهم جمع نمیشوند شعر دین و دنیا نقیض یکدکرند هرکجا دین بود درم نخرند هر دو را نجا که علم و فرهنکست
در نکنجند زانکه ره تنکست رو بدین آر و بکذر از دینار زانکه دینار هست رهزن دار دین و دنیا همیشه آزرده است
کاب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا کفته که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه باز زنده است نمیدارد اشتها
دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردکار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه
سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه هر چند طعام لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمیباشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه
دنیا مبتلا باشد از نعمت بندکی خدا و مائده تحصیل فائده عقبی ملتذ نمیکردد و کلام یکی از اکابر است که بِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلدُّنْیَا
یَخْرُجُ هَمُّ الْاٰخِرَةِ مِنْ قَلْبِکَ وَبِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلْاٰخِرَةِ یَخْرُجُ هَمُّ الدُّنْیَا مِنْ قَلْبِکَ یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد
اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس ازچند انکه غبار ملال از رهکذر عقبی بر آئینه خاطرت مینشیند
غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی کوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیکر بمیزان نظر
بدینکونه سنجیده است حکایت بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشته در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر بخرد از غم و رنج و درد
دل برهد وزن از کل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن مرد ابله مکر که کل خورد جان خود را فدای کل کرده
از ترازو کل همی دزدید مرد بقال خوش همیخندید کفت مسکین خبر کجا دارد کین زیانست سود پندارد هرچه کل کم نماید از این سر
کم شود شکر از سر دیکر مرد ما ز جهان همه زینسان کشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد درداده آنجهان را بدین

جهان داده بجمال دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته‌اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته‌نظرانی
که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت‌بینی بر رشتهٔ طول امل بسته و دیدهٔ بصیرت دوخته‌اند شکارهای دولت ابدی نمیتوانند نمود و بخودرایی
که در کوهسار بزرگی چون لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده‌اند با الوان نعمتهای جاوید بدیدهٔ حسرت
خواهند نگریست دیده‌ریزانی که در خارزار خارخار دنیا مانند گل از اندوختن زر دوام خنده‌های شادکامی زده‌اند در ولای
ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس‌پرستانی که جبهه‌های دنیای بدکیش را محراب سجود خویش ساخته
اند در صفحهٔ حق‌پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه‌مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار بدست قاید آ
مال و امانی داده‌اند جز در مقر سقر راه اقامت نخواهند داد منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دود موی
باچشم کبود و دندانهای از دهان بیرون آمده و رو گذشت بعرصهٔ محشر در آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این
زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرض طریق استنکاف پویند گویند این آن دنیاییست که
بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را میبریدید و بجهت آن سینه‌ها را با خنجر حسد
میخستید و برای آن کمر بغض و عداوت یکدیگر میبستید بعد از آن آن زن زشت رو آن مکارهٔ کینه‌جو را در آتش اندا
زند گوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجایند از حضرت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با و ملحق سا
زند و از گنجینهٔ اسرار آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مأخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر
کرده‌اند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و معهذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر
گردد جمعی از حضار استفسار کردند که یا رسول الله این جماعت نمازگذار باشند آنحضرت جواب بدین مضمون ادا فرمودند که بلی
روزه‌دار بوده باشند و نماز را بر پا داشته باشند و در پاره از ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لکن چون امری از ا
مور دنیوی پیش میآمد و مال و منال روی داده در طلب آن خودداری نمی‌نمودند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشودند
الملخص آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال صد چشم حرص خاک بطلان بر تارک
جمیع محامد میبیزد و در کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این
که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ درخت هستی ساکنانش را بر خاک هلاک
افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیر و دوابش را از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم
یموتوا الا بسخط یعنی ظاهر اینست که آتش غضب الهی در کشت‌زار حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی
این قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن
کرده باشند پس جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این
قوم را جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی دعا نمود و مأمول حواریون را
از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت
یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب داد و گفت لبیک یا روح الله و کلمته فرمود که حکم اعمال شما چه بود گفت
عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم
میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و بغفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم عیسی فرمود که دوستی شما





با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما می‌آورد فرحناک میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت گریان
و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی علیه السلام سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت که اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته یعنی
خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست از آتش
که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بر شما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا
بازگردان تا در او زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن حیات باین مردار بی اعتبار نیالاییم جواب
آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک محبت دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود
حضرت روح الله فرمود وای بر تو چونست که از میان این قوم غیر تو کسی با من متکلم نشد گفت یا روح الله لگامهای آتشین بدهنهای
این جماعت زده‌اند و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ شداد است و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب
نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بمویی آویخته‌ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس
حضرت عیسی ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة
الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها خفتن بسیار خوبست اگر عافیت
دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از بادهٔ غفلت مست و لا یعقل معانی این حدیث را بگوش هوش بجان و نشتر اثر
این خبر را بر رگ دل بجلان و در محیط اندیشه مآل غوری نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما که اگر فرضاً پادشا
روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بسرپنجهٔ تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت بنهند
و گردنکشان روزگار خدنگ‌وار بطوق بندگیت تن در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملال
اصلا بر آیینهٔ خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و گونهٔ احوالت از ناخن مصایب روزگار خراش نشد
و نهال دولت از جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون
طبل رحیل فرو کوبند و ساحتها از خاشاک وجودت و روبند و دست اقتدارت از رسن ضعف ببندند و طناب غرغرهٔ اجل
در گلو بر افکنند بالواح تابوت تخته‌بند سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت
در آورند و در استخلاص برویت ببندند تا امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت
در هم گدازد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آن حشمت و شوکت بکجا دستگیرت خواهد گردید
و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و
خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر راندهٔ درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال
چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقل است که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه
و ثروت این لاشیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند واداشت و با او خواهند گفت که هذا الذی
عظم ما حقر الله تعالی یعنی این آنکسیست که خوار کرده و حقیر شمردهٔ خدای تعالی را تعظیم کرده است با تنک این سرزنش
چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام بمردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت گفت ای پروردگار من این بنده

از خوف تو میکریید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و وضع یداه حتی یسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستهارا بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهة آنکه او دنیارا دوست میدارد پس دلالت اخبار مذکوره بر حال سعادت اینجهانی غیر شقاوت جاودانی آنجهانی نمید هد و از آمیزش اینجون عقیمه فرزندی بجز خسران اخروی متولد نمیکردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنکان این سراب آبنما در این نشاء نیز آسایشی و راحتی و در جامه خواب غفلت این سرا آرام و استراحتی نباشد شربت لذاتش بهیچ طبعی کوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازکاری نمیافتد هیچ نوشی نیست که نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی کالماس بلائی در رو ننموده باشد تشنکی سراب لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینهها راست نکرده و کرمی هوا خواهش چه تیغها که چون مار از پوست بر نیاورده باشد تند سیلی است که بس بنای دوستی و پران ساخته کهنه کورکیست که بسیار یوسف بدست برادران بچاه انداخته کاه بر سر حصار قلعه خاطر دو پادشاه را بکرد غم خاکریز کرده و کاه بتسخیر دیاری از شعلهها تیغ دود سیاه دود از نهاد روزکاری بر آورده نه شوکتی پهلو بر بستر استراحت نکذارد که هزار خوار اندیشه در دلش نخلد و صاحب روی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازه جمعیت خاطرش را از هم نکسلد کویی شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود کفت اینکه میکویند که در دنیا هیچ دیغمی و هیچ جا بیملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته سخنی است واهی و بی اصل اکر خواهید کذب این را بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیه اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان غوش بکشودن کره حاجتها از طره جمعیت آن بزم شانه صفت صف بستند و کنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز با آتشکاری دایره آنجمع بر سر زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشکران دلهای ماریافتکان آن بساط را بر قص نشاط بر انکیختند ناله نی بتماشای آن مجلس هر دم بیرون میدوید و مدکمانچه بنظاره آن هنکامه هر لحظه کردن میکشید چنک با کوشه ابروی خمیده مقاما ترا بکرفتن دل خوابی عودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفته ساختن احباب غنچه دلها را بنفس میکشود آواز عود مانند دود در مجمره آن هنکامه کرم میکردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمیکنجید دختر رز را چون مشاطکان مدار بغازه کاری چهرها میکذشت و جام زر از تنک ظرفی هر دم با لبی دست و کریبان میکردید بالجمله هنکامه چنین کرم نمود فرمود در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بدان صحبت خواص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد هر کونه سانحه که رود هر چند ضروری باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی کیرد و بسنک تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستکی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنه تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال فرحت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خواص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینه خاطر از خدنک غمزه دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست که دانه چند تناول کند دست اجل کلویش فشرده دانههای انار در حلقش مانده هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیاورد نتوانست فی الفور افتاده جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زده خاک بر سر کرده و قوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همکنان بر آورد سور بچنان شوری چنین مبدل کردید و دست قضا



بساط نشاط آن غفلت پیشکان را بدینکونه در هم نوردید کویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش نکریست و در بالین آنمرده شمع صفت میکریست تا دانست که این سرا چه فانی نه جای عیش و کام رانیست و عرصه تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و کزاف جوانیست ضیا خرمی بیغم نمیباشد درین باغ خراب خنده کل دارد از پی اشک ریزان کلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون کریستن است نه منزل خوش شود زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر کنجی ماری بنجی خفته و در زیر هر طرب دام تعبی نهفته لمؤلفه بلانتیجه بود عیشها نوشین را نسبخنده رسد که بهای خونین را ز غفلت توجهان کشته جای آسایش نموده خواب کران نرم سنک بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل اینجهانرا با چندین عیب تمام با چه میخرند و ذائقه داران روزکار از شهد هزار کونه زهر بلا آغشته بنعیم دنیوی چکونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرک را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند چه شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او دهان کشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بنجاست و کل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری بران جمع شده باشند و آنشخص چون بزیر نکاه کند اژدها چنان بیند که با ندازه او دهن کشوده چون بیفتد آنرا لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل کشته بدفع آن زنبوران پرداز ده تا مکر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیا و آن طناب عمر است و اژدها دهن کشوده مرکست و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلامست و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبور آسا همیشه میالند و میخروشند و تا کسی انکشتی از آن شهد بر لب برساند جان شیرینش را بر لب میرسانند و بر انکشت نیش کزندکی هزار کونه زهر الم بکام دلش میچشانند لمؤلفه بسکه پیچیده بایام کزیده است مرا شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور وای کودک مزاج شیرینی اینعالم پر شر و شور بدو روزه زندکی بی بقا مغرور مشو و بر پیمان پوسیده عمر چاه امل دو رو دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدها آدمی خوار بدم در کشیدت چنانکه در مائده اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرک عزیزی بکوش خود میشنوی و اکر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که غافل دل بدنیا نه بندد و غنچه خاطرش جز بعقل دلبستکان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیکران خواهد سپرد صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرد و اعصار و دهور نقش یادش را از خاطرها چنان محو خواهد نمود که خواجه بیچاره کویی هرکز نبوده بیت ایکه غافل نشوی یکنفس از یاد جهان عنقریبست که کرده است فراموش ترا یکی از حکما زندکانی دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هر چه از خوشی و ناخوشی میبیند نمود بی بود است و چون بیدار شود اصلا از آنها اثری نمی بیند و مدار دنیا نیز اکر صاحب تخت و تاج است و اکر بنان خشک محتاج

که بمجوای الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید وبترشح عرق مرا چشم از خواب زندگی برکشاید نه از آن سودی
ونه ازین زیانی ونه ازین اثری خواهد ماند ونه از آن نشانی لمؤلفه اینقدر طول امل ده میدهی بدل چرا مصحف
خود را باین خط میکنی باطل چرا مشهور است که شاه سریر سروری ومتمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه وآله بر روی حصیر
خفته وپهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بنعل گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراش ازین نرم تر خوابی آنسرور فرمودند
که ما لی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها
یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من ومثل الدنیا مگر مانند سواری که در روز گرما براهی رود وساعتی
در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود وآن درخت را واگذارد حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم
میآید وبشهرستان عالم بقا میرود ودنیا بمنزله سایه درختیست بر سر راه واقع شده که در آن آدمی اندک وقت درنگ
نموده روانه میگردد وچنانکه راه رو را در سایه درختی که در و ساعتی چند بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت
اندازد وبساختن خانه ومنزل وبرافراختن طاق ورواق پردازد ودر دار فنای دنیا نیز هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن
دارد اینقدر بساط تعلق افکندن واینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقه عقل ودانش بعید است لمؤلفه
که میکنی تهیه اسباب هر عمر کو عمر با تهیه اسبابیش تو وبعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرک است
ودر نظر ساکن مینماید نظم احلام نوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع وهم درین معنی گفته اند یا اهل لذات دنیا
لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در اخبار وآثار مذکوره را گوش هوش نموده
چشم حرص چابین از دنبال آمال وامانی دنیا ندوخته وچنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمینوشد از مال ومنال
ونعمت ولذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد چه احتمال زن وفرزند نشود مرویست
که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند ما اصف لک من دار من صح فیها امن
ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب وفی حرامها العقاب حاصل مضمون آنکه
چگویم برای تو در وصف سرایی که کسیکه در و تندرستی یافت ایمن شد واز دغدغه مردن خاطر جمع ساخت وکسی که در او
بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم وکسی که در و محتاج گردید غمناک ودلتنگ شد وکسی که در و غنی وما لدار گشت
بفتنه وبلا افتاد در حلالش حساب ودر حرامش عقابست ومخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور ودر بسیاری از کتب
معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات
غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک یسیر وأملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق
وبعد السفر خلاصه مضمون آنکه ای دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض احوال من شده که مرا فریب دهی یا مشتاق من گردیده
که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی از من دور شو که دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست
البته سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است وقدر وقیمت اندکست وآرزوی تو
حقیر است آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر ای دل سر هوا وای همه بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن وانچه بسیار
اینکلمات بی بر چهره زن ودر بحار این معانی غوری نما ودر اشارات این عبارات تاملی فرما اگر شاهد دنیا را قبول
بودی سرور مردان رد نفرمودی واگر از گلبن سرخ وزرد این نارعنا بوی وفا آمدی بیشتر وانقیا دامن رغبت از آن برنچیدی



شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید خواست
بردارد وبحکم عقل الخناق توقف نمود ودر تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد وجنس جهان را گذاشتنی وگذشتنی دید
وآن لقطه را بحکم شریعت غرا مال الناس گذشتنی یافت دست رغبتش نیش زهر آن مار خفته نخورد ودریای همتش دینار ودرهم
آن اسفیدتر از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام از دنبال بر سر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده
خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نمود وبگوش هوش این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود
خواجه برنمیداشت واین مبلغ خطیر را اگر خطری نمیبود در جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت وطریق پیروی سالکان
مسالک بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی وازین کرده کرده بردار واز نظر انداخته خواجه ومقتدای خود دامن
بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت وگردن دعوی آزادگی در صف غلامان ویکرنگانش توانی
افراخت مثل دنیا واهل دنیا مثل آن زن دوشیزه روست که بحباله نکاح نابینایی درآمده بود وبشیوه های دلبرانه ونازهای
معشوقانه اظهار حسن وجمال خود مینمود وبازار خود فروشی از جوهری دیده روشن خالی دیده شبه خود را بجای گوهر رخشان
جلوه میداد ونور نگاه را درخانه در بستر چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم زبان خودستایی بدعوی عالم آرایی میگشود
که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن وجمالم نمیتواند رسید وهزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا
نمیتواند چید اگر یکنظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی واگر آب ورنگ غنچه شیرین لبم مشاهده
مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سرمه داده وزلف درازدستم
نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشید وگفتن این مزخرفات از حد گذرانید شوهرش گفت
اگر آنچه در وصف خود گفتی راست میبود هم آیینه بینایان دست خواهش از دامن تو بر نمیداشتند وترا باین عاجز نابینا
نمیگذاشتند وبرین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن وجمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از و نمیپوشیدند ودامن خواطر
از خارستان تعلقاتش بر نمیچیدند وجمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده اند بی اقبال دوربینه اش چشم دل
سیا کرده بدام ادبارش در افتاده اند دیده دلشان را ناخنه خار دنیا کور کرده وچشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب
سیاه غفلت آورده است اگر بتو نیز آخراندیشی وملاحظه عاقبت خواهی ودر پیش چاره کوری باطن کنند واز مکحله استخوان
پوسیده شاهان وگردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت وآیینه ضمیر را
از غبار اندیشه اینمکاره غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلام دنیا را بصورت
عجوزه دید دندانها ریخته وهرگونه زینتی آراسته ازوی سؤال نمود که چند شوهر کرده گفت بشمار در نمیتوانم آورد فرمود
که همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمودند بؤسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون
بازواجک الماضین کیف تهلکینهم واحدا واحدا ولا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که
از شوهران گذشته تو عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشانرا هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی
اینجهان در حلی حیله نهان کنده پیریست زشت وگنده دهان تو بنیرنگ ولاف ومکر وسخنان مزخرفش مشو سه طلاقش
ده اردلت هوش است زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فکندت بچنبر که کردن از شب وروز عمر بیسه رسن در بغداد
کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون ومجمل آن اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا وعلیه السلام در بر

کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید که قصد کجا می کرده حزقیل فرمود که نکرده ام پرسید از عبادت که میکنی هرگز عجبی و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و در دل خواهش بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه گاهی شده است داود فرمود فما تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل بدنیا هم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه از آن صبر فرمائی و از آتش عافیت سوز آن باب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام باین موضع آمد تخت دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند افتاده و لوحی از آهن تعبیه کرده خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت کردم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نه بندد و پا در دام غرورش نگذارد و درین معنی شاعر چه خوش گفته است نظم این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الا یا بئسما عملوا نادام صارخ من بعد دفنهم این الاسرة والتیجان والکلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا سال العیون علیهم فوق الخدود فلو رایتهم ما هنا لک العیش یا رجل ای مغرور دو روزه زندگانی وای افتاده بیابان امال و امانی گاه بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتباری افکن که از صحیفه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش آمد احوال خویش بر کشائی که اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید و از عینک دو نمای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستگان گورستان بزبان حال باین مقال گشاده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه دردناک اند باواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران بلخی و ختائی را نگر که بی آب و از حیات در خاک چگونه پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زبان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود در نقاب کفن هفته هیچ گل و زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نه که سلیمان جاهی رو بخاک فنا ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار لمؤلفه

دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو
بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران
بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش
ز آغوش همخانه شوخ شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ
گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت
کجا رفت بهرام و گورش کجاست بصحرا نظر کن که گورش کجاست
کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او
چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان و نه ندارد جهان خراب
چه شد زال زر و آن یل شیرگیر چه سان گود زال سپهرش اسیر
تهمتن که کردی از و شیر رم پلنگ اجل چون دریدش شکم
کرا آمد بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند
ز دور زمان بگذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی

مجملا هیچیک از بنی نوع انسان را براءة مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان بقا بروی هیچ آفریده نگشاده اند تا ما و تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس اندیشیم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیوة خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاه چنین اینهمه پای سعی فشارند و بجهت دو روزه حیاة مستعجل چندین

بار چندین

بار چندین محنت و اندوه بر دل گذارند بیت

دنیا چه کنی مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن
ما هیچ جهان هیچ غم و شادی هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

ضمیمه در ذکر مراتب طرق و شعب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوشنشین خرابه جهان پر شر و شور وفقک الله تعالی للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بباغبانی وسوسه شیطانی در آب هوای همنشینی ابنا زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه جز از تکالب متاع و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمیتابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمییابد و طریق کندن این شجر خسارت ثمر آنست که بتیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوه ایمان و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی در آوری و از جمله شهوات و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درخت اند هفت شهوت است که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات عالیه زرنگار چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه فاخره پرکار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه بارود و سرود بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجرند هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعه سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع آن هفت شهوت محتاج است بکاوش هفت نوع سخن که مراتب در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش او را از روی لوح خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصول اند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنا برین در این فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی بتیشه خامه موعظه پیشه چشمهای خوناب حسرت از دلها چون سنگ مستمعان برمیگشاید

مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیادت و آنچه ملایم آن باشد

عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سلسله مهم و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و بیتابان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادگی زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار گونه وزر و وبال داده و از منصب عزلت قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیشبینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بی بنیاد دنیا و حکومت دو روزه این سپنج سرا قابل آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خیال و خوابی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند و بشعله ... نفیر خواب غفلتیست ... دنیا نتوان فروخت گیر و دار حکومت بارستگاری قیامت عجب که جمع گردد و دو باش ...

چون دار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری ولکن زمین جز تاریکی خانهٔ دل نزاید دود مشعل
شهریاری غیر دودهٔ سوگ جباری در گلخن دماغ تولد ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر تو افکند و از
دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برد و از خار تیزه دولتی غیر بی‌سعادتی چه گل توان چید و از
نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان چید نعوذ بالله از سر تخیر اقتدار جز فشار لحدهای نار چه کار آید و از ناخن تیز
ملک‌داری غیر شیوهٔ خاطرآزاری چه گره کشاید باب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم
وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله
منقولست که مَا ذِئْبَانِ ضَارِیَانِ اُرْسِلَا فِی زَرِیبَةِ غَنَمٍ بِاَکْثَرَ فَسَادًا فِیهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَ الْجَاهِ فِی دِینِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ حاصل معنی آنکه
دو گرگ بشیر گیرنده در یک گوسفند که ایشان را در مکان گوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه
در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که
معصیت خدا تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت
و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که مَا اَرٰی شَیْئًا اَضَرَّ لِقُلُوبِ
الرِّجَالِ مِنْ خَفْقِ النِّعَالِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آن قدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از
دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی شود و جمعی تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و
بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت علیه السلام مأثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب
و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مَنْ طَلَبَ الرِّیَاسَةَ هَلَکَ یعنی هر که طلب ریاست
و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست کسی که قصد ریاست کند و ملعونست
کسی که با خود اندیشهٔ ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کُنْ ذَنَبًا وَ لَا تَکُنْ رَأْسًا فَاِنَّ الذَّنَبَ یَنْجُو وَ الرَّأْسَ یَهْلِکُ
در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و سرچه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد
و دنباله رو نجات مییابد بالجمله درین باب اخبار و احادیث بسیار بود و دیافته وجه استخلاص افتادگان چاه جاه و رشتهٔ
سخنان اهل حق برهم بافته آید و قطع نظر از آن برهر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث
بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر جنایات فتنها و عداوتها
که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت
و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام بست و فرعون لعین برای همین
سالها در کمین قتل حضرت موسی نشست و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس بناموس و امثال ایشان در طغیان
و عناد و بر انگیختن آتش فتنه و فساد مطلبی غیر از انصیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور
و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید بن جز برای ریاست عهد غدیر را نشکستند و از مخالفت حضرت
امیرالمومنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سلک و معاویه بدرا جز برای حکومت علم عداوت
حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را از قتل امام حسین شهید غرضی غیر انصیانت ملک نبود
و ابن زیاد بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرات بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری



و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کافر نهاد جز برای نفقت پسر زیاد سر سرور عالم را نبرید و بر
قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کرده اند باقتضای ملک‌داری و جهت طلب ریاست و بزرگی
بود و با آنکه یقین میدانستند که رتبهٔ خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حضرت واینان را در آن نصیبی
نیست چشم از آن پوشیده و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان اله از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند
که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمانفرمایی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه
که هیچ ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش مجال التمرد نیست و احدی از ممکنات در آن
حقی و نصیبی ندارند مگر آنکسانیکه هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش
برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند و اینجماعت چند طبقه اند طبقهٔ اولی انبیا و رسلند که اطاعت
ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست طبقهٔ دوم اوصیا و ائمه اند که بتصریح پیغمبر و
خلافت ایشان بدلیل ساطع و کریمهٔ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ بر ریاست ایشان برهان بیّن است قاطع
طبقهٔ سیم جمعی اند که از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهام منصوب باشند که انقیاد ایشان
در امور بیکر جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر و امام است طبقهٔ چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه
شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون پدر بر فرزندان عدالت آئین که منظور ایشان از آن حفظ نظام
دین و رفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک
معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط
هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و هر حکومتی که نه بحکم خدا و تجویز شریعت
غرا باشد محض ادبار است که بیخردان اقبالش میپندارند و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش میانگارند
چاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و دولتی است یکی بحسب دنیا و دیگری بحسب عقبی که بسوادان دولتش
میخوانند للمولفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است نخل دایتهٔ ابروان وارونست توضیح این مقال و تفصیل
این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سرابنمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای
زمان معزز و مکرم بوده بر سر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند
اما آنچه ایشان عزت و کرامت میپندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت
و محض ننگ و عار و خفت است چه اینطایفه را پیوسته چشم طمع در دست مردم و دست تعلق در مال کسان میباشد
اگر بزرگی فروشند از پهلوی گدا است و اگر حاتمی کنند از کیسهٔ دیگرانست بزم اسغاثشان از بیدماغی دردمندان آراسته
و وسعت معاشان از تنگی احوال نامرادان برخاسته نانی که میخورند از دسترنج درویشانست و آبی که مینوشند از اشک
ایشان گرمی مانشان از آتش دل فقیرانست و سردی ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی
طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان دانهٔ آشیان خیله و برهٔ بریانشان سبزهٔ امحسرت بیوه زنان چریده و سرسبزی
خوشگوارشان از شیرهٔ جان رنجبران افشرده و میوهٔ ابدارشان از آبله دست دهقانان آبخورده شیرینی خواب ایشان از زهر
چشمی با فقراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا هر قدر بیره زال دولت صفت بخود میپیچد تار رشتهٔ آمال ایشان

نافه شود و چه قدر بیچاره چون مکول ترددی مینمایند که جامه فاخرشان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی
شکسته بالا زمیشکنند تا عودی در مجمرشان بسوزد و چه قدر به چشم ضعیف حالا نرا با تش تند خوی میگدازند
تا چراغی در خلوتشان برافروزد خبیسی چند ند که تهمت همت برخود بسته و گدای چند ند بر مسند بزرگی نشسته
مشتی لئیم خود را کریم میدانند و اشعث طماع چند ند خویشرا حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف در آیی و نظر تعمق و
تمیز بگشایی میان گدایان دربدر و حاکمان جور پیشه ستمکر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میکنند
و حکام بتعدی و مردم آزاری للمؤلفه ترکیب کرسازد غنی از خلق و که هر شه نیز با برام و ستم گرز که اینست نام
کار بی با این همه ننگ و عاری و رسوایی با این همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشاء مباهات و افتخار
میکردد و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است
که با مشغله کارگذاری و درد سر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ
اندیشه باطلی و پنجه حواسش مشغول کشودن عقده مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه
میوه عیش و طرب از نخل هم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود در گرد و غبار مکاره چگونه دیده حرمی
توان گشود مرنفس عشرتش غبار کدورت بیست برانگیخته و مرقهقهه خنده اش بهابها گریه آمیخته بان همه پاس منصب داشتن
خواب راحت چون میسر شود و با نهمه درسر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست هم دهد القصه تا هم و منصب
برقرار است با نهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بر دولتش
فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمانه نمیبینند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمیچینند گاهی برگ و
دینار و حرام که در ایام حکومت گرفته باشند با فزونمایه دست و گریبان میشوند و زمانی بپاداش رنجانیدن دل بیچاره
دل پر دردش با خار جفای مشت رفش میکوبد نقد و جنس بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود
و از کیسهای پر درهم و دینارش جز دل پر داغ بر جا نمیماند بجز اشک حسرت بر چهره جاری مجرای نمرحمی ایام امارت میشود
و گوهر دندان تاسف در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد طرفه تر اینکه با اینهمه کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این
امور کشیده و چندین گوشمال و آزار که از روزگار پرشر و شور دیده اند متنبه نگشته همان برای مهم و منصب ملاع
و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاقان و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال
وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را هوا اندازند هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال
با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع کنند و معهذا مردم اند بار از غایت حب جاه
بدست بریدن تن در داده در گرفتن آن دست بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجبتر اینکه یکی از آن فرزانه
چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مبادرت کرده بدست دیگر آن دست را گرفت بجلالت طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات
سریع الزوال الزاد در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چندانکه دیده از دویدن روی مطلب ندیده و دست املش بدامن
منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند و چون مقصود بحصول پیوست
و کعبتین دین و دل بازیش بنقش مراد نشست روز و شب بدرد سرهاء عمر کاه گرفتار و سفینه خواطرش در گرداب هجوم
شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشته فکر و خیالش هر لحظه نعثر



درکشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست و شعله خس جاه و تزلزش فرو نشست بر لخود را وا منه قیا
ملازم حاکم و قاضی کرده ده و باز نده است با این جان کندن گرفتار است و چون قضای اجل دست و پایش را برسن امراض
مهلکه بست تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش باب ممات فرو نشسته دیگ تمنش از جوش تلاش افتاد خود را از حساب
و آغاز سؤال و جواب آن دائم از غم و محنت کی آسوده خواهد که دید و سرشوریده اش چه وقت بالین استراحت
خواهد دید بیت چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهیست باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل
جاه دنیا را لقب دولت نهاد همچنان کانار بیننده طفل گوید رهیست زهی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی
و جان سختی که برای بزرگی و اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت و چه معزت دور و نه ایستاد چندین خواری و مذلت
کشیده در تحصیل سعادت بیزوال الجهانی و تسخیر مملکت پایانقبال جاودانی بکذره سعی نمایند و والحسن ساخته
شاهد دنیا و حیران عشوه کاری این پیره زال نارعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبای و جمال دل آرای معشوقه
عقبی نکشایند چه شبیه است احوال اینگروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست او را داماد کند دختر لطیفه
از خاندان شریف بحباله نکاحش در آورد و چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و پیرو انشادی و سرور برد روید خواطر
هر نزدیک و دور و طوایف خواص و عام و ابذار الخلافه بار داده و در گنجینه احسان و انعام بروی عالمیان کشادند از
وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاج اهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه زاد ربوتر دلهای خلایق
گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز با هم نشستند آشنا
و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون
آواز و آثار با هم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و منطوق با یکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برادر
شدند و رومی و زنگی چون نی و لبلبان با هم یار گشتند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور گردن کشیدند و در و
دیوار از چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما را بصد آراستگی بحجله
خواص او روکس بطلب داماد فرستادند قضا را آنشب داماد شراب بسیار خورده و آتش شعورش در عالم آب
مانند چراغ بخشش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع برون رفته گذارش به دخمه مجوسی افتاد همانا قانون ایشان
بود که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا میافروختند پادشاهزاده بدر دخمه رسیده
روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نو یکی مرده
و هنوز کالبدش چندان تغیر نکردیده بود آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام
لب بر لبش نهاده آنشب را بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش هر سو میشتافتند و اثری از آن خفته بخت
بسعادت نمییافتند چون صبح شد از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشت با گنده پیری هم آغوش دید از
غایت نفرت و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود که مبادا کسی
بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بروی تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح همگی
مطلع گردیدند بر طبق اینمثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته اند و پیره
زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و

ومستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه کنده پیری لب
بر لب نهاده اند و از چهرستان پریوش دلربایی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عقرب کریه لقایی بوسه هوس نموده
اند الناس نیام واذا ماتوا انتبهوا حکیم سنائی راست چو نثار کرده دولت دهر بزم و رنگین و اندرون پر زهر دغرور دش
توانگر و درویش شاد همچون خیال کج اندیش هر که را سر باز کلاه بود بر سر او کله کاه بود کانکه در عشق شمع ره باشد
همچو شمع اندرین کله باشد رو بیرون نه زخویش و هستی خویش عز خود دان همیشه پستی خویش ای مفتون حکومت دنیا
وای محکوم بحکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین دل کاری هیچ حکومتی از حکومت سپاهم
و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکارهٔ عالم دور و فراغت گزینی
و بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق
گردن زنی و زبردستان شهوات و اژدهار ابحرب و نرمی مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئنه که خصار بدن را از تطرق
مفسدان لقمهای حرام محافظت نمایی و تاربن قلعهٔ دل را از کمند اندازان امال حرا است فرمایی شوارع حواس نگهبانی که مدا مط
لذانند بر اهدار ان حزم و احتیاط سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بزنجیر سبحه ذکر الهی بگردن
گذاری فتنه گران میلها را بشحنگی تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی و کوچه و محلهٔ دل و پی را از دزدان خواب و آسایش بعسس
بیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس
و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بنیازی بر در بار عزت توانی بست و عصای سرزنش بر تارک
فغفور و قیصر توانی شکست حکایت منظوم این طرفه حکایتیست نکو روزی ز قضا مگر سکندر میرفت همه سپاها او از حشمت و ملک و
جاه با او ناگه بخرابه گذر کرد پیری زخرابه سر بدر کرد پیری نه که آفتاب پرنور بر چشم سکندر آمد از دور پرسید که این که
باشد آیا این کیست که میباید اینجا دیوانه بود و گرنه عاقل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن مقام چون گور پیر از سر کار خود
نشد دور خود باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم گفت ای شده غول این گذرگاه غافل چه نشسته در این راه
بهر چه نکردی احترام آخر نه سکندر و نامم دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم پیر از سر وقت نالت بر زد گفت
اینهمه بیم چو نیرو زد نه غول نه غافلم درین کوی هشیارترم ز تو بهر روی اندوز از لحواکهم من چون منظر ان درین رم
من با خلوقم را چه آشنائیست چون آخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا راست ملک ازل و ابد خدا راست دل
در زید و نیک او نبستم در کنج خرابه زان نشستم دیوانه توی که هر پیشی مغرور دو روزه عمر خویشی دائم کر کی و قطره آبی کالو
بخاک این خرابی دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه عمر سروازند
نامرد چه برابری کنی تو چون بنده بندهٔ منی تو ای حسرت کش جاه دنیا و ای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که
اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی
آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه
عزت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر سا و قبهٔ خرگاهت با فرص قمر هم چشمی نماید کلهای آمال بر آفتاب اقبال
سلاطین روزگار خندهٔ تمسخر زنند و صرصر حملهٔ سپاهت دست افتاد خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند
جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت از هر طرف چشم حسرت گرداند و آینهٔ اسکندر از رشک ماهیچه رایت خاک کدورت بر سر افشاند





ابر کرم لکت سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت اسفندیار
را از قلزم هستی برکنار اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بلند آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نگین نام داریت
گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ
جرأت سپاهت شمشیر کشور کشائی از طاق کسری در آویزد کنار کوکبهٔ عزتت سر اد ولاد خسرو و پرویز را از دل طاق بکند
و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را از نه در گور کند لکن آخر الامر چون آفتاب جهانت بمغرب ممات رسد و غزال جان
بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت درآویزد و برگ بقا را از نخل عمرت تندباد فنا فرو ریزد
و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه بدن بار سفر بندد و نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه ساز
کند و عرق سرد بمرگ تو گریه آغاز کند دل پر حسرتت الف علایق را ترک گوید و عرق مرگ نقش زندگانیت از لوح سیمایت
شوید شهباز طراوت از آشیان جسمت دور گریزد و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتخته تابوت
مبدل شود و بستر خاکت جانشین جامه خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت بجا چه در دست تو خواهد ماند
و آن همه حشمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت نمود
که دستش را از تابوت بیرون بگذارند تا عالمیان بالمشافهه مشاهده نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت دست تهی از کوچگاه
دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گرفتند عالم بمردی و زور
ولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون بردن الا کفن نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو
دیگر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید که بر اسبی سوار شده
با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پند نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم
یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت
گیر چه آن قوم که هم از ابنای جنس بودند عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون درین گورها
بر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز این ماجری خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا از آن
باطل تر و طمع اقبال این چمن بد آب و هوا از آن بیحاصل تر است که عمر عزیز را بسبب آن توان داد و در تلاش سراپا آتش ز
مرتبهٔ شاهیست که درجات بلند انجا نمی توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دستان زنجیر علایق گسل زندگانی
سالکی و دیده وران باطن از عینک عبرت نمای عاقبت اندیشی مال کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز
نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده شکوه
ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آگاه ایشان نشو
نمای کاهی هزار ساله سلطنت را بیک دم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذت یک لحظه بیکسی
برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد و مرغان
بال در بال بافته بر وی سایه افکنده جن و انس بر یمین و یسارش را فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد
آن عابد گفت والله یا بن داود خدا تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان آن سخن شنیده فرمودند که

اِنَّ تَسْبِيحَةً فِي صَحِيفَةِ مُؤْمِنٍ خَيْرٌ مِمَّا اُعْطِيَ ابْنُ دَاوُدَ وَاِنَّ مَا اُعْطِيَ ابْنُ دَاوُدَ يَذْهَبُ وَالتَّسْبِيحَةُ تَبْقَى ملخص معنی آنکه
یک تسبیح که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمن داده شده است چه این
پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلا بودی
و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای
اینکه قضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس هر هوشمند چگونه آن باقی را بآن
فانی فروشد و شنیده این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هرون الرشید
پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش چون مروارید از آب تلخ و شور از صلب آن ناپاک بر خواسته
فیض مجالست زهاد و عباد آنعصر را دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی بر
تافته طریقه پدر را از روی سیر و امیر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی
رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون دعنش بارنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دلهای
علائق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود و پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن گلذار
اعتبار مانند ابر بهار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بمقامی که پدرش با وزرا و خواص چون انجم با ماه
بودند گذر نمود جمعی از حضار مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب امیر زاده میان پادشاهان
بنلت فرو برده میباید که امیر در این باب با و عتاب نماید و از این وضع ناپسند این پادشاه زادگان ارجمندش رجوع فرماید
این گفت و شنید بگوش هرون رسید او را طلب نموده و از روی مهربانی در ابواب سخنان دلفریب بگوش هوشش
کشیدن آن نوجوان عقل کهن و آنخورده سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر نخل دولتش را
بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که یکچندی عزت عقبی را جویم و راه تحصیل سعادت جاودانی پویم که عزت دنیا فانی
و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که آنرا بوی
مفوض داشتم پسر گفت اگر دست از من برنداری و این عزیز مصر ترک وطن را بطور خود وانگذاری از تو خواهم گریخت
هرون گفت ای فرزند اگر چنان کنی حال من در فراقت چون خواهد گشت و بیکارم بتو چگونه خواهد گذشت گفت
ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا
گشتم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدا گردیده ببصره رفت و از مال دنیا
جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانکی گرفتی
و در باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری از خانه برآمدم جوانی
در گوشه ویرانه دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قران مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باینشرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز
رخصت نماز نمائی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب شد کار را ملاحظه کردم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم
که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانک را گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوالش پرسیدم
گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه دیگر او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد ببازار

رفتم



رفتم ویرا همچنان مشغول تلاوت قران دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد و او را بکار داشته
خود از دور ملاحظه میکردم گویا که از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد
همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند که سه روز است
در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه بی درد بیهوش افتاده و نصف
خشتی بزیر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا دید شناخت
سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات را خواند یَا صَاحِبِي لَا تَغْتَرِرْ بِتَنَعُّمٍ فَالْعُمْرُ يَنْفَدُ وَالنَّعِيمُ يَزُولُ وَاِذَا عَلِمْتَ
بِحَالِ قَوْمٍ مَرَّةً فَاعْلَمْ بِاَنَّكَ عَنْهُمُ مَسْئُولُ وَاِذَا حَمَلْتَ اِلَى الْقُبُورِ جَنَازَةً فَاعْلَمْ بِاَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ پس گفت وصیت من
بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بخاک گذاری و بگوئی اَللّٰهُمَّ هٰذَا عَبْدُكَ هَرَبَ مِنَ الدُّنْيَا اِلَيْكَ لِتَقْبَلَهُ فَاعْفُ عَنْهُ
وَعَنْ تَقْصِيرِهِ بِفَضْلِكَ یعنی خدایا این بنده تست از دنیا و مال و جاه آن گریخته و بدرگاه تو آورده است که او را قبول
کنی پس بفضل و رحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی میزر و زنبیل مرا بحفار ده
و این مصحف و انگشتر مرا بر گرفته نزد هرون الرشید بری و بگوئی امانت ودیعتی است از جوانی غریب و این پیغام مرا بوی
گذاری که لَا تَمُوتَنَّ عَلَى غَفْلَتِكَ یعنی مبادا با این غفلتیکه داری بمیری این کلمات را بگفت و جان بجهان آفرین سپرد
سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن
چه بر روی خاک و از جمله کسانیکه از تمنای تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند
و از تاج و تخت مملکت فانی سر همت در زدیده طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود
که بجهة بازگشت بحق ملقب به الرَّاجِعُ اِلَى اللّٰهِ گردید آورده اند که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق
ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و جز ایشان کسی شایسته
حکومت نیست روز جمعه بمنبر آمده بعد از گذارش حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون را گرد که ای
قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را بکسی که وارث باستحقاق خلافت و
احدی را در مجال طعن نیست حضرت علی ابن الحسین است علیهما السلم بروید و باو بیعت کنید اگر چه میدانم که او
قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از
خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة ابن یزید را
بر مسند خلافت نشاندند بر منبر بر آمد و لعن بر جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش
از استماع آن بر آشفت باوی گفت یَا بُنَيَّ لَيْتَكَ كُنْتَ حَيْضَةً فِي خِرْقَةٍ یعنی ایکاش که نطفه تو قطره حیضی در کوبی میبود
تا ننگ دودمان خود نگشتی معاویه گفت لَيْتَنِي كُنْتُ كَذٰلِكَ مرادش اینکه ایکاش چنانکه گفتی میبودم و ننگ فرزندی
یزید گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبه معاویه مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي جَلِيدٌ وَعَظْمٌ لَا
طَاقَةَ لَهُمَا عَلَى النَّارِ مَنْ اَرَادَ الْبَيْعَةَ الصَّحِيحَةَ فَلْيَمْضِ اِلَى يَثْرِبَ وَلْيُبَايِعْ عَلِيَّ ابْنَ الْحُسَيْنِ ابْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهُوَ اَوْلَى وَاَحَقُّ مِنْ آلِ اَبِي سُفْيَانَ حاصل معنی اینکه ایمردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست و تاب
آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق واجب الاتباعی میطلبد گو بمدینه رفته بحضرت زین العابدین

علی ابن الحسین علیه السلام که دختر زاده پیغمبر است بیعت نماید که او با مر خلافت از آل ابو سفیان سزاوار تر است القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلا له توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت و برود رمیدن دل از خواهش دنیای ناپایدار چاره نمایند گمراهان را راه نمود و نظیر او سالک طریق هدایت بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهة رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود و هرون ملعون میخواست قاضی در بغداد تعین کند در اینباب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ایشیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعیه را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت اینکار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق نموده اند بر اینکه تو صلاحیت اینمهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته این نیستم و دیگر آنکه در اینسخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هرچند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را از در مرتبه کمال دید و دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت مرا امشب مهلت دهید که تامل در این باب کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زده چون کودکان بر اسبی سوار شده ببازار آمد و میگفت از راه بکنار روید که مبادا اسب شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را برین وجه نقل کرده اند که هرون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در کمین قتل آنسالار دین نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض کرد و در اینباب استدعای چاره و سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که خود را بر دیوانگی زن و خود را گسسته مهار و بیوفا نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد خود را بر کوچه دیوانگی زده از قلم و تکلیف ما لا یطاق آن مایه کفر و نفاق فراری گردید و سفینه ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید غافلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبار از دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف اینجهان همه هیچ را بدینگونه پامال همت ساخته و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانی اینجهان را بدستیاری عقل دزین و پای مردی قوت دین اینچنین از پا در آورده اند بر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن بلخند ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق و تعلایق دنیوی پای همت سست مینمودند هم در اندک وقتی دود روزگار شان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن همتشان طوق لعنت گردیده مجملا پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزگار در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید





نه ازان خرم باید بود و نه ازین درهم نه ازان شکفته باید بود و نه ازین آشفته فردا است که خامه اجل از کتابخانه خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است لمؤلفه رحمه الله جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک همه یکی دیدیم گویند یکی از ارباب هوش در گورستانی دید که استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگرد سبب آنرا از وی سؤال کردند گفت که میخواهم استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بشناسم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هرچند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم بیت این خود و نرخ که بنام آشنا میکند در ده زمانه همچو انگشتهای امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را با سر انگشت تامل بمذاق جان بچشان در مال کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده های دولت دوروزه ارباب خواهش ببند و بر هایهای گریه طفل نو آموز شیر محبت دنیا بکام الم بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و کونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش فردا است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها ببلندی و خواریها با رجمندی مبدل خواهد گردید لمؤلفه چون نکه کله باز که در از درود پس فندان بر که بیش اهمنك بود پس مجو پیشی در اینجا النك باش وقت بر گشتن تو پیش اهمنگ باش پنج روز دیگر زاهر چو یکه از پیش رود بکذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را هر طریقی که باشد بر خود هموار گردان برای شکم که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موصوف بانکش خرمن مردم سازی و از جهة بدنی که بهیچ کرباس پوشیده تواند گردید چه افتاده است که خود را رشته وار بپیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ور نباشد مرغ ترا فسنجان و قند هم بس ترا ور نباشد مشک خوشبو دوغ و پیاز و نان خشک گر نباشد مشربه از زر ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لگام میتوان زد هم بپای خویش گام گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر براورد مردی را دید که در سایه قصر نانی بر آورده تناول نمود و لبی بر بالای آن بیاشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هر گاه باین قدر که مشاهده شد قناعت توانکرد چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن همت بر امال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پای بر ایوان دل کشاده در کوی پیشه نهاد و مرغ روح عرش بهوای اوج تجرید پر و بال شوق کشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال ما او رکان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز برهنمائی توفیق خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مرادهای ترک تعلقات بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

## مجلس دویم

در شهوات اند و ختن ملک و مال و اندوختن اثر آن انسان در ورود بال و طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بیحاصل سرمایه دین را در باختن ای حریص

ملک ومال دنیا وای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند وای جمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ
حسن عمل وای بارکش غول بیابان طول امل که در جمع کردن مال همیشه احوالت مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند
زر همیشه نعل دلت در آتش ناخن درهم و دینار کونه خاطر خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته چهرهٔ
سیم تن ناتوانت را چون سیماب کرده و در گرفتن زر مانند کاه هر دم باتش محنتی دویده و از رنج طلب چهره ات زردی
آورده چه کافر صفتی که جهة کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند باز انداخته مجوبار زندگی را که وقف مزرعهٔ بندگی
نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته و صفحهٔ ضمیر را که جهة تحریر ارقام معرفت ها قابلیت داده اند
کاغذ حلوای شیرینکاری دنیا کرده و دانهٔ سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفسها کشیده اند سر رشتهٔ حساب درهم و دینار
نموده از نزدیک و دور و دراز تو چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل پر حرص و از تو از غصهٔ ملک و
مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهة اندوختن مال مانند هلال بر در دلها میدوی و گاهی در تحصیل
در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی و گاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته مهار
میسازی و زمانی جهة اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بیباکانه میتازی گاهی هوس گله و رمه کرات
طمع را در رمهٔ بیچارگان میافکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش بی برکات را بتیشهٔ تلاش از ریشه میکنی و حسرت
ملک و اسباب چون آسیا دست تاسف بر هم میسایی و در نسق تخم و شخم تخم ضعف بخاک هزار گونه کلفت بر فرق
دل میافشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بگوش هوشت
نرسیده و سرپنجهٔ معانی اخبار و آثار صادقین که جهة تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات بر آمده
طپانچهٔ تیری بر بناگوش خاطرت نکشید حضرت یگانهٔ بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده که یا ایها الذین امنوا
لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام آنست
که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و
تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر هیچ
اعتبار خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته
از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را باتش شهوات نفسانی
سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آنه والی هدایة بنا
بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایش است تا ظاهر گردد که کدام از شما
محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و اولاد بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدا
تعالی آماده است اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام تعلق مال و فرزند دام را نجسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند
و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است و عز من قائل که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنست
که بدرستی که آدمی هر اینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بینیاز
دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی
مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را بیابان حیرت بوادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب





نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال
و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه و تره را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف
نور تقوی از دل بر طرف میشود و از آتش محبت این دو باطل ابنیهٔ دلنشین ایمان از کوه دل زایل میگردد و در زمرهٔ مسلمانی
او مانند منافقین همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی
چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند روز و شب با هم راست نمیایند مرغ دلی که گرفتار فقر
هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خواطری که از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت تنگ آمده
در عادت نمود بنظارهٔ گلشن عبودیت دیدهٔ شگفتگی نتواند گشود و از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما مهلکاکم خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم
هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم
و دینار بهم رسید راهزن طریق دین ابلیس لعین بر گرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بنی آدم فریفتهٔ این شده بفرمانم
در آیند دنیا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود
و از جهة این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یتقاتلون حاصل
معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم
حسد برند و بتیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال دنیا و دو بهم اندازی
مکنت و ثروت این غارت سرا آن ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامهٔ بینه و برهان باشد
کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نمیشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی
متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینههای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه مخته و چه آیینهای
دل که از تمامیش در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را با هم انداخته و گاهی بر سر
دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیرت را بنوبر بی اعتبار
این بد گهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبان آنرا بسگان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر
میبندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خو را بمعشوقه تمثیل کرده اند و شیفتگان او را بعشق بازان
که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای در افتاده اند پس این قوم دراز امل کوتاه نظر همگی اغنیا
هم و رقیبان یکدیگرند الفت اغنیا با هم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال و در مجموعه و [illegible]
مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و در طریق ملازمت حضرت
بقدم شوق میپیمود تا بکنار جویی رسیدند و جهة چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامیدند و از جنس ماکولات
سه گرده نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده نان تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علیه السلام بجهة آشامیدن
آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردیده آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را که برداشت گفت
خبر ندارم پس هر چه واز انکار وا نشدند قضا را آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی در آمدند آن حضرت یکی از آن دو

آهوبره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهوبره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعهٔ از گوشت
آن بریان کرده و باتفاق رفیق تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن آهوبره کرده فرمود قم باذن الله آهوبره برکت
نفس حضرت عیسی زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت از تو سوال میکنم بحق
آن خداوندی که این آیه بتو نموده آن گرده را که برداشته دیگر باره آنشخص انکار نمود گفت ندیدم چون از آنمقام در
گذشتند برود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آنشخص را گرفته بروی آب روان گردید چون گذشتند باز
آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آنخدائی که این معجزه بتو نموده آن گرده را که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم
از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی علیه السلام پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کن ذهبا باذن الله
آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از آنجمله از من و حصهٔ از تو و حصهٔ دیگر از کسی
است که آن گرده را برداشته است آن تیره دل و آن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص و طمع بر آن حصهٔ دیگر سیاه نموده گفت
آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب رو سیاه را بر محک آن طلا زده بر بیم اهل محبت دنیا
مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن التفات از لوث رفاقت او در کشید آنمرد با آن مال خطیر در آن بیابان تنها
مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آنمال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این
مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند
که طعامی جهت ایشان تحصیل کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهر میباید آلود
و بخورد آن رفیقان داده تمام آنمال را تصرف میباید نمود القصه آن طعام را بزهر آلوده روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم
با یکدیگر قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصهٔ او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید
بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده هر دو هلاک گردیدند آنمال و آن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند
که بار دیگر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند که هذه الدنیا
فاحذروها ملخص اینکه عاقبت کار دنیا و معامله این غدار غیر وفادار ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بدکیش
اجتناب فرمایید و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بر وجه دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله در
یکی از سفرها سه قرص برفیق خود سپرد و او یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت که زیاده از دو قرص نبود حضرت
عیسی علیه السلام بعد از آن کور را بینا و گاو مرده را احیا نمود گفت بحق آن خدائی که چنین آیتی ظاهر کرده راست بگو که آن یک قرص دیگر
چه شد گفت خبر ندارم پس بخرابهٔ رسیده سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و
یکی از تو و ثالث از خورندهٔ آن قرص است رفیق گفت من خورندهٔ آنم مجملا آنحضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی گذاشته
از وی جدا نموده از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از پی طعام
رفته آن طعام را بزهر آغشته و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد هر دو را
بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلوده خورده رخت هستی بدار البوار نیستی کشیدند دیگر بار حضرت
روح الله بآنمقام رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گردید وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هر روز شش کس
کشته شده که این خشتها از موضع خود نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمائی





و بر لغاو آثار مرور روزگار نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا از این گونه نیرنگ بسی بر آورده و خیال بازی زمانه
از این دست لعبت از پس پرده تدبیر بسیار بر آورده و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که در سر سیم و زر کم خصومت است
و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند عنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک
خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بر همین دستور تا آنمال بر جاست این فتنه
و آشوب بر پاست و لهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغا و شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه
و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی امل در دلشان آزاری و نه از تند باد حسد حاسدان
بر آیینه خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه دم دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمانه با دانای
آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت
جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند و از جمله
رسوم و عادات ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و
در آنها بموضع بادگیری نماز اشتغال میفرمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میکردند ذو القرنین رسولی
بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب داد که مرا رجوع و احتیاجی باسکندر نیست چون این خبر
باسکندر رسید خود نزد او رفته بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید که
همت بر تحصیل ملک و مال نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهت ما دنیا را مکروه
میداریم و خانه دل را بنقش محبتش نمینگاریم که اذا ذاق الحاسة لذات نفس العشاق انبساط و بهمان واضح نگشته بطر
بهتر از آن کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده
برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبور زنگ دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشهٔ
اندیشه مرد زنگار هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گوسفند
بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را
قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطهٔ هلاکت میرهاند و از طعامها هر
از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم از آن نمیشود خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز
کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر
پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و در ایام پادشاهی
خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را
ضبط نموده در روز حساب مکافات او در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشته گفت
یا ذا القرنین این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم
بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت و رعایا عدل و داد
نمود عاقبت کار او نیز بانجام رسیده و اعمال او را خدای تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش آنرا باو خواهد
رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر رو بوی کرد

بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب که خدای تعالی بمن ارزانی داشته
ترا شریک خود سازم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان
با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت بجهت ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوتند چون من ترک
آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی مادهٔ نزاع مردمان و مایهٔ دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیاست
و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و با من جملگی یار سینه صاف و این
مباینت که میان من و تست الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با هم صورت در نمی بندد القصه سعی جهت این
معنی را صحبت بمصاحبت او موانست اسکندر برگشت اسکندر او را وداع نموده از انتقام در گذشت و مخفی نماند
که دشمن ترین جمیع دشمنان باین مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقاربند
که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند
در زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف
توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست
همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال تا پاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک است مرغ دلشان
بهوای جانشینی خواجه در طپیدنست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن
غنچهٔ دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و در یتیمی ساز
برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان جهت عروسی عزای او در رقص رقصیدن
مشهور است که از پیری پرسیدند که میخواهی که پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی
میخواهم و لیکن باین طریق که او را بکشند تا چنانکه از و میراث میبرم خونبها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد
و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در مصیبت اینکس کو نه خاطر با خبر بیتابی خراشند چون نیک نظر نمایند
و در حقیقت آن از روی اندیشهٔ عون تابی معلوم گردد که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین برای خود
میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روز نامهٔ عمر بپایان رسیده طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة
الموت در هم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن و
فرزندش موی کنان میخروشیدند و خویش و پیوندش مویه کنان و میخراشیدند آن گوش بزنگ کوس رحلت و آن
مسافر بار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب
نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر سبب از حد میگذرانید گفتند خود را چگونه از نوحه
و زاری باز داریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میشود ندانیم
که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید
که تو چرا چندین زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور
میگردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس بی تو چون خواهد گذشت آنگاه
متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه





وخیال یکان یکان ایشان رسانیده ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشانحالی خود فصلی پرداختند
آنمرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک خونین جهة اختلال احوال خود میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است
و دل هیچیک از شما بر من نسوخته است ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام
پوشیده و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال بر گردن خود میکشی که غرض ایشان حاصل گردد و آب
روی خود میریزی تا اسباب مدار ایشان بگردد و در بازار محبت ایشان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت جو
شکوار ایشان کاسه های تلخی رنج روزگار مینوشی جامهٔ خود را بدنام می پیدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کار آخرت
خود را لگام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری نما که چون صیاد اجل کمند
غرغرهٔ مرگ در گلوی تو افکند و تیشهٔ ترغات جانکندن نخل سرکش امید ترا از باغ هستی برکند زن و فرزند در آندم
مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطهٔ هایله نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ
تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَٰكِنْ لَا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از سر و دنیا
و دین و فریادرس نفس تا زپسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن با ما
این عبارت مطابق است که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجه گیرندگی بجوی وحشی غزالان زندگی
الایه آثار اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ از ناصیه احوال ظاهر گردد و مضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ پای
گریز از آن ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ دعوانی بعرق مرگ
پریده گردد مال و اولاد و عملش ابنظرش در آورند پس التفات بمال کرده گوید وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ حَرِيصًا شَحِيحًا
فَمَا ذَا عِنْدَكَ بخدا قسم که هر آینه من در جمع کردن تو حریص و در تصرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده
میرسد و چه همراهی در این وقت با من میتوانی کرد گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که درینوقت از من بتو میرسد
همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ مُحِبًّا وَإِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَمُحَامِيًا فَمَا ذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا
قسم که من هر آینه شما را دوست میداشتم و در مکاره و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد
ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید وَاللهِ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ
لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَا ذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا سوگند که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون
تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر
تا وقتی که مرا و ترا بر پروردگار تو عرض نمایند بیت چون مرگ کشد کردن گردان در بند نتوان بستن محبت ازین
حرکمند آن لحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای
سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته
و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید آنمال را
در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد و لولقیه عمر خود ضایع
مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باش آورده اند که مطلوب عجوزه دنیا حضرت
علی المرتضی بر گورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرمود که یا اَهْلَ التُّرْبَةِ وَیَا اَهْلَ الْغُرْبَةِ

اما الدار فقد سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت حاصل معنی انکه ای متوطنان خانهای
غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما
قسمت نمودند خبر یکه پیش ما است اینست اینکه ما میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از ان متوجه اصحاب خود شده فرمو
دند که اگر این مردگان در جواب گفتن مأذون میبودند هر اینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و مضمون
مذکور در روایت دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده
فرمودند که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته راوی گوید که اوازی شنیدم که علیک السلام ورحمة الله وبرکاته
یا امیر المؤمنین انحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده
از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس انجناب فرمودند ازواجکم قد تزوجوا واموالکم قد قسمها وارثکم وحشر فی الیتامی
اولادکم والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها اعدائکم فما اخبارکم حاصل معنی انکه زنان شما شوهر کردند
ومالهای شما را وارثان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهایی که بر افراختید یا
باکچ ساختید و بنا نمودید دشمنان در انها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب انحضرت گفتند جواب دهند
که قد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وتنازلت المناخر [illegible]
بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرتهنون بالاعمال نرجو
من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق کفنها پاره پاره شدند و مویها پراکنده گرد
ید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها
چرک و خوناب روان گردید و انچه پیشتر فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات اثرا یافتیم و انچه نفقه کرده بودیم
یعنی در مصارف وجوب چون نفقه اهل و عیال و امثال ان خرج کرده بودیم در ان سود کردیم و انچه واگذاشتیم
یعنی مالی که جمع کرده بودیم در صدقه کردن و انفاق ان امساک ورزیدیم در ان زیان کردیم و ما در گرو اعمال
خودیم امیدواریم که خدا یتعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا اسیم و زری که ادمی نادان در طلبش سالها
جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع کردنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود
گسل و بیبقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فنا است کریم که از تاراج حوادثش نگاه دارد
و در اسایش روز و شب دیده استراحت هم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل
چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف وما
فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل والعاریة مردودة حاصل معنی انکه بدرستی که مردمان در دار دنیا مهمانند
و مال و اسباب که در دست ایشانست بر سبیل عاریه است و بدرستی که مهمان خواهد رفت و اموال عاریه
بصاحبش خواهد باز گشت برهرکس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر است که طالبان مال دنیا پیوسته
در طلب خلاف مدعای خودند چه اینقوم سبکمغز که انها را از جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری
غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه اسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند و نمید
انند که در غمخانه دنیا و ماتم سرای اینجهان بی بقا رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و رنجی

تنکدستان



تنکدستان و اما بنیان [illegible]

[illegible]

اینان وحال انکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان وطالبان مال وثروت وبسیاری
کثرت اولاد وعشیرت پیوسته دراز ار وبعذاب الیم دنیوی گرفتار ند وبر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح
قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه وبدنه ماحصل این یعنی انکه صاحب همتی که دست حرص وآز از دامن دنیا کشیده و
مرغ روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از کدورات فیمن امل مطمئن وفارغ
البال وتنش از رنج گرما وسرما وپیمودن خشکی ودریا اسوده ومرفه الحال است وبرخلاف این حریصی که چشم رغبتش
از پی سیم وزر دویده وکرکس طبیعتش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش واندیشه هرگز اسوده نمی نشیند
وتنش از حرکات لغو وترددات بیهوده بستر استراحت نمی‌بیند امیر خسرو زر طلبان را نبود غیر رنج خاک خورد مار بپای
گنج طالب زر دان زد دون بیقرار در شکم مار بود پای مار واز نوباوه بوستان ال هاشم حضرت امام موسی کاظم ع
ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج ومشقتی است در طلب دنیا نیز هست غافل باید رنج از برای چیزی برد که چون
بدست اید باو بماند واز ان تمتع بردارد ونه انکه محنت بسیار برکشد تا بدست ارد وچون وقت تمتع شد بدیگری واگذارد مجملا
دنیا طلب جهت ایشان پیوسته در تعب بسر میبرد وبامید یکدم حضور روز وشب را بصد گونه شر وشور میگذراند
واگر عشر عشیر اینها در طلب عقبی کشیدی اسایش ابدی یافته باعلی مرتبه مقربین رسیدی ولیکن دریغ وصد هزار دریغ
که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را انچنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد وحسن سلیقه
این عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را انقدر والحود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند اورد وازین تمنا
وابن که برگاد بن دارند ودر طلب ملک ومال بجا اندیشه مال مینمایند وانظار نکنوز اسرار حضرت سید ابرار
صلی الله علیه واله منقولست که یاتی زمان علی امتی بطونهم الهتهم ونساوهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم
لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر انکه خواهد امد بر مردمان روز
کاری که شکمهای خود را پرستش کنند وزنان خود را قبله همت کرده دانند وزرهای خود را دین خود ساز ند ومال
واسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی واز قران غیر درسی باقی نماند ای انکه مال وملک جهان را دین وایمان خود را
ساخته وبخت ودولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم وزر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید واز ندامت
این سعیها بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد وپشیمانی سودی نداشته باشد
ودر ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم حدیثی منقولست که حاصل مضمون ان اینست که هیچ
خانه نیست مگر انکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت میاید وچون دید که اجل کسی منقضی گردید وروزی او بنهایت
رسید مرگ را باو القا کند پس کربات مرگ احاطه او کند وشداید انحالت او را فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موی کشایند
وبر روی خود زنند واز اندوه وملال بگریند وفریاد واویلا بر آورند حضرت ملک الموت گوید ویلکم این جزع وبیتابی شما
برای چیست مثل او کند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم واجل ورا نزدیک نساختم وتا مامور نشدم نیامدم
وقبض روح او نکردم ومن بشما عود خواهم کرد وباز عود خواهم کرد تا از شما یکی را نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه واله فرمودند قسم بانکسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند وکلام او را بشنوند هر اینه از
میت خود غافل شوند وبر خود بگریند تا چون ان میت را بر تابوت نهاده بردارند روح او در بالای تابوت چون مرغی که





بال برهم زند خواهد که بر جا نشیند حرکت کند وفریاد بر اورد که یا اهلی ویا ولدی لا یلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حل
وغیر حل وخلفته لکم فالمهنا لکم والتعب علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی ملخص معنی انکه ای اهل من وای فرزندان
من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد وجمع کردم مال دنیا را از حلال وحرام واز برای شما گذاشتم پس
تمتع ان شما میبرید ورنج ان را من کشیدم ووزر ووبالت ان بر شماست وتعب حساب اخروی بر من پس حذر کنید از مثل انچه
بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری واز پر کردن کیسه وصندوق غیر تهی
دستی ورو زخرت ثمری ندارد ملخص انکه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صد دست تا سفر زدیم تا پر کردیم
شد مسکین ادمی مال از برای زندگی بدست میاورد وزندگی را برای مال از دست میدهد ونمیداند که مال
بی عمر بکار نمیاید وعمر از مال نمیفزاید قال الله تبارک وتعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده یحسب
ان ماله اخلده گفته اند یعنی وای هر عیب کننده در خفیه وطعن زننده در مواجهه ووای بکسی را که جمع کرد مال را
بجهة شدت محبت وفرط تعلق بان شمرد ان را مرة بعد اخری با شماره ان را ازانکه داشت ان را از امعد واماده ساخت از برای
حوادث ایام میپندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت ان نتوان خرید غافل چرا بمتاع قلیل دنیا ومال وثروت مستعار این
دار بی سر انجام ... که در نظر مردم هشیار برق خرمن غافلیست بیش نیست چشم از جراحت
لمعان انوار غیبیه پوشد واگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب بلندن ومدت دور ودراز در عقاب حاجت
نگذارند وزجر ایستادن نبودی مرد خرد مند بایستی برای دو دست ان اش پیوسته در استین تنگی معاش کشیده دارد وفتی دو
وبهر یکی از نعمتهای الهی دانسته کاسه سیر اسودگیهای خود شمارد وچه ظاهر است که هیچ عیش وسروری با مواخذه یوم
النشور برابری نمیکند وهر گونه لذتی که دنیادار از اندوختن درهم ودینار یابد با تمیار یکساعته جای مدت طویل بدر
حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه واله وسلم منقولست که ید خل
الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم ومقداره خمس مائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف
روز ان عالم ونصف ان روز بقدر پانصد سال دنیاست ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی ان اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که هر دو از
اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر ودیگری غنی پس ان فقیر گوید که ای پروردگار من بچه جرم
از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر اینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در ان عدل یا جور کرده باشم وبمن
مالی نداده بودی که حق ان یعنی زکوة وامثال ان را داده یا نداده باشم وروزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای
تبارک وتعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کنید وانکه در دنیا غنی ومالدار بوده در موقف
حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان میکند که اگر چهل شتر ان را بنوشد سیراب شوند بعد از ان داخل
بهشت شود ان بنده فقیر از وسؤال کند که چه چیز باعث دیر امدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب امور
مرا یکیک میگرفت ومیامرزید وپس از ان حساب چیزی دیگر میگرفت تا انکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی
ان فقیر گوید من انکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی برای انکه تو

که لنعم ناز و نعمت جنت خلقت ترا تغییر داده است و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصهٔ
مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند
با ایشان گویند که شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید
که حساب از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده بهی
دستان بینوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند در آن نشأه سالها
از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار
بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بیبرگی چه میوهای مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی چه
گوهرهای مقصود که برشتهٔ امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصود و مرام که نخواهند زاد
و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که از آنهاشان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن
محمد علیهما السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذر خواهی میکند
از بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال
خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در
عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده بر داشته گوید ما ضرّنی ما منعتنی مع ما عوّضتنی
حاصل آنکه زیانی بمن نرسانیده بی‌چیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه
واله مأثور است که اطّلعت علی الجنّة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد اقلّ من الاغنیاء
والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع
نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع مرور روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق
حق پرستی از اغنیا پیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا
و معصومین اینقوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق پرستی را بقدم جد
سعی چابکتر پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته
اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت
مینمایند مجلس سیم در شهوت عمارات عالیهٔ طلاکار و ابنیهٔ رفیعهٔ پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل
در باختن و خانه دیر از زیر و زبر کرده طاق و رواق از اوج رفعت بر افراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار کنندهٔ
سیلاب فنا ای خفتهٔ این ویرانه پر مار و مور وای جوش نشین این خرابهٔ پر شر و شور وای دیوار پکسته وای فراش
این خانهٔ شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل
گیری آب دیده شد آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر گرانمایه‌ات از پیچیدن رنگ
عمارت مانند ریسمان کار بنایان کشش پیچ و تاب است با گونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای دیگر ریخته و دل بیقرارت
جهت ساختن طاق و درگاه مانند شاغول پیوسته بهوای آن آویخته و دست ظلمت سرشت هموار چون کلوخ زیر سنگ
بنای ستم و علم آه حسرت دودمت از زور قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی تماشای در و دیوار چون گلجام سراپا

دیده



دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه کرده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوش
نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیّدة بگرد خاطرت نگردیده چرا بویرانه قدم
نمیگذاری و از کاشانه‌های طلا و لاجورد ش کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکشا و از شکاف
هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه
شد و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بر خالد چه خلیفه تکبیر خوانده
هر کنگرهٔ بر سر دیواری بیاد شهریاری گوگو زنان و هر شکسته عماری بمرگ صاحبدولتی چاک گریبان تا دامن
هر خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابهٔ کنجخانهٔ نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روزگار
سرخط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشار در احادیث اهل بیت عصمت و کحال
دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکّر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از
عبادت یکشبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سؤال نمودند
آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بخرابه رفته خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک ما لک لا تتکلّمین یعنی کجا رفتند آن
کسانیکه در تو ساکن بودند کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگویی در باغی آنقصر که بر چرخ همی زد
پهلو بر در که او شهان نهادندی رو دیدیم که در کنگره اش فاخته بنشسته همیگفت که کو کو کو کو بسیار کسانی
چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب رفتند کاینرا در گلکاری این خرابهٔ فانی نگذاشتند کدورت آمیختند اکنون از آثار ایشان نه بانی
برجاست و نه بنا و نه کارکوب آیدست و نه کارفرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان عزّ من قائل کم ترکوا من جنّات و عیون و زروع
و مقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کاکلان این کهنه رباط دو درجه هر بادشاه
و گدا همین گل در آب کرده اند اگر بگلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای
تبدّلات و تلوّنات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا دویده را بفریاد رسانی
عقل بازخوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست
که گذرگاه دنیا نه جای سکنا نمودنست و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشادن است دزدگاهیست که پیوسته در آن
باحذر باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان
دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک آن بالاستقلال میپنداری اندیشه کن
که پیش از تو بسی جمعی در آن بوده اند و بسی کسان چون تو در آن بخیال مالکیت سکنا نموده چنانکه از ایشان بتو مانده
از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسر ترا نیز همین دستور بجای تو خواهد
مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت خود نشسته بود خیل خدم و حشم از هر طرف
صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از لشکر شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه
نکرده بجانب دولتسرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند
درویش گفت مرا چرا میزنید و این مسکین را چرا آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیم تر است که سر زده بخانهٔ
پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرا است بگذارید

لحظه در دنیا سایم و برامخود دروم کفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده کاه سران روزکار را بچه وجه کاروانسرا کفتی
درویش پرسید که پیش از این پادشاه درین منزل که ساکن بود کفتند پدرش کفت پیش از پدرش کفتند جد و پدرش کفت
پیشتر از ایشان کیان بودند کفتند آبا و اجداد ایشان درویش کفت پس من غلط نکفته باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا
نخوانده باشم چه خانه که هر دو روز کسی درو نزول نماید و چون او کوچ کند دیکری بجای او فرود آید و این معنی
در او معمول و متداول باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را اکنز کار چنین چکونه دلنشین تواند
بود و در عمارت این سرای شوم که دور و نزدیک آشیان بوم خواهد کشت عمر کرامی را چرا تلف باید نمود از شمشیر پیش
طاق دلها حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز
خطاب بخلایق نموده ندا میکند که وَلِّدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید از برای مرک و مال را
جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن بجلا اهرا فرهیه که شرار اساس از خلوت عدم پا بعرصه
وجود میکذارد عاقبت خواهد مرد و کل هستیش از دم سر حزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا
جمع میسازند در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند لحو الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد
و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دلبستکان خرابه دنیا بنا مینمایند
ایما نوا و یران کذاشته کنکره قصر و ایوان ابر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد کشت و موجه سیلاب ویرانی
از سر دیوارش خواهد کذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در رو
رشرا چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نکار فرمود و چون باتمام رسید فروش ملوکانه کستر دو اسباب
عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس
همکی حاضر کردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر را مروز تعلق بکسی
دارد که اکر عیبی در این عمارت باید اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آن جماعت عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن
عمارت نیافتند ناکاه درویشی آکاهی از در در آمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نکریست و بسوز و زاری بکریست
و کفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این خبر ابپادشاه رسانیدند درویش را طلب نمود و از آن دو عیب سؤال فرمود
کفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیکر آنکه صاحبش خواهد مرد کویند آن پادشاه
از این سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاه کشور ترک و تجرید کردید بیت نوشته یافتم این بیت بر در
قصری از آن دلم همه خون کشت و سینه ام پر درد خوش است قصر حیات و نکارخانه عمر ولی چه سود که مرکش خراب
خواهد کرد از مغار مقصوره دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تُخَالِفُوا عَلَى اللهِ فِي أَمْرِهِ
یعنی در کار خدا یتعالی با او مخالفت منمایید و با جناب الهی در آنچه مقرر فرموده طریقه معارضه مپیمایید چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی کشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند
آنسرور این مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدا یتعالی خرابی آن را مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلی
که بنای آن را بویرانی نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمایید ماحصل اینکه دولت روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد
و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمایند بازروی بویرانی میکذارد پس مرد پیش بین و صلحای دین مبالغه





بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنا عمارت نکذارد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار
باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و کل و اندیشه سرا و منزل
نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال والاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید مخفی
نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنکی مکان او و عیال او در تعب و آزار کذرانند و خود را
در نظر اهل روزکار ذلیل و خوار کردانند چه در شریعت سهله و سمحه همین تکلیف باین واقع نشده بلکه از
احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میکردد که سعی در توسعه سرا و منزل ممدوح
و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمودند
مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام
ماثور است که مِنْ شَقَاءِ الْعَيْشِ ضِيقُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنکی منزلست و هم در کافی
مذکور است که مردی از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهام در میان کرفته
اند یعنی خانه من تنکست و اطراف آن خانهها مردم است و از آن جهت توسعه آن ممکن و میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه
توانی آواز خود را بلند کن و از خدا یتعالی در خواه که خانه ترا بر تو وسیع کرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب
عرف آنست که از مهمانسرا و حرمسرا تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک
از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و متبعه او از آن و حفت نکشند و انچه از قدر مذکور
زیاده باشد همانا اسراف و از حد کفاف تجاوز است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد کردیده است از آنجمله از حضرت
دو سرا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که
بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتم بر دارند و طوق آتشین کرده در کردنش افکنده و مجانین
بدوزخ در آمد او ند پرسیدند که ریا و سمعت چکونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بود دیکران بنا
نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید از آن سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست و قتی آن انصاری
مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی مبارک خود از وکردانید آن مرد با اصحاب از این معنی شکایت کرد
کفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت تو باعث آزردکی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت کردیده است آن مرد بنا برین آن عمارت
را تراشکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند أَلَا كُلُّ بِنَاءٍ وَبَالٌ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا مَا لَا بُدَّ مِنْهُ
یعنی بدانید و آکاه باشید که هر بنائی و بالست بر صاحبش مکر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز بر این معنی محمولست
حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بِنَاءٌ لَيْسَ بِكَافٍ فَهُوَ وَبَالٌ عَلَى صَاحِبِهِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ یعنی عمارتیکه زیاده از قدر کفاف باشد و بال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست
که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آبرو ملک کلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید
که بَنَيْتُ دَارًا وَاُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَهَا وَتَدْعُو اللهَ حاصل معنی آنکه خانه ساختهام و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا
ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه یاد رحق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از
ملاحظه آن عمارت فرمودند که اَخْرَبْتَ دَارَكَ وَعَمَّرْتَ دَارَ غَيْرِكَ غَرَّكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَقَتَكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ حاصل مضمون

انکه خانه خود را که خانه دین واخرتست خراب ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیکران منتقل خواهد کردید پرداختی اهل
زمین در ساختن اینخانه ترا فریفتند واهل اسمان بسبب این بر تو خشم کرفتند ظاهر امراد اینکه بترغیب واغوای
مردمان یا جهة همچشمی واقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال وعمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف
وتجاوز از حد کفاف ساکنان ملا اعلی را بخشم اورده در تاریخ کزیده مسطور است که مجنون وادی ترک فنا بهلول عاقل
دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید پلید رفت هرون در عمارتی که بتجدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را
دید التماس کرد که چیزی بر دیوار ان بنویسد بهلول پاره انکشت کرفته بر انجا نوشت که رفعت الطین و وضعت
الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرك
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی کل را بر افراشتی و دین را فرو کذاشتی کچ را بلند ساختی ونص را انداختی اکر این عمارت را
از مال خود ساختی پس بتحقیق که اسراف کرده وحقتعالی مسرفان را دوست نمیدارد واکر از مال دیکران ساخته
پس البته ظلم کرده وخدایتعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بیباك بی اندیشه که از ساختن
وسعت سرا ومنزل میناری وبتجربه نظاره مسلمانان طاق ورواق بر سپهر برین میافرازی اکر اجل امان دهد وعمارتیکه
بصد ارزو بنا نموده خاطرخواه بانجام رسد وبدایع نقش ونکار از کلك مانی دوران کار بر در ودیوار چنانکه خاطرت
پسندد صورت بندد والوان عروش دلپذیر از کارکاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعیکه بایدت باید وسایر لوازم تنعم
عیش کستری وباقی اسباب وادوات نفس پروری بر وفق مدعا اماده ومهیا کردد با خود حساب کن که چند کاه در
ان منزل خواهی نشست ودرین پنجروزه عمر مستعجل بحاصل چه قدر کام دل از ان بحصول میتوانی پیوست وکاه باشد که
ان عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد وهنوز طاق درکاه بسقف نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر
در زند پیش از کرده کنابراش کردن بر چهره حیات نشیند وقبل از کستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندکانی
برچیند مجلس سور نساخته محفل ماتم وشور سازند وتهنیت خانه نکفته بتعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن
عاد وباغ ساختن او بدنهادی بنیاد وعمرها در اتمام سعی ورنج بردن وعاقبت در ارزوی دیدن ان باغ جان
نا پاك را بحسرت سپردن بر پیمودن تنبیهی است متین وتذکیریست دلنشین بنا برین مجملی از ان مرقوم کلك بیان میکردد
وعلمای تاریخ در کتب سیر ومفسرین در طی تفسیر ایه الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب
تفسیر ارم وذکر اقوال المختلفه در ان هریك قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده ومسلك بیان از ابطرقی پیموده اند
ومنتخب وملخص اقوال فریقین انست که بقول بعضی لفظ ارم در ایه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد از ابنا کرده
وعاد را دو پسر بود یکی شداد ودیکری شدید هردو پادشاه صاحب تخت وکلاه بودند چون دست اجل شدید را
از تیغ هلاك کذرانید تخت وسلطنت جمیع ممالك بشداد قرار کرفت پادشاه بالاستقلال شد وهمه ملوك روزکار وکردان
با اقتدار سر بر خط انقیادش نهادند کفته اند جالوت با ان عظمت یکی از سپه سالاران او بود بنا برین اتش کبر وغرور
از کلخن ضمیرش سر کشید ودود دعوی الوهیت در کاخ دماغ ان تیره بخت شقی پیچید حقسبحانه وتعالی پیغمبری بعضی کویند
حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش هادیه بمنزل هدایت رساند برسالت پیغمبر
نکروید واتش نخوت وغرورش بر شحات مواعظ بالغه ووعده بهشت وحور وقصور منطفی نکردید وچون وصف بهشت شنید





کفت مرا به بهشت او حاجتی نیست ومن خود بهشتی میسازم که کسی مثل ان ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی
که قابل جنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص ان بهر سو شتافتند ومکان خوش هوا ومرتفع در حوالی شام
یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یك هزار مرد حاضر کردند واستادان هنرور از هر دیار وکشور
اوردند ملوك هند وروم وشهریاران هر مرز وبوم را فرمان داد که از سیم وزر ودر وکوهر انچه در دیار ایشان میسر باشد
داشتند انکاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا وخشتی از نقره بکار بردند ودر فرجها ومفصلهای ان نهادر وجواهر مرصع
میمودند اورده اند که هر روز چهار هزار شتر بار سیم وزر ودر وکوهر بکار میرفت کویند سرابوستانی طرح کرده بودند
که مشتمل بر هزار کوشك بود ودیوارها وسقفهای ان همه از خشت سیمین وزرین بود ودرون هر غرفه هزار رواق
وایوان بود وتمام دیوارهای ان بدر ولعل وفیروزه وزبرجد وغیر ان مرصع کشته ودر پیش هر یك از غرفات
وشرفات درختان طلا ونقره برافراخته وبرکهای ان از زبرجد سبز ساخته وبجای بار خوشهای مروارید از ان اویخته
وبر زمین ان مشك وزعفران وعنبر ریخته ومابین هر دو درخت سیمین وزرین درخت میوه کاشته بودند که ان از برای
تفرج کردن باشد واین از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی الاختلاف الاقوال چون باتمام
رسید انرا کلستان ارم نام کردند وشداد کفر نهاد را از انجام ان اعلام نمودند شداد با عظمت وکوکبه هرچه تمامتر
از دار الملك خود بشوق دیدن کلستان ارم با خیل وحشم نهضت نمود چون بیك روزه انجا رسید حضرت رب العالمین
وجبار سموات وارضین صیحه از اسمان برایشان فرستاد وغبار وجود انقوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد وبعضی
از مورخین کیفیت هلاك ان ناپاك را برین وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیك ارم رسید دویست هزار غلام
که از دمشق باخود برده بود ایشان را جهار فرقه ساخته در جهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند واداشته
خود با خواص خود سواره متوجه کردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی با بانکی عظیم بر شداد
زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید کفت تو کیستی کفت من ملك الموتم شداد کفت
اینجا بچه کار امده کفت امده ام که جان پلید ترا قبض کنم کفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت
ملك الموت کفت که فرمان حقتعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود اید یکپای در رکاب وپای دیکر
میخواست که بر زمین کذارد که قابض ارواح جان ناپاك ان شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد وصاعقه میدانها
او وغلامانش را که در میدانها واداشته بود همکی را سوخت وبادی برخواسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت
وان باغ وعمارت بفرمان الهی از نظرهای خلایق پنهان کردید ای دل غفلت نژاد وای سخت روی سست نهاد ای
سنك اساس بی بنیادی وای مجدد قواعد شدادی که عمر بسید لرا از حرص وامل در کار کل باخته وتنکای عرصه
جهانرا بر خود بهشت شدادی ساخته ایه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون را در خوان وحدیث
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر را بکوش هوش بشنوان در سایه درخت دنیا انقدر بساط تعلق میفکن که دو روز زوال
افتاب عمر نتوانی برچید وبر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را انچنان بلند مساز که کمند عمر کوتاه همتکی
از ادراك ممتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین از دنیا
رحلت نمود هرکز خشتی بر بالای خشتی ننهاده بود روزی انجناب مرد یرا از انصار دید که خانه با کچ واجر بنا میکرد فرمود

کہ الامر اعجل من ذلک حاصل معنی آنکه آمدن اجل از بنا بستن و کذار موج سراب زندگی از آن پرشتابتر است کہ اینهمه سعی و اهتمام
در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام عمر طویل بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال
عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت کہ بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد کہ زندگانیم بصباح نخواهد
کشید و در مجموعه ورام مذکور است کہ حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال در خیمه کہ از پلاس بود تعیش فرمود و کلام
او را میگفتند کہ یا رسول الله چه شود کہ خانه از کل بسازی کہ در آن ماوی نمائی فرمود انا میت غدا او اترکه یعنی فردا
من خواهم مرد و آنخانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی داشت
لقمان یکی کریچه تنک چون کلوکاه نای و سینه چنک بو الفضولی سؤال کرد از وی چیست این خانه شش بدست و سه پی
روز بیمی با فنا باندر همه شب زاربیخ و تاب اندر با دم سرد و چشم کریان پیر کفت هذا لمن یموت کثیر در رباط مقام و من
کذری در سر پل سرا و من بسفری پیش صرصر چراغ چون سوزم پوستین پیش شیر چون دوزم بر فلک زان مسیح سر افراشت
کہ برین خاک تود مخانه نداشت القصه خاک بازان کوچه هوا و دلنهادان خرابه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی
و مکالمه حضرت شاه اولیا با او تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوری نموده فراید فواید آن را
کوشوار کوش هوش باید نمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست کہ شریح
مذکور روایت کرده کہ خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در اثبات نوشتم و جمعی عدول را بر آن کواه کرفتم پس
این خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم
فرمود یا شریح خانه خریده و سندی بر آن نوشته و جمعی عدول را کواه کرفته و مالی بقیمت آن داده کفتم بلی فرمود یا شریح
از خدا بترس کہ عنقریب میاید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرک کہ بسند تو نکاه نکند و از کواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از
خانه تو در حالتی کہ شاخص باشی یعنی چشمها خود را کشوده باشی و برهم نزنی تا در وقتیکه باشی از دار دنیا و بسپارند ترا
در قبر تو در حالتی کہ از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن کہ مبادا اینخانه را از غیر صاحبش خریده باشی
و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال نداده باشی کہ اگر چنین کرده باشی بتحقیق کہ زیانکار شده پس آنحضرت فرمودند کہ یا شریح اگر
در وقت خریدن اینخانه نزد من میآمدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله برین نسخه مینوشتم چون بمضمون آن میرسید
آنخانه را بیک درهم نمیخریدی کفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عبارتی انشا فرمودند کہ ما
حصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست کہ خریده است بنده ذلیل از میتی کہ بر کنده شده است از مکان
مالوف دنیا بر حیل خریده است از وسرائی کہ واقعست در دار غرور و فریب و بعد مسافت آن از طرف اهل فنا است تا لشکر
کاه هالکان و اینخانه محدود بچهار حدست حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میکردد باسباب آلام
و حد سیم انتها میابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت میپذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان کمراه سازنده
و باین حد چهارم کشاده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از آن بر کنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج
از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بیرون دعوی کند کہ این ملک را بمشتری بایع
بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجساد پادشاهانست و سلب کننده جانهای جباران مانند
کسری پادشاه عجم و قیصر پادشاه روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی کہ مال جمع نموده در مقام بسیار کردن آن





در آمده و عمارت عالیه بنا کرده و منزل و طلا کار ساخته و مال و اسباب جمع نموده بکمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی
بعهده مرکست کہ آن بایع و مشتری را با صاحب دعوی جلکی در موقف عرض احضار فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل
یابد و زیانکار خواهد بود در آن موقف آنکسانی کہ بر باطل باشند بر این مضمون عقل وقتی کہ از کرفتاری هوا و هوس
آزاد شود و بچشم زوال و فنا باهل دنیا نکرد و بکوش هوش بشنود کہ منادی نهد در ساحت دنیا ندا میکند کہ چه ظاهر
و هویداست حق از برای کسی کہ دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه
از برای آمدن بدنیا روزی بود جهه رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید
و املها را بیاد اجلها کوتاه کردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلم

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان کلعذار و بوس کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوا بار الابلندان
علم مخالفت شرع و دین بر افراشتن و بکرمن زلف و کاکل امردان و شاهدان طره سر رشته آشنائی حقرا از دست کذاشتن
بر آوارکان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و تر دامنان بیحیا آبرو و هرزه کردان
کوچه هوا و باد دستان کنجینه حیا تشنکان صحبت می و ساقی و خستکان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ
شنکان شاهدباز کہ جامه پارسائی را بدست هوا و هوس دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ
ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار خار سودای کلرخان در کریبان جان افکنده اند مخفی نماند کہ شهوت مباشرت زنان و شوق
معاشرت سیم تنان آتش سوزیست کہ چون بروغن قانون شرع انور یاری کرد چراغیست کہ شبستان دین را بر میافروزد
و اگر بهار روغن هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را درهم سوزد بسعادت آن بو الهوسی کہ خلع ربقه انقیاد شرع
مصطفوی نموده نفس هیمی را در وادی بیباکی کسسته مهار سازد و بد بخت آن ابلهی کہ چشم بصیرت از فضیلت تمیع
پوشیده کور را نه خود را در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارکاه او ادنی و چابکسوار براق سبحان الذی اسری صلی الله
علیه و آله فرموده اند کہ در شب معراج جمعی را دیدم کہ پاره کوشت پخته پاکیزه و پاره کوشت خام مردار در پیش ایشان
نهاده بودند و ایشان کوشت پخته پاکیزه را کذاشته کوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل علیه السلام
سؤال نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند کہ زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنانی اند کہ شوهران
خود را واکذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد کہ عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خان شریعت
دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده بکاسه
اجامره و اوباش کہ عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد وای برابتری کہ بهم آغوشی فواحش سراپا زشت
کرویده دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشانده خاک بر سر مدبری کہ بکرد سر کشتن امردان هرجائی
خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم کردانده صاحب دل عزیز بلف خط بتان چه دهی بهفت یوسف
خود را بکاروان چه دهی ترا کہ بغیر الان تدبر خواهد بود هر شکار رسالت نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد
دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کال بیداشتن دلیل بیعقلی و حماقت است و شاهدبازی
و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انکاشتن کواه بدبختی و شقاوت هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات
و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال متحقق است و اکر مردی بقوت باه و راندن شهوت بودی بایستی کہ داه خرابات سر آمد مردان

وکاو وحزاکمل رجال بلکه مردی عبارتست از آنکه در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فرق محرمات
عنانداری کند و در معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان نباخته بحملهٔ غیرت دین صفهای
هوا و هوس را درهم شکند تا کار وطبیعت را در بیشهٔ آمال و امانی لبهر بپنجهٔ قوت ایمانی کمر نشکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود
وتا سلک نفس روباه باز شغال صفت را از خواب خرگوش غفلت بیدار نساخته قلادهٔ بندگی حق در گردن نکند ادعای زبان بلاف
مردانگی نتوانی گشود آزاده سرو ریاض فرزانگی ونخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت وزیدن آن
تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بخود نلرزد و سرو قامت
خوش خرامان را چون سایهٔ سرو در پا نفکند و بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر دام
شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرین خوشکلامان رو شاب دلی ننماید بنقطهٔ خال خوبرویان
مرکزوار اسیر دایرهٔ سرکشی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافهٔ عقل را گم نکند بگیرایی سرپنجهٔ زلف
دراز دستگیر بیان طاقت کاهی نماید و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو میتا با نارنجا بر نیاید بموج سراب زلف پرتاب پایان
مرا اندیشها دور و دراز نشود و بقلب وکش چهرهٔ گلگون وار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج حسن
هوسها نفس سفینهٔ دل را بباد بادبان دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در پرتو
اشعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند و طریق بندگی خوش صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ
شوق نموده پی بمنزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی برخلاف منکب همت کوفته
روی بقبلهٔ حقیقی آورد و خلیل آسا در دیدن خورشید مثالان افق کمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته
لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و محمدوار بتان محبت سیمتنان عابد فریب زاهد ستیز را بیمن ید اسد الله
قوة ایمان از دروی دیوار کعبهٔ دل در اندازد از خار زار عارض دلبران دامن نگاه را بعفو عفت برچیند و از لحن آمیزش لیخا
طلعتان روزگار در مصر بازار سالک بر سر بر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود
وماجرای آنعزیز مصر عصمت با زلیخا سرخط مشق ابتدای باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش را
بر دوش کشید و ترنج دلها را چون دستان زنان مصر بتیغ دلنشین حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب مخطط زنگی
میر بحیث و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله میانگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت
خانه در اندرون یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصرها جای دارد بدرون آنخانها
در آورد و درها را بسته زبان کامجویی گشود هرچند لا به و جابلوسی را از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام
افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن تقدس بلوث آنعمل ناشایست نیالود مرویست که در آنخانه
بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر آن پوشید یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت چهرهٔ آن
روی لیست پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من گردد حضرت یوسف فرمود فانا احق ان استحیی
الواحد القهار ماحصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا بر هیچ امر شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود
خود که یگانهٔ قهار و دانای نهان و آشکاراست آزرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان
خود مباشرت نکردی و گفتی که این نرگس را چشم نگرنده شباهتی هست مرا شرم میآید که با وجود آن مرتکب این امر شوم ای غارت

نقد

زده نفس و هوا وای بهی دستی ما یحیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی
از خالق سموات و ارضین آزرم ننمایی و با آنکه جناب اقدس الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار و ذرات کاینات ناظر دانی
از نافرمانیش باک نداشته باشی و دل مختصر را از بیشهٔ اندیشه کلاه عرق انفعال بر چهره ننباشی مشهور است که در یکی
از ازمنهٔ سالفه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت کاذ آهن تفته را از کوره بر آورده و کار کرده مثال آن اعجوبه را
از او استفسار نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی
خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده واطفال نباتات را از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانهٔ گندم
چون اشک حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده اخضر خورعی را از ابر بعنکار جز گرسنگی بهم نمیرسید و از
قسم اشامیدنی در سینهٔ کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ لیاقت نمیکردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمیگردید
و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان ترسیدگی جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود سوخته بادی تنور نبود
وغیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار بنمید ندیده جز هوش عاجزان و ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
وغیر جوش عاجزان احدی را توانایی برخواستن نبود تشنه لبان را اگر قوتی میبود بمکیدن آب عقیق زلها چون آتش در
سنگ بر میاوردند وگرسنه چشمان اگر توانایی میداشتند بیوی دانه کاه را از دست بر باد میبرند بودند بی برگان را از
سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان ولعل را سیخ کباب میپنداشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار
بدندان طمع بتغذی ان یاکل لحم اخیه میتا تیز کشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ آنجماعت مصداق یاکل فی بطونهم
نارا گردیده خشکی سال بجدی رسید که هر ذیحیوتی را وضوی دست از جان شستن بر تیمم ادا میشد و تنگی معاش
گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست میداد تسعیر اجناس نه آنقدر
بالا گرفت که دست نقود بدامن وصالش رسد و نموم رو غات یجنان با بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را
دانهٔ چینی آن میسر گردد کفهٔ میزان از نیجوی دست در زیر سنگ وزن مانده بود که بسوی متاع میل تواند نمود
ودماغ شاهین تراز و از صحبت پرینه بحدی تا الارض رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین سالی ما
محتاج و ضرورات من آماده و مدخر و از جنس ماکولات بقدر توسعهٔ معاش مقدور و میسر بود زن صاحب
جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورده سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطراب روزی نزد من آمده زبان ضعیف
نالی گشود از بی برگی خود و اطفالش شمهٔ اظهار نمود از یکسو با آتش جگر سوز شرح پریشانحال دلم کباب کرده و از یکطرف
بسیل شادابی گل عارض خانهٔ طاقتم را خراب ساخت از یکجانب تلخی سخنان دلخراشش کونهٔ خاطرم خست و از دیگر
سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم وقتی مدعای تو از من حاصل میگردد که مدعای من نیز
از تو حاصل گردد و جنس ما یحتاج آنزمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن
عفیفه پا از دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب را با الماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا
خراشیدن آغاز نمود چون نا امید خود را از من بیافت رو برتافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی
که برین گذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفالش سپند آسا بیقرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه
نمود و زبان شرح احتیاج چون کف دریوزه بر گشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را بمثقب همان گفتگو سفتم

همچنان مأیوس بر گردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم درکشید مجملا از غایت اضطرار و مکرر نزد من آمده همین سخن شنید
تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کار دردش باستخوان رسید بحصول مأمول تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر می آید
که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد و دیگری برین معنی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از نظر
اطلاع غیر مصون و مانند مطموره عدم از حصار احاطه عالمیان بیرون او را با آن خانه بردم و درها و روزنها را مسدود
کرده چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن عورت سیرت و آن صالحه روشن
بصیرت گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نشود گفتم در اینجا کیست و که را ممکن است که بر
احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیاء بصیر و بر ظاهر و باطن کار آفاق خبیر
و ناظر است و چهار ملک که بهمه بضبط اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن
کمال بیشرمی و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو برگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه زنی
با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاک
بر سر که زنگ این عزم ناشایسته را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم
و آتش شهوت نفس را بآب تأمل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر معقد و تسلیم او کرده مرخص ساختم آن صالحه پاکدامن
در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت نفس را بآب تأمل بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را
بر او سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیگردم ای عزیز تو هم تا چند آرزوهای برافکنده برقع آبرو و تا چند بقدم جهالت
طریق شقاوت پویی و تا کی نیل سیاه رویی کونین از چهره احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی
بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آیینه خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه رویی پوشد با خود اندیشه کن که اگر عزیزی
در وقت ارتکاب فجوری و اراده امر قبیحی کودکی اندرون پیدا شود و اطلاع او بآن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت
آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوق تو بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لمحه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر
است مکرر آن عمل قبیح نمیکردی حرمت باد در دست سیاه که از بیگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون شرم نداری و پادشاه
ازل و لایزال را از آن کودک خورده سال کمتر شماری در نظر عاشق خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهاریتش مانند
بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از جناب لنبی میبری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری
و قبح دعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و از نمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید
که تحمل بار تکلیفش ترک بدهی و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیره حمایتش در خزیدی سرکشان
طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رامت گردند صحبت اجنبیات منامی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در
مذاق جانت شیرین و گوارا گردد ولؤلفیه اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار بندگی
بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب
فیض بر روی خود گشوده اند مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان الا
خطا دامن رغبت از چنگ صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی
بود و خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان خواطرش از دست تعلقات این جهان رهایی یافته در فانوس پرده دل



چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشه های فاسد را با آتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای
کلیم عصی و حبال الامانی و الآمال را در دم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده
آرزوهای باطل پوشیده صنعت سبد بافی را وسیله روزی خود ساخته نقود دریوزه را گلسر سبد سعادت شمرده و اسیای
مذاق خود را بآب باریک قناعت بر داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نمیریخت حق تعالی وی را جمالی در نهایت کمال عطا
نموده صورت در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل جمال او گشته بهانه
سبد خریدن وی را بخانه خود در آورد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر گشوده و نقد تمنای خود را برو عرض نمود آن جوان
پاکدامن هم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینه مأمول آن بیحیا ننهاد دیگر بار آن شاهد بازار بیناموسی زبان
لابه و چاپلوسی گشود جوان را بجود ترغیب مینمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفنون طرق و راه
می پیمود همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمیلغزید و شاخ برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا
نمیلرزید القصه جوان سر پنجه ابرام آن زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری از من عنت از آن تواند کشید و آتش
سوزان شهوتش را آنقدر شعله ور یافت که بی مضایقه افسرده تواند گردید ناچار ببهانه قضای حاجت لحظه رخصت
و بکنج باغچه رفت و از آنجا خود را بسر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق بالاختیار نموده خود را از آن بام
انداخته بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای آیه کریمه و من یتق الله یجعل
له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت
بدستور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آتش بآب افطار کرده خود را بعبادت
مشغول ساخت و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنی از خانه همسایه جهت آتش
بردن آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که نان در تنور بسته و رفتی نگویی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد
تنور را پر از نان سفید دید دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزکاریست و از نتایج شیوه دینداری و کرامت زبان بگذارش حمد و
سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گل ریزان سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه حضرت
باری با آتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته اند و بیساختگان بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه
ساخته اند بیت از عیب پاک شو که هنرها همیدهند دست از خزف بشو که گهرها همیدهند زین زهرها قند نا آید
فشان و انگه نظاره کن چه شکرها همیدهند گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقده حسرت مواصلش از رشته
آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاقا در شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن
شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن بشنید نشتر
اثر این گفتگو برگ جانش دوید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آن شب تا روز بیاد الهی مشغول گشتند
بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورده گفت دوش حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله در خواب دیدم
فرمود دختر را نزد فلان کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند
و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد ابن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام یا از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی ابن الحسین علیهما السلام حدیثی

نقل نموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن
کشتی همگی غیر آن جماعت هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواح ایشان از زوارق اشباح پا بر ساحل بقا
نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بتختهٔ پاره افکنده بجزیره رسانید و از مهالک قدری بسلامت نکرین آن از طلسم مخاطره
چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که در دزدی راهزنی اشتغال خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در
باخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید
که از انسی یا پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا بر انگیخت و بی آنکه گفتگوی کند در آن زن آویخت چو خواست
پردهٔ ناموسش بدست بیحیائی بر درد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار خود
میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت هیچ مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز مثل اینها هر وی بر چهرهٔ احوال
خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بدامن عصمتم نرسیده است و خار بیناموسی دامن عفتم ندریده
مرد گفت که هرگاه تو باین پاکدامنی پیش گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و هراسان
باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی واحقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا درین معصیت مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوی هوس برخواسته دست از آنعمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع
این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنهٔ بر
نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو مجملا راهب دعا کرده و آن جوان آمین گفت
حق تعالی سایه بان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتابشان رهائی بخشید مدتی باهم در سایهٔ آن میرفتند تا بسر دو
راه رسیدند از هم جدا شده هر یک براهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر
و منزلت تو در درگاه احدیت بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر برکت آمین تو بوده است نه دعای من قصهٔ خود را
بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرده راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت
راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشتهٔ ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات
سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دستانداز کمند امال و امانی حراست
باید نمود القصه دزد و راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان کش
کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسید و بچشم هوس پوشید از تابش آفتاب روز جزا خود را ابر سایهٔ کرامتی چنین
کشید تا سوختگان آتش خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که پیوسته سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را
اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیدهٔ درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایض گردند
و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النا
زعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ملخص معنی آنکه کسیکه از ایستادن در مقام
عتاب الهی و مؤاخذهٔ روز جزا ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر اینه بهشت آرامگاه
اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد





و مع هذا از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نموده از آنعمل شنیع دست باز دارد سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان اما
من خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و
پاکدامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانیست و امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل
من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد
و بتقاضای خواهش طعام و شراب و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی دوستان در
مؤمنان را که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند و در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز و فلاح سرافراز نموده و در سورهٔ
مؤمنون در حق ایشان فرموده است که والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص معنی آیهٔ وافی هدایه آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول
مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانیکه از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظه مینمایند مگر از مباشرت
زنان و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این طریقه طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا
نموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جادهٔ قانون شریعت بیرون
نهادگان و اما احادیث و اخبار در مذمت اینعمل شقاوت آثار از ار گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان
این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد ناچار
بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور خزائن اسرار الهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصهٔ
مضمون آن اینست که هیچ گناهی نزد خدا تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی
قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد
میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانهٔ کعبه قرین
ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند یا معشر المسلمین بپر
هیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و موجب
فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد
میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه
آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آنعمل توبه نکند و همچنان در آن مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بقبر وی بگشاید
که از آن درها مارها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث
شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند حدیثی
که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی خواهد وزید که اهل آنجمع از بوی
گند آن متأذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در آنوقت منادی ندا کند که میدانید
این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم و بتحقیق ما از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گویند این بوی فروج زناکنندگانست
که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر
نماند مگر آنکه گوید خداوندا بر زناکنندگان لعنت کن زیرک هوشیار جهت یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن بولکا

بود که هیچ مرد را بعذاب چنین جزا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه
خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایهٔ چندین الم باشد برادر با هوش چه سان گوارا کرده و در بحر
آب پشتی که در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه با آن عیش و عشرت نام نهد از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم مرویست حدیثی که مضمون آن بحسب ظاهر اینست که چون زانی مباشر زنا گردد
روح و خوشی ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست
که در عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلم مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزهٔ مجبره اکراه نزدیکی
کردی وقتی آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت که هر وقت که تو پیش من میآیی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون این سخن شنید بخانهٔ خود
آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلم آورد و ماجرا معروض داشت
خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو با این مرد که کما تدین تدان یعنی این پیمانه ایست که بتو رسید مکافات آن پیمانه ایست
که از تو نیز بدیگری رسید نیست مرد که با اهل کسان شد شنیع چو اهل خود را از آن نگر قوادست و در طبق این مقال و روایتست
الحکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشقبازی زنی باخته و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود
شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار
وی کشانید چون خواست که از سر دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین گشاید نخستین عقل رسید و بید
تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار
وی بر آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم بدیگری کرده بود فریاد کرد ای برادر از
همانجا باز گرد که من هم تا سر دیوار بیشتر نرفته بودم پاک لمثل لالائش خطا ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش ربا کرده اند دست
خواهش از گریبان هوسها کشیده و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعیدهای کامجویی بر دامن تجرید پیچیده
پا شکستگان گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مواخذه و زجر در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان
طریق بیعلاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان طبایع را بخط بیزاری داده اصحاب فرهنگ با وجود محابا
تجربهٔ امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتأثیر این تهدیدات نفس اماره را
بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار و صورت
احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بزور بازوی قوت ایمان نفس
اماره را زیر دست عجز کرده و در دست وساوس شیطانی بخورده پشت پای بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات
بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی باحراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب
لعنه الله سالی ارادهٔ حج کرده در وقت رحیل قافلهٔ کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم سفارش او با امیر حاج
نموده و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آنجوان را جمالی در خور آن کمال صوری مناسب آن سیرت کرامت فرموده
از اهل قافله زنی او را دیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار فرصت شب وصالش مدتی بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانید و
پرده از راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم و در
میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار برگشته و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرده و در تحصیل مراد نفس دیگر باره الحاح





آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بدگهر حقهٔ صلح و یکدینار زر و یاره و گردن بند و دو انگشتر یاقوت
سرخ که نام شوهرش بران نقش بود با خود برداشته شب هنگامی که آنجوان مشغول نماز بود نرم نرم در سر انگشتان پا آمده
آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود بازگشت و چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد بر آورد و دست
بر سر زنان گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی او پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود
آنرا از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بار همه مردم را گشودند و آنرا در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا
بار آنجوان صالح را چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان عصمتش را
از لوث آن طمع منزه میدانستند بنا بران شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر
آن زن نزد آنجوان آمده گفت مالی ازین زن گم شده است و بار همه مردم را بدان سبب میجویند و میخواهم که ابتدا بتو کنم بجا او چون تفحص
کردند آن صره در میان بار آن مرد صالح پیدا شد آن زن گفت مال من اینست و چون نشان از وی طلبیدند نشانها را
یکیک باز گفت آنها را بزن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده و ظاهرش چنانکه در باطن نبوده
است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت اینجوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده و سفارش
کرده است او را امانت که او را مقید ساخته نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم بریم و از عملی که
کرده است او را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را
همچنان دست و پا بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند و از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ
چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالی آن زن بنزد وی آمده گفت که من باز ترا از این
عذاب رهایی دهم جوان همچنان ابا نمود زن مأیوس باز گردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی
از مغیره دوچار او شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان
گفت بدانید که این مرد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که
اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند
و آنجوان بیگناه را همچنان دست و پا بسته بر شتری افکنده میآوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم باستقبال
او از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آنجوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین صالح مگو که او دزد بوده است
و زانی است از دنبال میرسد آنحضرت چون آخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته بر شتر انداخته اند آنحضرت اشتر را امر اناخت تا بر
در مسجد فرو خوابانیدند و آنجوان را بمسجد در آورده پسر و قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را امر فرمود
که ببقیعهٔ بنی نجار روید آنجا در خانهٔ بزرگی میبینید و آن در را بکوبید زنی صاحب جمال بیرون میآید و شما را میگوید چه
بکار آمدید یا سبطی رسول الله بگویید قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگویید پدر
ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم بمجرد آنکه زن اسم مبارک آنحضرت را شنید گفت وافضیحتا و همراه ایشان روانه
شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل رسید آنحضرت فرمود چه میگویی در حق این مرد زن گفت یا ابن عم
رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیر
المؤمنین عم سلمان رحمه الله را گفت که بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رو و چوبدست آنحضرت را با حقه که در فلان

موضعست کرفته نزد من آمد چون چوب دست وحقه حاضر شد آتش را بر پهلوی خوابانید و کلیمی بر وی پوشانید و آن چوب را
به پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین که در زمان حکم حکیم نطق آفرین زبان آن
جنین را در تنکنای رحم کویا کردانید کفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدر و مادرت کیست آزاد است
یا بنده سیاهست یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کفت کواهی میدهم که جز الله تعالی خدای دیکر نیست و پیغمبر
تو محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغیره و میان من و او احکم الحاکمین
حاکم است که نطفه مرا بحرام ریخته یا بحلال امیر المومنین علیه السلام فرمودند بشهوت پدر بود یا بشهوت مادر
کفت بشهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند و درود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند و کفتند از خدا
تعالی استغفار میکنیم از خطائیکه کردیم و ظنی که بر این جوان بیکناه بردیم آنکاه امیر المومنین علیه السلام آن حقه را بشکست
کرفته و مهر از آن برداشت آلت تناسل خشک شده با دو خصیه از آنجا بیرون آورد و حضار از حقیقت آن سؤال نمودند
فرمود که آلت این جوانست حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میکفت این آیه را تلاوت فرمود
که والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را ببرید حضرت جبرئیل امین آن خبر را
بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید آنسرور نزد او رفت دید که خون از آن روان کشته و آلت بریده
در پیش وی افتاده فرمود که چرا چنین کردی کفت چون آیه زنا را شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع
کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و بیرون و آن مرهم ریش جکرهای پر خون صلی الله علیه و آله دست مبارک
بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این را بعد از
وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه در این حقه است بمردمان بنما
تا بیکناهی او معلوم کردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله کفت این زن را سنکسار
کنید که زنا کرده آستان معمار مقصوره دین مبین حضرت امیر المومنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نمود و فرمود
که در این وقت او را رجم نمیتوان کرد چون وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیکناه میکردد پس ترک
آن کردند تا چندانکه وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر کرده آنکاه سنکسارش نمودند مخفی نماند که مجبوب
ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آنجوان صالح میتواند بود که از جهل این
مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت در اینمقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست که
بر مقیدان سلسله نامقیدی و بیباکی و سیاه مستان باده هوا پرستی و هوسناکی را معلوم کردد که بندکان خدا
و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان
که عبارتست از غلبه شهوات محافظت ثغور احتیاط تا چه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل
غافلان و عصای کوردلان میتواند کردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن تنها دو دامان
پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل اینحکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابقست که پادشاهی در بنی اسرائیل
قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله نکاح خود از نسل انبیای معظم





زنی با صلاح و عفاف داشت وقتی برادر قاضی را بجهة تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد و حلیله جمیله
خود را بقاضی سفارش نموده و بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد
احوال آن ضعیفه میکرد وقتی نکاه شوخ چشمش بر کلشن عارض آن حور لقا کذر کرد و سیلاب استیلای محبت
آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد و کرمی هوا و هوس غنچه آرزو را بر شاخ اظهار
بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیک حوصله قاضی لبریز کردانید از در بیشرمی در آمده نخست از
زبان ملایمت و نرمی کف دریوزه بسؤال وصال کشود و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون
امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کردید و بزور ملایمت دست [illegible] در کرفتن نقد [illegible] نتوانست
پیچیده آغاز درشتی و تهدید کرده کفت اکر بمراد من دست ندهی و بر طوق انقیاد کردن ننهی در نزد پادشاه بر تو تهمت
سازم زن کفت هر چه خواهی بکن که اینمعنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت
که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت کردیده است پادشاه که خود بحقیقت آن کفتکو رسید باجرای حکم شرعی فرمان داد
قاضی نزد زن آمد کفت پادشاه مرا برجم تو امر فرموده اکنون اکر بحصول مامول تن در ندهی سنکسارت کنم آن
شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنکسارش کردند قاضی با مردمان
از هلاک او خاطر جمع کرده باز کشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل کلشن حیا را از
سنکسار آن ستم پیشکان سبزداری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آنهمه سنک جفا نپریده بود چون
شب شد و باغبان قضا تخم صد برکت مهر را بر خاک ریخته و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانه هستی آن ضعیفه
از آب حیات در اهتزاز آمد همچون سبزه از خاک بر آمده و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برک کل سر خود کرفته
از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون آن دیر بکذرانید چون صبح شد و کل آفتاب بصد ابتدا
از جویبار افق شرقی دمیدن کرفت دیرانی در دیر را کشوده آن سرحلقه بلاکشان را در پشت در دید احوال پرسید
زن سرکذشت خود را نقل نموده دیرانی را دل بر او سوخته وی را بدرون دیر آورده بمراهم عطوفت و مهربانی
جراحاتش را مداوا نموده و کودک خورده سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن کذارد دیرانی را خادمی بود
عاشق جمال او کشته هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست
آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفت و کفت اعتماد بر این فاجره زانیه کرده و فرزند خود را باو سپردی
اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده کفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کردم
چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی کفت دیکر بودن تو در اینمقام مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داد
آخر الجس نمود زن بینوا شب از آنجا روانه کردید صبحکاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رسن
عمرش از کشاکش اجل نکسسته است از سبب آن تفتیش نمود کفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که
قرض ادا نشده صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده
مصلوب را مستخلص کردانید چون آن شخص از مهلکه چنان رهائی یافت زن را کفت حقی که ترا بر منست هیچکس را نیست
اکنون ملازمت تو اختیار میکنم هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند

جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آن جماعت رفته بوسیله ایشان طعامی گرفته
برای تو آورم پس آن بوی بیمار ناسپاسی و دینفروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع
گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند آن چیست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل
آن ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را به بیند و بعد از آن آمده خریداری
نمایید قیمت آنرا بمن تسلیم کنید و او را بالخبر نسازید تا وقتی که من بروم چون آنمرد چون بار آزادگیرا به هزار درهم
فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولایت خریده‌ایم
زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی
زاد با آن زن اعتبار یکدیگر نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سربار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کل هر مرد
مایعر و خود را ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند راکب کشتیها از بانه امواج انجا برانگیختند مجری سفاین مرد دهور
و مرسی نوادر بوعوایق و موجل شانه بار سال ریاح مهلکه کشتی آنقوم را غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اجل
دست چاره جوئی آنقوم را بپا الهنک موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح
قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب
و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت از این آب بنوشم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی خدا میکنم عالم
دقیق و جلیل جل شانه به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رفته و ویرا بگو که در جزیره
از جزایر بحر مرا مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از وی طلب بخشایش
و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود با آنجزیره آمده بجز
پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف کشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من
بی آنکه اقامه بینه بر آن شود قاضی را برجم آن زن فرمان داده‌ام میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی
درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهر پیش آمده و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه
او را گذاشته بسفری رفتم و او با آن راضی نبود و بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و ویرا رجم کرده‌ام و من میترسم
که در حق او تقصیر کرده باشم بجهة من استغفار کن زن برای او نیز استغفار کرده گفت بنشین و برادر پهلوی پادشاه
اجلاس فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بفجور پیش خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه
بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش نمای جهة او نیز استغفار کرد و شوهر خود را
گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمده و ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج نمودم
میترسم سبعی باو برخورده و هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرده پس خادم دیرانی آمده قصه خود را
باز گفت زن برای او نیز استغفار نموده دیرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در
او کفر بن کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشت اکنون
مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته ترک علاقه زن و شوهری نمائی که در این جزیره بعبادت
الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموال آنرا متصرف گردید پادشاه با اهل مملکت از انجا باز گشتند



صاحبدلان بدیدگان درون از دریچه معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام
رزین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند نمود که شیوه عفاف متضمن چه اثرها و نتایج و منت
پرهیزکاری مثمر چگونه نتایج هاچه بادها بخار رحمت گذشت از لبان شراب هوس از مخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین
بمینوشند و چه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان لایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم بمیپوشند
زاید برکت صلاح و عفاف و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از
پیغمبران زمان وحی کرده و پادشاه کشور را با اهل مملکت با در التجا مثل امر نمود و جبین عز و تمکین جنان دیگر
در پیش او بر خاک تذلل سوده رضا جوی خود را قرین رضای او فرموده مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود گویند که چون حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته
و غبار ادبار بر چهره افتاده آن نشسته بود سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیرا الملوک عبیدا و ان
الصبر والتقوی صیرا العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزگاری
بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر
داشتن و بستر داری چین و دل از دیدن نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین
بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه
دل نام نهاده و عقل دوربین را بکوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق
جنود آمال و امانی و دستبرد شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم‌تر رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب
و لازم است رخنه چشم است چه لجام رو او باش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل درآمده دست تعدی بر
میآورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمانرا بغارت میبرند و راه
زنان شهوات نفسانی ببلدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع عریان میسازند و طاغیان وساوس
شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها میاندازند سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بی دلالی نگاه
کم راست میآید و هم آغوشی خیال باشاهدان آمال در دار الفساد بوالهوسی بی پای سیری نگاه نادر دست بهم میدهد
چهار قام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه نقدها اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل
نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنها که از شاه راه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران
سیمین بر از این رخنه بکمند نظر شکیبایی را از خانه دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ
غمزه دلها و غزال هوش را از پا در میاورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانه بیمثل و نظیر جل ذکره در سوره نور فرموده
که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای
خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی الاختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این
از برای مؤمنان ازکی و اطهر در پاکی دامان ایشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام
فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدای تعالی در روز قیامت چشمهای او را از میخهای

اتشین پرکند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آله حضرت ابی عبد الله
الحسین علیه السلام منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه
ملخص معنی آنکه نظریکه از روی شهوت نفس باشد بمحارم از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که باین کس
میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن بر تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصور باشد خدای تعالی
او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش میرسد و مؤید این معنی حدیثی است که از حضرت
سید الرسل صلی الله علیه و آله منقولست و خلاصه مضمونش اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور
غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست نالایق دیده بصیرت باشعه انوار حقایق گشوده
میشود و از بستن این در بسی درهای فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد هر بیننده زرکانی که از دیدن نامحرمی فرو
خاباند برفرق دل بال همایست و هر بیننده نگاه که از مشاهده بیگانه بر خویش در زند دیده بصیرت را میل توتیای لمؤلفه
در دل میگشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر خویش دزدیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مأثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین
بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آن سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان و اشکبار خواهند بود مگر
سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد دوم چشمی که در
گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شبچراغ بیداری برکرده و از سوزش شوق بنگی مانند زخم نمکسود
سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوات قهر پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد
الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تن نگار گریستن و دوختن از نصب العین خاطر نموده
دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچها هوس منع نموده در وقت عرض اکبر
خونابه حسرت از زوال ای پرده چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای رعونکار برای جستجوی گوهر اعتبار
بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نسپنکد و دست بیلشی که در چار باغ آفرینش بگلچینی آثار صنع نامزد
فرموده انگشت بکمند تلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد از تیر باران غمزه بتان چون راه چشم مدنگاهش در حجر
دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق برگردن ننهد و
در شیرانه بند نسیم پیچانی سوزن نظاره را چون رشته از پی نبرد و در تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان برسن نگاه بجا
بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازند و بباد دستی نظر تند گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی ننمایند
سرمه سای دیده هدی حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی
اینکلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خودسر و مطلق العنان ساخت از اقتحام
مناهی و محرمات سرباز نزند ابواب رنج و تعب بر روی حوصله گشوده خاطر ابلخ خارخار آرزوها خراشید و مجروح میسازد
حکیم سنائی منکو دربیان که آخر کار نگریستن گریستن آرد بار دلبران زمانه خورد و بزرگ دیده را بوسه نند دل را کرنه کرچه
از چهره عالم افروزند از شرم دل لرزند و جانه وزند شاه دیج بیچ اچه کنی ای که از هیچ هیچ را چه کنی زانکه دل هیچ سنگش
اندر تن دل تو خون گریست چون آهوما رو طاووس بعدی موی تهاست غافیت آدم است و دلخواست جمد مقول



جانکسل باشد زلف مرغول غول دل باشد و نیز از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که بر تو باد که
چشم از حرام نگاهداری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث پوینده گان طریق رشاد و جوینده گان بهمنزل
سداد از بن جهه بکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده در خاکدان رعونکار از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت
پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت
موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را
دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب میکشیدند و در عقب آنجماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را
از لب آب منع میکردند آنحضرت موسی علیه السلام از اراده ایشان استفسار فرمود گفتند پدر ما پیر کهن سالیست و کسی دیگر ندارد
و لهذا مباشر آب دادن گوسفندان میگردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده
باز گردند بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفته
فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زودتر بخانه خود روند ایشان از روی
استهزا و تهکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام
از سر غیرت پیش رفته دلو یکده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر میاوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را
سیراب ساخته و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آنچاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه
در اینجا هست گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود که آنچاه را
بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشت گفت دلو و رسن دارید بیارید گفتند نه گفت قدری آب دارید گفتند
اندکی در این شک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را
سیراب ساخت و آن زنان دختران شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر
بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب علیه السلام یکی از آن دختران را و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب
حضرت موسی علیه السلام فرستاد و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایه درختی
که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده از آنجا که عفاف
و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از عقب میرفت
تا بمنزل شعیب علیه السلام رسیدند و بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثابت فلک رشاد
چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرموده
گفت دیگر از فرعون باک مدار چون او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن سنگ از سر چاه
دیده و شیوه عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه و دویدن از دنبال مکنندش بود پدر خود را باستیجار او جهة رعی
و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت رشید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره
ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن آمده خواست در پیش او باشد گفت
من میخواهم که یکی از این دختران خود را بحباله نکاح تو آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی در رعایت گوسفندان
من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی تست حضرت موسی یکی از آن دختران را

وگفته اندکه دختر بزرگوار اگر بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود وآنچه باقتضای عفت وتقوی چشم ازان پوشیده بود لخرالامر روزی اوکردید لمؤلفه نهند کام هر دو جهان درکنار تو ناکام خود تو هم نگذاری بیک کار
مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که چه میفرمائید در اینکه زنی بر مردی بگذرد آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت ع فرمودند که هیچیک از شما را خوش میآید که دیگری در عیال وعورات که با وتعلق دارد نظر کند ابو بصیر گفت نه آنحضرت فرمودند آنچه از برای خود می پسندی جهت مردمان نیز همان را پسند ومفسرین در تفسیر آیه کریمه وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی درمیان جماعتی نشسته باشد وزنی برایشان بگذرد واو به پنهانی در وی نگرد وهم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست كما يأمن الذين ينظرون في أدبار النساء أن ينظر بمثلك في نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صبا بر نفس نامور با آهستگی خرام زنجیر سیل مست مکافات پاره است مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن وجمال ننموی است لذا از باشد از غلبه شهوت نفسانی وطغیان قوت بهیمی ناشی ومتولد میگردد وناشر رگ که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد وحقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح وثابت وبهمه هست وچه ما اینمدعا از افق تجارب کالشمس في وسط السماء تابان وروشنست چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت وبعد عهد از مباشرت آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش آن یعنی قوی میشود ونگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان وامردان بیتابانه میدود وچون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا سورت نایره آن شهوت از کثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بپستی میگذارد واگر نه شوق نظربازی وشیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف وقوت آن نکاستی ونفزودی مؤید اینمقال حدیثی است که از سنن جلال الحرام حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله منقولست که يا أيها الناس إنما النظرة من الشيطان فمن وجد من ذلك شيئا فليأت أهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست وغیر این نیست پس هر که از خارخار نظربازی چیزی در خود یابد وچشمش از دنبال این وآن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریزد آب بیشتر آتش آن شهوت را تسکین دهد وظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سندیست مسجل ولفظ إنما بر صدق اینمدعا شاهدیست معدل وجمعی نامقید بی باک آنرا نظر ... نهاده بغلا اختر کرده اند چشم سنگ رسوایی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند وگروهی سید بی بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچهره دستی نگاه خیر مجامه نیکنامان از اهل نامی پاره میسازند گاهی نیز انگشت آه وناله زن وفرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند وگاه بازه آمد وشد مکرر شجر نام وننگ مردم نیکوسیر را از پای میافکنند بهر دین را درد محبت میدانند وتندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سؤال کردند فرمود که قلوب خلت من ذكر الله فأذاقها الله حب غيره حاصل مضمون آنکه جمعیکه دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدا تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده وبجهت فراموشی وغفلت از حق بمرض محبت دیگری آتش مبتلا گردانیده است وبر اهل انصاف معلوم است که فرق هوس در میدان



ناموس هر کس تاختن وعرض مردم را عرضه تیر قیقاج نگاههای گوشه چشم ساختن قطع نظر از اینکه در آئین شریعت حرام باشد با دعوی آدمیت وحیا جمع نمیشود وبا معنی مردی ومروت صورت نمی بندد ومعهذا پر ظاهر است که سالک نفس لعین انگیخته فریب سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند وکر طبیعت سرکش از دمه خوبان آهو وش مجالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد ورفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار وتاب فروغ عارض آفتاب طلعتان لمعه وغیره بسی آینه دل خفته در شبستان خاطر پیدا کرده تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود بر بوس وکنار هم راضی نمیشود وبارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین وایمانش را ویران میگرداند وبا تش شهوت نفسانی متاع عافیت آنجهانی را میسوزاند وبا تشی نه بوسه کاری آتش غضب قهاری را بر خود میافروزد از سرچشمه زلال شرع ودین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله مأثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله ألف عام في النار ومن جامعه لم يجد ريح الجنة وريحها يوجد من خمس مائة عام إلا أن يتوب خلاصه مضمون آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال او را در آتش عذاب سازد وهر که با وعمل بد کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد ومرویست که از سالار انبیا حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله از سوختات پرسیدند آنحضرت فرمودند که سوختات سیزده است آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل وخرس را شمردند پس بیان اعمال که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمودند از آنجمله این مضمون را ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی واما خرس مردی بود مخنث که مردمان را بخود خواندی واز غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرموده اند که لا ينام رجلان في ثوب واحد فمن فعل ذلك وجب عليهما الأدب حاصل معنی آنکه در این شریعت جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب نمایند پس هر که این کار کند واجبست بر او تأدیب وتعذیب مجملا شهرت روایت وحدیث در ملامت ومذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد وحکایت قوم لوط پیغمبر ع وسرانجام آنگروه نشت بسیر در آیات قرآنی ووحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور وصدق آن قاصر است طالبان را از هر گونه سخن بینیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت اقدام نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن واز کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب وممالک ممالک العباد حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام مرویست وحاصل مضمون آن اینست که خدا تعالی شش خصلت از من مکروه وناخوش داشته ومن نیز از اوصیای خود که از اولاد منند وتابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یکیک نام بردند واز آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را شمردند وهم در اینباب از آنجناب صلی الله علیه وآله منقولست که من اطلع في بيت جاره فنظر إلى عورة رجل أو شعر امرأة أو شيء من جسدها كان حقا على الله أن يدخله النار مع المنافقين الذين كانوا يبتغون عورات الناس في الدنيا ولا يخرج من الدنيا حتى يفضحه ويبدي للناس عورته في الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش واطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از جسد او را ببیند بر خدا تعالی لازم است که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی

عیوب وقبایح مردمان میکرده اند داخل جهنم کند واز دنیا بیرون نرود تا حقتعالی او را رسوا نسازد و در آخرة
عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده او دروی کاوش براندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بلوث آن
آلوده در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیلهٔ خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار صلی
الله علیه وآله منقولست که خدای عزوجل بیست وچهار خصلت را مکروه داشته ودر تعداد آن خصال فرموده
که خدا یتعالی مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را واین نیز باعث کوری اولاد میشود ودیگر از آنجمله نظر
در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردن است چه شاید سری در آن مندرج باشد ونخواهد که دیگری بر آن مطلع
گردد پس در ینصورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانتست واز جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله درین باب
منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشتهٔ برادر مؤمن بی رخصت او نظر کند
چنانست که باتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود وشاید این نگاه بسوی آتش جهنمش
میکشد مخفی نماند که متقلدان قلادهٔ تکلیف ومتشمران ذیل طاعت شرع شریف را بحکم آیهٔ کریمهٔ قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل وعیال
وعیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان وجلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن واز آتش عذاب الهی و مؤلمهٔ
سطوات پادشاهی تخویف وانذار فرمودن فرض ومتحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را آراسته از خانه بیرون
فرستد دیوثست واگر کسی او را دیوث گوید گناهکار نیست وچون زن خود را آراسته وبوی خوش بکار برده از خانه
بیرون رود وشوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بردارد خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفهها جای مدهید ونوشتن را بایشان تعلیم مکنید
وسورهٔ یوسف ایشان را میاموزید ومغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن را وسورهٔ نور ایشان را تعلیم کنید وسبب نهی
آنحضرت از نشستن زنان در غرفهها بسبب ظاهر است که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند واز تعلیم کتابت غالبا جهت
آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه ونامه میان ایشان وغیری هنگامهٔ رازونیازی گرم شود واز تعلیم سورهٔ
یوسف همانا برای آن منع نموده اند که چون بر قصهٔ زلیخا وعشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر آن
خارخاری در دل بهم رسد وبتعلیم سورهٔ نور ظاهرا جهت آن امر فرموده که چون بر حد زنا وامر زنان بپوشیدن نظر
از نامحرمان وحفظ فروج ونهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان وامثال آن چنانکه انشاء الله تعالی
مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف ومتحلی بحلیهٔ عفاف گردند
وهمچنانکه مردان را منع وحفظ زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن ورضای الهی را
در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن واز حرکات نالایق دست برخاطر گذاشتن ودر گوشهٔ خمول پاس
ناموس خود وشوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع ودین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله از بیرون
رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع کرده وفرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمان وهر چیزی که
آن زن بر آن بگذرد از جن وانس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز آید ومشهور است که مردی از انصار در زمان
حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله بسفری رفت واز زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود





ازقضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرستاد ومعروض داشت که شوهر من
بسفر رفته واز من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده اگر مرخص میسازند که
بعیادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانهٔ خود بنشین واطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار
بخدمت آنحضرت فرستاده جهت نماز کردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمود که در خانهٔ خود بنشین و
فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلی الله علیه وآله نزد آن عورت کسی فرستاده
پیغام داد که خدا یتعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا وپدرت را آمرزش داد مجملا بر کافهٔ زنان غیر پیره زالانی
که از کبر سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن ومنازل خود پا بر دامن عفت
پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند وچون راز صاحب حوصلگان نهانخانهٔ گمنامی در خزینه مانند تار رسوایی
دست زدهٔ زبان بدگویان نگردند لاجرم صفت در حجر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از بام بی
سر بر نزنند وشرر آسا در دل سنگ سخت جانی بسر برده بهر حلقه بر در نگین از خانه بیرون ندوند هلال آسا
بنمودن روی از خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند وآفتاب مثال بجلوهٔ حسن وجمال آشوب در ذرات شهوت آ
وآرزوها نیندازند بهر زخمهٔ اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند وبمجرد دمیدن افسون هوس مانند نای
نی بر سر کوچها ندوند چراغ خانه را جهت عرض متاع جمال بنظر و زنند ونگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ تمکین
آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا گذارند ومانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بتمام
بردارند رشته وار خود را دستکش هر خیالی نسازند وسوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند
چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند وچون دولت زمانه هر ساعت بروی کسی نخندند قال الله تبارک
وتعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن
بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الآیه حاصل مضمون آیهٔ سراپا هدایه آنکه امر کرده محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از
نامحرمان بپوشند وفرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند وزینت باطنی خود را که سینه وخلخال
ودست برنجن وگوشوار وهر زیوری که متعلق بتن ودیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند ومقنعها
خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی گردن وسینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
باز نگذارند وبعد از چند فقرهٔ دیگر از آیهٔ مذکوره میفرماید ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن یعنی
در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حقسبحانه
وتعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده وفرموده است که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین
تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه
رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان وسلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد وبشهادت آیهٔ مذکوره
ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روی دیده
میباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیهٔ حجاب من ومیمونه در خدمت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست

فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر لازم است که بدی
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام بود که عبد الله ابن ام مکتوم
در آمد حضرت خیر النسا برخواست و پنهان شد و چون ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمهٔ زهرا
علیها السلام پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد بانوی حرم سرای عفت فرمودند که اگر او
چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نه بیند من او را می بینم و حقتعالی فرموده است که قُل لِلمُؤمِنَاتِ یَغضُضنَ مِن
اَبصَارِهِنَّ از آیهٔ مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض
گردن و کشودن تکمهٔ پیراهن را در نظر نامحرمان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت
شمارند و حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده
است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را با آتش دوزخ بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که لَا یَنبَغِی لِلمَرأَةِ اَن تُجَمِّرَ ثَوبَهَا اِذَا خَرَجَت مِن بَیتِهَا یعنی لایق و سزاوار نیست زن را که چون از خانه بیرون
رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف زنان همین کفاف است که با وجود فضیلت
مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که
بهترین مساجد زنان خانهای ایشانست و نمازی که زن در خانه در درون بگذارد افضل است از نمازی که در صفه
گذارد و نمازی که در صفه گذارد افضل است از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد
اولیست از نمازی که در بام گذارد و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دور تر و صورت احوال ایشان در پردهٔ خفا
مستور تر باشد بهتر خواهد بود و گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت و آینهٔ
ننگ و نام را از تر دستی نفس بد گوهر در آیینه دان گمنامی باید گذاشت لبریز هرزه گردی قدح آبروی خود نباید
بخت و از غربال دیدهای تارکان خاک بد نامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت زنان را هیچ لباسی زیبا تر از پردهٔ خفا
و هیچ زیوری پر بها تر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته کلیست کلاب گرفته و عارضی که نظر غیری را و گرد
باعیست آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش پر ادائی کماده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میکرد و شهد
لبی که بمکیدن استمتاع غیر از مزه حموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلوسوز باشد بنجه مژگانی که هر روز در گریبان
جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زد نگاهی کرد چون بوی عشق از آن آید
گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش برسایی گیسوی تابدار سر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپای حلقهٔ حلقه اش
رشتهٔ مقراض سخن ما در حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده
وقتی موی خود را تراشید و بسبب ظاهری سلسله های چنان را از هم پاشیده او باعث این امر غریب استفسار نمودند گفته
بستن در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بر آن
افتاده باشد با خود دارم از این جهت تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت
و کدخدائی بر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نا فعترین دوائی که آدمیزاد را از مرض
ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمند ترین داروئی که جرب خارخار سودا شاهد ان کلعذار را از فرمینهٔ





امر تزویج و نکاح است که در علاج مصدان امانی و امال از ظلم و فکر و خیال تدبیر نیست متین و در محافظت شهر
ارزاج ترکان غمزه های جانستان حصنیست حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصاد نیست حاذق و در تحلیل
مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش تجرد را نسیم سحریست و تهی دستان کوهر آبرو را سرمایهٔ
توانگری فرآش خانهٔ هواست و پردهٔ دار حرم سرای حیا فکر هر که دل را از علایق زن و فرزند بند برنمیهد
و نگاه سرهواز از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت نهی بی نمرادی کوزهٔ ریاضت نرم
میکند و شیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب
نرم دحول میکرداند و بختی سرکش قوت بهیمیه را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غرض آنست که لالی
وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میکرداند با عنایت که نهال امیلی
از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشن گوهریست که آیینهٔ خاطر
ها را از دخاکستر کدورات عالم مادی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست که شرار
هستی اطفال را از سنگ صلب رجال برآورده در سیاهی ظلمت رحم میافکند تا چراغ دودمانها را روشن سازند آیات
و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در جدایق کتب
معتبره شاخ در شاخ بافته است قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی فِی سُورَةِ النُّورِ وَ اَنکِحُوا الاَیَامَی مِنکُم وَ الصَّالِحِینَ مِن عِبَادِکُم
وَ اِمَائِکُم اِن یَکُونُوا فُقَرَاءَ یُغنِهِمُ اللهُ مِن فَضلِهِ وَ اللهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام انکه ای اولیای
عقد زنان بیشوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنان را اکر خدا کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت
غلامان زن خواستکاری کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان جهة ترغیب
بصلاح است چه هر کاه غلام و کنیز این بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح
باشد پس معنی این باشد که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشد
که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی
جهت دفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدستی باشد خدا تعالی از فضل خود غنی میکرداند
حاصل انکه فقرا عسرت و پریشانی را باید که مانع تزویج ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج
نیفشانند که غنی بی منت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوال ایشان
میکشاید و از شرب خانهٔ فضل و احسان بمیمنت هادی در عسرت و احتیاج ایشان را مدد امینها ید چه انعام عام شرق
تا قاف امکان کشیده و لحاظهٔ علم عالم کبیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از چهره کشای عرایس
احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که تَزَوَّجُوا لِلرِّزقِ فَاِنَّ لَهُنَّ البَرَکَة یعنی کدخدائی کنید
از برای روزی که زنان باعث برکت شوند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثور
است که اِتَّخِذُوا الاَهلَ فَاِنَّهُ اَرزَقُ لَکُم و نیز فرموده اند که مَا بُنِیَ بِنَاءٌ فِی الاِسلَامِ اَحَبُّ اِلَی اللهِ تَعَالَی مِنَ
التَّزوِیجِ یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدا تعالی خوشتر باشد از
کدخدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که مَن تَزَوَّجَ اَحرَزَ نِصفَ دِینِهِ یعنی هر که تزویج کرد

نصف دین خود را از شر وسواس شیطان و فساد هوسهای نفسانی ایمن کردانید ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین نمایم
ومستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمان ودیکر ایمان اعتبار باسایر ملکات مرضیه برابر ویکسان باشد
ونیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشترین اهل جهنم عزبانند ظاهرا مراد آنست که عزبان از غلبه
شهوت خود را در مهالک محرمات میاندازند وبدان سبب خود را مستحق عذاب خدا وکرفتار عقوبت روز جزا
میسازند بیشتر آموزدیده خود حضرت جعفر ابن محمد روالد بزرکوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت
نمازی که متزوج کذارد بهتر است از هفتاد رکعت نمازی که عزب کذارد ووجه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد
که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع وخشوع وحضور قلب است وآن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد وچه وی بسبب
تزویج از بیم اندیشهای نفسانی باز رسته وابواب خلوتسرای باطن را برآمد وشد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع
سرکش را بشیوه خاکساری وشکستکی عادت داده ونفس اماره را طوق مسکنت وفروتنی بر کردن نهاده است وظاهر است که
کسیکه متصف بصفات مذکوره باشد بآداب بندکی وطریقه تذلل وافکندکی نزدیکتر است از کسیکه فکر وهوشش پیوسته
در بیابان هوا وهوس سرکردان واز صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل وپریشان باشد ونیز از جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح وتزویج سنت وطریقه منست
پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من نیست ومنقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری
کفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری کفت نه پرسید توانکری کفت آری آنحضرت فرمودند که کد خدایی کن وکرنه
از جمله کنه کارانی وبروایت دیکر فرمودند که تزویج کن وکرنه از جمله رهبانان نصارایی وبروایت دیکر فرمودند
که تزویج کن واکرنه از برادران شیطانی وهم از آنسرور صلی الله علیه وآله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار
شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیکر اکر چه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد
وپوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح والطف ثمرات این شجر بوستان صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان
نعمتهای جهان بجای نمکند ودر دیدن چهره مقصود دیده دلرا بمنزله عینک بسی فواید دنیویه بر وجود
ایشان مترتب میشود وبسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزکار والدین عاید میکردد از بهترین عالم صلی الله
علیه وآله وسلم ماثور است که خمسة فی قبورهم وثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا ومن حفر بئرا ومن بنی
مسجدا ومن کتب مصحفا ومن خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات وخلع
ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمالشان ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند دیکر آنکه کسی چاهی کند
ویکی آنکه مسجدی بنا کند وآنکه مصحفی نویسد وآنکه پسر صالحی کذارد آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
را بر قبری کذر افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکردند حضرت روح الله از انجا عبور فرموده در وقت مراجعت
دیکر بار بر آن قبر کذر کرد ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت وتبدل
عذاب برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درکاه بینیاز شده استکشاف این راز نمود وقفل آن مشکل را
بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان
آلوده وطریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از و مانده بود وچون بار نهاد آن طفل را بر ولد کرده بمکتب فرستاد



چون معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم را تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب من کرفتار باشد که
او در روی زمین مرا کرنام من کند مجملا اکر فرزند زنده ماند ممکن است که پدر ومادر را بدعایی یاد کند وببرکت طاعت
وبندکی از بند واخذه آنجهانی آزاد کرداند واکر در کذرد داغ فراق بر جکر والدین کذارد چه اجرهای جزیل که
از آن رهکذر بمادر وپدر میرسانند وچه شهدهای خوشکوار سعادات که در عوض زهر آن لمحا بکام
جانشان میچشانند از حضرت سید کونین صلی الله علیه وآله مرویست که تزوجوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم
غدا فی القیمة حتی ان السقط یجیء محنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای
قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد وتناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما
مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده باشد واز شکم مادر افتاده باشد خشمناک وآزرده بر در بهشت خواهد
آمد پس او را کویند که داخل بهشت شو خواهد کفت داخل نمیشوم تا پدر ومادرم پیش از من داخل نشوند ودر مسکن
الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت در دامن تجرد پیچیده کمند وحدت بعلایق را احصار غامت
خود میشمرد هر چند یاران صدیق ودوستان مشفق از مرغبات شوق انکیز را انداز بری مینمودند مرغ دلش با فسون ایشان
رام نمیکردید وقتی در بستر استراحت غنوده وروزن دیده را بتماشاکاه عالم خواب کشوده بود چون بیدار شد
محرمان خود را کفت از برای من زن خواستکاری کنید سبب آن امر غریب وباعث آن اراده بی تقریب را از و سؤال کردند
کفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده خلایق را در موقف حساب شدت تشنکی بیتاب کرده است ناکاه جمعی
از پسران دیدم با کوزهای زرین واباریق سیمین بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشانرا آب میدادند وبعضی دیکر را
محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده کفتم بمن نیز آب ده
که تشنکی مرا هلاک ساخت کفت ما جز پدران خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید کفتند ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر ومادر را غمکین ساخته وبسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از
کد خدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید وباز آن عطیه را کرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا
نیز در روز جزا جهت آمرزش وسیله وتقربی ودر آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره ونصیبی باشد واثار واخبار از این
قبیل بسیار وورود یافته وپرتو توضیح وتبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و
مطالع اشعه کرامتند بر در ودیوار این مقدمه غائبانه تافته است چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر بزبان قلم موعظت
شیم جاری خواهد شد مجلس پنجم در شهوت اکل وشرب ومذمت پرخوردن ونظر بر لطائف وخوشکواری
لقمه ناشته حلال وحرام آن نادر مذاق بینایی یکسان شمرد چون یکانه بیمثل وشریک ودانای احوال هر دو
ونزدیک جلت عظمته وعمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا نهاده وایوان حیات بندکانرا
بر شش ستون ستة ضروریه بر پا کرده است واز آنجمله اکل وشربست که مناط ارتباط جسم وجان وچهار دیوار
طبایع اربعه را بجای پشتیبانست پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج است ودر اطفاء نایره جوع
وعطش ناچار وبعلاجی نه از جانب شرع ودین بدان ملامتی ونه از طریق عرف وعقل بر آن مذمتی متوجه میکردد
واز خوردن واشامیدن متوجه اینکس میکردد از جهت کمیت وکیفیت آنست که عبارت از پرخوردن وحرامخوردنست

پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثهٔ ناپسند لازم بر ذمّهٔ اهتمام خواهد بود و بیان مذمومیت
این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصل است فصل اوّل در مذمّت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور
و صورت پرستان بهائم صفت لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبلهٔ همت خود ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت
آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتها جا و بیدریا خته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن بمنزلهٔ روغنست
و چنانکه چراغ اکمی و زیادتی روغن هر دو مضر است حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است یعنی
از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون از انجام
مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه کشته و سپاه امراض مهلکه از کمین گاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاهیات
ناچار از کشور بدن فرار مینماید حکیم رحمه الله گرخوری لقمهٔ زعادت بیش هیضه آرد کلید کلخن خویش هاضمه چون بلد نیرباد زد
از کلو کلخن دیگر ساز د باش کمخوار تا بمانی دیر کر اجل کرسنه است خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف
و هو اصدق القائلین کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا اِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن
حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبهٔ معظمه دانسته عبادت میانگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را
مستحسن شمرده خواستند که شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی با برآیه ایشانرا از آن باز داشته و بعضی آیه را عام گرفته
کافّهٔ انام را در خطاب داخل دانسته اند و بهر تقدیر خلاصهٔ مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید
ولیکن در آن اسراف و تعدّی از حد سیری مکنید که خدا تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که حدّ اکل
و شرب آنست که طعام و شراب حامل اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند
که هرون الرشید علیه اللعنة را طبیب نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او و ابا علی ابن الحسین واقدی که از
دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب
نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی دو علم است که اشرف علوم اند و سایر علوم در
جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی ابن حسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در
نصف آیه قرآن جمع فرموده است گفت آن کدامست گفت اینکه فرموده است که کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا نصرانی گفت
از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است که المعدة
بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز
فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها و بدن هر یک را آنچه عادت آن داده باشی
از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ چیز از برای جالینوس نگذاشته اند از طب مرویست که اکل
نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند
چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت
زشت ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش و محاسبهٔ
نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشند و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوّت گرفته
بر کشور ضمیر استیلا یابد ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در این وقت آیینهٔ دل بمرا





خود خاک کدورت بر سر میافشانند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمیمانند و لهذا حضرت سید الانام صلی الله
علیه و آله افضل الصلوة و السلام فرموده اند که لَا تُمِیتُوا الْقُلُوبَ بِکَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَاِنَّ الْقَلْبَ یَمُوتُ کَالزَّرْعِ
اِذَا کَثُرَ عَلَیْهِ الْمَاءُ حاصل معنی آنکه میرانید دلهای خود را ببسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت ببسیاری آب
ضایع و تباه میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد و سر سبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده میشود و نیز
از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن
و مصفی باشد که هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا میگردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را
وصیت نموده و اندرز و نصایحی که بگوش هوش ناموزد فرموده اینست که یا بُنَیَّ اِذَا امْتَلَئَتِ الْمَعِدَةُ نَامَتِ الْفِکْرَةُ
وَخَرِسَتِ الْحِکْمَةُ وَقَعَدَتِ الْاَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش میخوابد زبان حکمت کنگ و لال
میگردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی ابن زکریا
علیهما السلام ابا را هزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند آدم را بچه حیله تو انی
فریفت شیطان گفت بکثیر خوردن و آتش شوق عبادت ترا ببسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب بوجه
مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده باشند
حضرت یحیی فرمود فَهَلْ وَجَدْتَ عَلَیَّ نَفْسِی شَیْئًا حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه
آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی ترا بر سر اشتها آوردم تا بیش از عادت
خوردی و از اوراد و عبادت گران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود بعد از این دیگر سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این دیگر کسی را
نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمولست که اِنَّ الشَّیْطَانَ لَیَجْرِی مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ فَضَیِّقُوا مَجَارِیَهُ بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ
یعنی شیطان همچون خون برگ و ریشهٔ آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان
در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش مینواند کرد و در هنگام گرسنگی دست
تغلبش از نفوذ ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا میافتد و لهذا سرور عالم صلی الله
علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما در نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر میکشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء
الهی و آثار و صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدا تعالی کسیست که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار
خوابد از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نطفهٔ صلب بی پدری حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است حدیثی که خطاب
بر بنی اسرائیل کرده که یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ لَا تُکْثِرُوا الْاَکْلَ فَاِنَّ مَنْ اَکْثَرَ الْاَکْلَ اَکْثَرَ النَّوْمَ وَمَنْ اَکْثَرَ النَّوْمَ اَقَلَّ الصَّلٰوةَ وَمَنْ اَقَلَّ الصَّلٰوةَ
کُتِبَ مِنَ الْغَافِلِینَ یعنی از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر کس بسیار خورد بسیار بخوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد
و کسیکه نماز کم گذارد نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله از مؤمن و منافق
سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع گشودند آنحضرت بر انگشت زبان حکمت بیان نقاب
خفا از چهرهٔ این مدعا بر داشته فرمودند که اِنَّ الْمُؤْمِنَ هِمَّتُهُ فِی الصَّلٰوةِ وَالصِّیَامِ وَالْعِبَادَةِ وَالْمُنَافِقَ هِمَّتُهُ فِی الطَّعَامِ
وَالشَّرَابِ کَالْبَهِیمَةِ خلاصهٔ معنی آنکه همت مؤمن همگی در نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند
چهارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که اَلْمُؤْمِنُ یَاْکُلُ فِی مِعًی وَاحِدٍ وَالْمُنَافِقُ یَاْکُلُ فِی سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ یعنی مؤمن بیک روده

اکل میکنند ومنافق بهفت روده واین عبارت بجهت ظاهر کنایه است از انکه مومنان کم‌خوار و منافقان پرخوار میباشند چنانکه
مشهور است که سرخیل اهل نفاق وعدوان معاویة بن ابی سفیان لعنه الله علیه وآله بمرتبهٔ اکول وشکم‌پرست بود که
در میان عرب ضرب‌المثل شده بود چنانکه یکی از شعرای عرب گفته است شعر وصاحب لی بطنه کالهاویه کان فی امعائه
معاویه واز شعرای عجم حکیم سنائی فرموده است شعر هست چون معدهٔ معاویه آن کز بخالی از تو دست دارد باز روزی
باکل سر سد این همت چون حضرت امام حسن علیه السلام قرین ومانند خار باکل همنشین بود با هم طعامی میخوردند آنحضرت
بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت وآن لعین دقیقهٔ از صفت بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معاویه
علیه اللعنة گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنانست وضرب ملحر
مردان ومنقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم غلامی خرید وخرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت
فرمود که بفروشید که بسیار خوار شوم میباشد وگویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ بافراط خورده بمجلس جنت
توامان بهتر عالمیان صلی الله علیه وآله آمد وهر لحظه آروغ میزد آنحضرت آنرا از آنحرکت شنیع منع نموده فرمود کان
اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه‌تر خواهد بود وهم
از آنجناب صلی الله علیه وآله منقولست که دشمن‌ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را از پرخوردن
تخمه ومبتلی سازند وترک نماید بنده چیزی که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت مجملا
آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادت منیعه واز ترقی بسیار از درجات رفیعه باز میماند وگرانی معده همای همتها از سیر
کبر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند ودکلخن درون دیدهٔ بصیرت ضعیف وخیره
واز صعود بخار معده آیینهٔ دل سیاه وتیره میگردد وگاهی بسبب قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده درد دیر را
فراموش میسازد وزمانی علت اسهال زود آورده مرکب تن را بتازیانهٔ قضای حاجت بجانب مبرز میتازد وگاهی اثر
غذاهای بارد دست وپای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند وگاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب
در خرمن آسودگی میافکند وگاهی از غلبه یبوست طراوت از سر وبرگ نخل عبادت میبرد وگاهی زیادتی رطوبت
شعلهٔ شوق حق‌پرستی را از باد میآورد ندانم آدمی بیچاره بتهیهٔ اسباب سفر قیامت کی خواهد پرداخت واز چنگ آلام
ومکاره چه وقت دهای یافته خود را با من آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی فرموده در ره آدم
هست نای گلوی وطبل شکم طبل ونای است اصل فتنه وشر هر دو را اکل او خود بکذر مرد پرخوار بیقین باشد سیر خورده
گرسنه دین‌طلبی چون خوری بیش پیل باشی تو بخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او وه که بسیار خوار باشد
نفس مستی بخوردن ادرا بیست خورش جان نخوار بینا بیست یکی از اکابر چون از بازار میگذشت واز جنس ماکولات
وغیره چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب کرده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بر مفارقت
آنچه آرزو کردی صبر کن واینکه من کام ترا بر نمیآورم وترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت ومنزلت تست در نزد
من چه میترسم که حصول آن بحسب دنیا یا آخرت ترا زیان وباعث محرومی از نعمتهای جاویدان باشد گویند
شهنشاه کشور تقوی وصفشکن معرکهٔ جهاد نفس وهوا آبکوهر دین حضرت امیر المومنین علیه السلام روزی بقصابی
گذر کرده گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت





صبر میکنم وخدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت از امور پنج خصلت دیگر نموده اعزت را در طاعت و
فرمانبرداری وخوار را در معصیت ونافرمانی وحکمت را در خالی بودن شکم وهیبت را در نماز شب وتوانگری را در
قناعت واز مسالم موافق ومخالف حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش
اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه
تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جملهٔ آنچه خدا تعالی در شب معراج بحضرت محمد المصطفی صلی الله
علیه وآله مخاطب نموده اینست که ای احمد دنیا واهل دنیا را دشمن دار آخرت واهل آخرت را دوست آنحضرت گفتند کیانند
اهل دنیا وآخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد
وبسیار خندد وبسیار خوابد وگفته اند هر که همت بپر کردن شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم بدر میآید جامی
ای زنی طبل شکم همچو نای جمله گلو گشته زسر تا بپا کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز آنکه شکم پر کنی چون خر کاس
زلیس زاخوشی خوی کرفتی بنجاست کشی با من از این حرف نباشی درشت تو بشکم میکشی واو به پشت قصاب ذم درین مدت
حرام خوردن وبتنعم فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهرهٔ ایمان بردن حضرت خلاق داور رزاق بنده پرور جل جلاله
وعم نواله بمقتضای حکمهٔ بالغه شیلان معنوی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده وقسام ارزاق عیام
حصهٔ هر یک از برایا منکان مهمان سرای ایجاد را در سر سفرهٔ عام انعام بقدر یکسان بایجد فرموده آنچه وجود هر یک
که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه‌اش بخط سبز بر ورق کشتزاری نوشته
است ونهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو ونما بر افراخته میراب عنایت لم یزلی آب روزی لایقی از
جویبار مجاری ایام ولیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نهچنان تنگ فضاست که بجهت توسعهٔ
معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود وپرورش نفس شوم بدکیش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوات نفس
طریق مخالف حق بقدم کد وسعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدنما ماندوند
ورا بطخواران مطبخ رضا بنان سوختهٔ داغ دل تن در داده بشکر شیرینی هر چرب وشیرینی چون دوشاب دلان ازراه
نرود غالی همتا اینکه با انبیا واولیا همسفرهٔ قناعت گشته اند با فرعون ونمرود همکاسه‌ی تنعم نتوانند بود ودیدگانی
که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم ورضا آموخته اند دریوزهٔ لذت از ناز ونعیم دنیا نتوانند نمود سیرچشمانیکه بر سر خوان
فقر مهمان چش شوربای قناعت کرده اند دیدهٔ رغبت بمائدهٔ شبهه‌ناک نگشایند ونازل ترا جانی که بی بلذت نان خشک
حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی علیه السلام ما ثور است حکمی
که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسمست یکی آنکه بنده در وقت حلول مصیبتی ونزول بلیتی صبر کند ودر
تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد واین صبر جمیل ونیکوست ونیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید
وامر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیلهٔ اجتناب بر پا گذارد ودر تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری
بر جگر فشارد ودیگری نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد وافضل از
آنست که چون معصیتی پیش آید ونفس خود کام بلذت حرامی دیدهٔ هوس گشاید جناب اقدس الهی وعظمت وسطوت
پادشاهی را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید واز میان حلال وحرام حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله منقولست

که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمهٔ حرام روییده باشد جهنم او
سزاوارتر است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله از آیهٔ یوم ینفخ فی الصور فتأتون
افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم مبارکش گردانیده فرمودند که ده صنف را
از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانیده بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیأهٔ
خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانها
خود را بخایند و آن بر سینهها ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت
باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار
و بعضی را جبهها آتشین پوشانیده باشند از قطران که به تنهای ایشان چسبیده باشند آنگاه آنحضرت بیان افعال
هر یک از اصناف عشرهٔ مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که انکسانیکه بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده
باشند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله ایمضمون مأثور است که در روز قیامت جمعی قدم بعرصهٔ محشر گذارند و حسنات
ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد و خدای عز و جل آنحسنات را هبأ منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان را
بآتش برند سلمان رحمه الله از آنجناب سؤال نموده آنحضرت حاصل ایمضمون را ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه
داشته و در پارهٔ از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی در میداده از جای در آمده خود داری
نمینموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش بپاکی میکشوده اند بدلالت اینخبر بر اهراس و بمقتضای این روایت هذا اساس
نقود اعمال را بخلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت بچیزی بر نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات را بی آبرو و ورع خازنان
گنجانهٔ غیبی هیچ نپذیرند سدا است عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد در عرضگاه اگر چه محل خواهد داشت و طاعتی
که بیاری آب و نان شبهه آلوده انجام داده شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت و نمازی که بیطهارت دست
آلایش حرام شستن گذارده شود کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری بکار رتبهٔ قبول پذیرد از دانه
شکری که بطمع ازدیاد مال الحرام در مزرع زندگانی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل مساعی که بی آب پرهیزکاری از زمین دل
سر کشد چه میوهٔ اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که ان العبد یرفع یده الی الله تعالی و مطعمه
حرام و ملبسه فکیف یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی انکه بنده بعادت برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید
و حال انکه خورش و پوشش او حرام و منابع فوق رضای الهی است پس ... بنده دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب منقولست
که هر که لقمهٔ از حرام خورد تا چهل صباح دعای او مستجاب نمیگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت صلی الله
علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طهر مأکلک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی
خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن و نقل کرده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع
نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمهٔ حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار زین
و محلی گردانیده که یا بنی اسرائیل لا تدخل افواهکم الا طیب و لا یخرج من افواهکم الا طیب یعنی بدهان شما فرو نرود جز لقمهٔ پاکیزه
حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله
من المؤمن یعنی مومن کیست و اهل ایمان را بچه صفت میباید زیست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه



من این یکسبها ما حصل معنی انکه مومن انکسیست که بامداد نظر بأمل بنان خود افکند که از کجا کسب نماید و در وجه معیشت
اندیشه نماید که مبادا بلوث حرامی آلوده و بالتماس شبهه در آن بوده باشد و مرویست که فرستادهٔ حضرت باری جل ثناؤه
بابی ذر غفاری رحمه الله کرده ایمضمون را ادا فرمودند که یا اباذر بنده در زمرهٔ متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس
خود محاسبه نماید محاسبهٔ که استادی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبهٔ که شریک با شریک خود مال الشرکه میکنند
پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلالست یا از حرام یعنی در آن باب بی پروایی نکرده در حلیت
و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله
وعاء الحرام و لا تزیده علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمهٔ حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل
ننمایی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم بالت عز شانه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بشرف
خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک با
الورع فان الورع رأس الدین و وسط الدین و اخر الدین ان الورع تقرب الی الله تعالی حاصل معنی انکه بر تو باد ای محمد
که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری را مرعی داشته باشی که صفت ورع اول و آخر و میان دینست بنده به ... ... ...
قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع
زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الخ محصل معنی انکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت
مومن و ستون دینست و مانند کشتی است همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاکت کسی نجات نیابد مگر انکه در کشتی
باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در قلزم خونخوار مواخذهٔ آنجهانی جز بشیوهٔ پرهیزکاری از غرقاب هلاک
بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت
مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصهٔ مضمون انکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آنجمله طلب روزی حلال
پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرام پاک کنی و لجتناب از آب و نان حرام شبهه ناک نمایی در کنف حمایت خود گیرم و از مکر
و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیهما السلام عرض کرد که من
عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امید دارم که از غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر
از اینست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد
خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمهٔ حرام نمودن در نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار
رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام و ای بی تمیز حلال و حرام ای کار اندیشهٔ سغال مستی و سکساری و ای کافر نعمت
لذت قناعت و ساز کاری ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز و ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهد بغایت
شکم پشت بفرمان الهی کنی و در پر کردن انبانی گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بجرم
شکم پرداری و جهت دل لذت یکدم لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمهٔ حرام

زنده دلیرا بر خود تلخ کنی و باشتغال نیران اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که میوهٔ که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود
در مذاق ایمان زهر قاتل است و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم سنائی
بود لامل دل بوم طعام کندی که رشمی بود ز حرام خرج کردی زهر تن جان از در سرمان بدادی ایمان احیف باشد که ما
همترا چون کرکسان بمردار خواری مائل کنی و معده را تنور نانی سازی و شهباز اندیشه را مانند مکسان بکاسه و کوزهٔ شبهه
آلوده ناکسان اندازی کاه از جهة لب نانی در دری و دام مهر ایشان پیشه کنی و زمانی بحرام توشهٔ در سلو لحظه حجله وری
وطرآری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بجوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افکنی
چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار و خار هوس فرو نشانی و تا دیگ جوش هوس بر پا کنی
چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود تا شکم سیر میسازی چه نالههای الامان که از
جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی بدادخواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل
فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ مسمن که از بیوه زالی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخت کشیده خونابه
حسرت از دیدهات خواهند بیخت و عنقریب است که بجزای بریان برهٔ شیرمستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی
بریان صفت از تنور انتقامت خواهند آویخت فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه
الابصار کلام یکی از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی
آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی الهی خواهی
آورد و چون تحمل سطوات قهار برابرای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خود لطمه نمیگذاری چرا در تامل پیشه اگر
فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات
اینجهان خراب بیکلحظه وحشت دوزخ حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو ابیش نیست و خوش
رنگی و بوی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس بر جا نمیماند بعد از آن چه گویم که چه میشود آنرا بینکه و خوش آیندگی چه
منجر میشود مرویست که ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم
هذا رزقک فانظر من این اخذته و الی ما صار حاصل معنی آنکه هر بندهٔ ملکی موکلست که گردن او را خم میسازد در هر
در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضلهٔ خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر و اندیشه کن و ببین
که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید پس در آنوقت سزاوار آنست که باین دعا نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال
واجنبنی من الحرام یعنی ای معبود بحق من روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای مرا مشتبهی ناصر و خسرو برابهی میگذشت
مست لا یعقل نه چون میخوارگان دید گورستانی مبرز و برو بانگ برزد که ای نظارگان نعمت دنیا و نعمتخواره بین
اینش نعمت و آنش نعمت خوارگان گویند مردم هشیاری از بازاری میگذشت الوان نعمتهای لطیف دید بر هم چیده و
انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده غبغب هر یکی در دست نگاه گرسنه چشمی بود و چهرهٔ هر یکی تقویت
معدهٔ آرزوی تهی دستی مینمود بهرام روئی چون شکوفه دیدهٔ خواهشی باز و بهر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوسی
دراز تا چون مجمر بر لنگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج رنگ هات شادابی بخورده آب بدهنها میاورد آنمرد آگاه بنظر
تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتها که تا کنون دیروز بوده و تو





از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آنخوردن با نخوردن یکسان گشته است تسلیه صدور بیشینان
پریشانی و رابطهٔ خواران بسفرهٔ بینوائی خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت ازلی
شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بتحواه آمال و امانی ایشانرا
بنعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه از این سر کم کرده از آن سر افزوده است و بعوض
دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعمتها جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیخته
این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده‌اند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال
و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی این آیه سرا پا بشارت اینکه بدرستی که
متقیان در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوهها از آنچه میل میکنند و خواهند در حالتی
که خزنهٔ بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غایلهٔ مضرتی و از این جنس
حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایانرا که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت تنگ
دستانرا که وسعت و جنة عرضها کعرض السماء و الارض آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی میسپارد و لولقه بآب شوق چشمان
ترمکن لب همت که شربت تو مهیا است از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرای مؤمنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذر
خواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از بیحرمتی بود بلکه شما در نزد من
خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی
کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید که ای پروردگار من اهل دنیا اغنیا
بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامههای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانههای عالی
سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی مشهور و معروف سوار شدند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها نیز بمن عطا
فرمائی خدا تعالی فرماید که ترا و هر یک از فقرای مؤمنین را هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت طلب می نما
عطا کرده‌ام و در کافی از محمد ابن حسین کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بمن گفت که اما تدخل السوق اما تری
الفاکهة تباع و الشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا
میل بآن میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه مر تراست
بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیدهٔ تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از نظارهٔ آرزو و مدت
دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت بیجز وزهٔ دنیا از اسهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت و از
گرسنه چشمی حرص و از غصهٔ بیهوده نباید خورد و مرتبهٔ فقر و درویشی را که سید کاینات صلی الله علیه و آله بآن فخر داشته
سهل خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکرهٔ اوضاع و اطوار شهریاران
کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آینهٔ خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرمود اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیا رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود
بحق روزی کن مرا بامداد کرده جوین و شامگاه کرده جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس

ازفرمان تو کردد ومرویست که صاحب سفرهٔ موائد فوائد دین ودنیا اعنی جناب بارحمت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
واله سه روز متوالی از نان کندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود وبعضی از اولاد آنحضرت
حکایت نموده اند که در سرکار ما پرویزن نبود وبهتر عالم صلی الله علیه واله وسلم از وقت بعثت تا هنکام رحلت
نانی که آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرموده وکویند که هرکاه دو نان نخورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی
وآن دیکری را تصدق فرمودی از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق
هدی حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام رفتم از برای طبخ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر پشت آن ظاهر بود در پیش
آنحضرت نهاده بود وآن روز آن قرصها برزانوی مبارک کذاشته میشکست وبانمک درشت تناول میفرمود وبر کنیز سیاهی
که فضه نام داشت او را کفتم چرا آرد این را جهت حضرت امیر مومنان نمی‌بیختی آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین
مامور ساخته ام کفتم چرا یا امیر المومنین فرمود باین نفس را از غنج ودلال بهتر میتوان باز داشت ومومنان چون مرا
باین صفت ببینند طریق تاسی وانقیاد سلوک داشته همت بر اتصاف بدین صفت خواهند کماشت وعبدالله بن رافع کوید روزی
بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر او را برداشته ودرآن نان جوین خشک بود که
خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود من هم شارکت کردم آنکاه سر او را مهر کرده بخادم سپرد کفتم یا امیر المومنین مهر
کردن آن سبب چیست فرمود میترسم حسن وحسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند ومن از آن خورم
ونفس من سرکش کردد ومشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده اند اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی
فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی ودر زمره مساکین محشور کردان ونیز در بعضی از خطبه فرموده که کیف
اشبع وحولی الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان یسمی امیر المومنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الضر والبلوی
خلاصه معنی آنکه چکونه سیر خورم ودر حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان کرسنه باشد وچون راضی باین شوم که نام
امیر المومنین باشد ودر تنکی معیشت وسختیها با ایشان شریک نباشم ودر خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه
بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آورد آنحضرت انکشت مبارک در آن فرو برده بیرون آورد ودر آن نکریست وفرمود
که رنک وبویش هر دو نیکوست اما نمیدانم حلاوت وطعمش در چه مرتبه است پس انکشت مبارک را از آن پاک نموده فرمود
این را از پیش من بردارید کفتند یا امیر المومنین همانا این بر تو حرامست فرمود نه ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در
نهایت کرسنکی وفقر وفاقه باشند ومن شکم خود را از حلوا الوده سازم پس فرمود اابیت مبطانا وحولی بطون غرثی واکباد
حری یعنی آیا سیر بخوابم وحال آنکه بر کرد من شکمهای کرسنه وجکرهای تشنه باشند انکاه فرمود اکر من سیر بخوابم مانند کسی
باشم که شاعر در حق او کفته وحسبک داء ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی
ودر حوالی تو جکرها باشند که از غایت کرسنکی آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند ودر بعضی از کتب آثار از معجزات
سید ابرار صلی الله علیه واله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت
که با بشیر از مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله ملاقات نمود چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود
وپرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت کشود کفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنک
سایه نیفکنده وزمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی را دروغکوتر از تو اکر اندیشه نمیکردم که قوم من مرا بعجلی وناشتابی





نام کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختم ودرمیان اهل عالم لوای بزرکی میافراشتم بعضی از حضار بر جستند که او را
بکیرند آنحضرت او را از استقاعد باز داشته فرمودند که مرد حلیم وبردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده
جواب اند رشتیها او را باین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجلس ما می آیند وناخوشی وترش
روئی مینمایند وسخن درشت بر ما میکویند بدان ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق پیغمبر فرستاده که هر که مرا در دنیا
زند فرزاد در آتشی باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم مرا احمد
صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی در خشم شده کفت بحق لات وعزی که بتو ایمان نیارم
تا این سوسمار ایمان نیاورد پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه واله بسوسمار
خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همان انکشت شهادت کشته بزبان فصیح کفت توئی
محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ای سوسمار کرا میپرستی کفت آن خدائی را که دانه را
شکافت ونبات از آن رویانید وصورت آدمی آفرید وابراهیم را خلیل خود کرفت وترا حبیب خود خواند اعرابی
چون آن معجزهٔ باهره را دید وآن شهادت ظاهره را بکوش خود شنید کفت واعجبا سوسماری را که در بیابان صید کردم
ودر آستین نهادم نه چیزی میدانست ونه عقلی داشت با محمد چنین سخن میکوید وبرای او چنین کواهی میدهد
کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن کم کشته
ظلمات کمراهی پرتو انداخت ودست توفیق کردکار ابر انکشت زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب
غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف ومعلم دبستان تکلیف صلی الله علیه واله اصحاب را فرمودند تا سوره
چند از قرآن باو آموختند واز مکنت ومال او استفسار نمود اعرابی کفت بآن خدائی که ترا بحق برسالت فرستاده
که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست
شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقهٔ بهشتی یعنی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف کفت پدر ومادرم فدای
تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم
که بدل این ناقه بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست وپایش از عنبر وپشمش از زعفران وچشمش از یاقوت
سرخ کردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مهارش از لولو تر بعضی از اوصاف او را شمرده ومتوجه اصحاب شد
فرمود کیست اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من ضامن شوم او را تاج تقوی را تاج سر اولیا واتقیا حضرت علی المرتضی عمامه از سر
خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه واله بار دیکر فرمودند کیست که اعرابی را توشه دهد
تا من ضامن شوم او را توشه تقوی سلمان فارسی رحمة الله علیه برخواسته جهت تحصیل ماکول بحجرهٔ طاهرهٔ
حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام آمده در کوفت حضرت فاطمه او را آواز داد که کیست بر در کفت سلمان فارسی فرمود
یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی وسوسمار وسبب آمدن خود را بان در بار بعرض رسانید فاطمه علیها السلام
فرمود یا سلمان بآن خدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم وحسن وحسین
علیهما السلام از غایت کرسنکی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بکیر وآنرا نزد شمعون
یهودی برو وبکو که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه واله میکوید که صاعی خرما وصاعی جو بمن بقرض ده وسلمان چنانکه

مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست
و میگفت که ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار زار دنیا برچیدن چنین باشد این نبیست که موسی بن عمران
ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله بجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز
و برکت آن پیراهن و الا بخلعت دل آرای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی از خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده
واو نزد حضرت خیر النسا آورد آن زلال سرچشمه رسالت و آن آسیای مدار قناعت آن صاع جو را بدست
مبارک خود آرد کرده و نان پخته نزد سلمان آورده سلمان گفت یا فاطمه حصه از این برای حسن و حسین بردار فرمود
ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان نان را بخدمت حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آنحضرت نیز سه روز بود که طعام تناول
نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد و آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره و تغییر
بشره از چیست گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین را از شدت گرسنگی
بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بید ارساخته هر دو را در کنار گرفت و دست دعا در حق ایشان کرد و خیر النسا را در
پیش خود جا داد و حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
حمایل نموده آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرا توکل مانند
دسته گل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم با سمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای ایشان
اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته
بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشته و گفت الهی و سیدی اینک محمد صلی الله علیه
و آله پیغمبر تو و اینک علی علیه السلام پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خدایا فرو فرست
بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که ما
بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ لذیذ نهاده و بوی خوشتر از بوی
مشک اذفر از آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان محفل رضا
آورد امیر المومنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا
ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا مرا از دنیا نبرد تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب
پیش وی رزقی یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست و خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب
اما اعرابی آن توشه بر گرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی
اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد صلی الله علیه و آله بهترین خدا
یان و محمد صلی الله علیه و آله بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا
پوشانید پیاده بودم سوارم گردانید آنگاه قصه سوسمار و آن آیت بر ایشان آشکار را حکایت نمود گویند
آن روز چهار هزار مرد شرف اسلام دریافتند و بدلالة قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته از طریق





باطل خود روی برتافتند و در مجموعه و دلم مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود
نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری رحمه الله را ضیافت کرده نان جوین با نمک
پیش آورد اباذر فرمود که میل سرکه و سبزی داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از
خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو
نمیرفتی ای درویش بینوا و ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی
معاش گذرانیده و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از
تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم
قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان
صبوری بر جگر باید فشرد فردا است که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنه و سیر
هر دو یکسان گردیده است سعدی گوید مشت زن بخت روزی بنداشت نه اسباب تاش مهیا نه جاش ملام از پریشانی روزی
دلش پر ز حسرت پیش سوگوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشد آب تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت
عظام زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان پند میگفت و راز
که ای خواجه با بینوائی بساز چو اینست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بیان در باب صبر
و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه رشک فرمای ارم
بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت در نیمقام بهمین اکتفا نمود و الله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خود آرا
و مذمت شیوه زنانه خود سازی و رعنائی برشیفتگان رنگینی لباس و افسان صورتان معنی نشناس دنیا طینتان زیبا
نمود و بدگوهران رعونت اندود دلا له صفتان خود نما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس چون زر
اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست
زاغ سرشتان طاووس اکرم طبعان ابریشم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش حمار جبلتان
اطلس پوش خود بینان خدا نشناس ناقص عیاران زرکش لباس پوشیده نماند که بحکم آیه کریمه و لباس التقوی ذلک
خیر و باقتضای حدیث ازین اللباس للمومنین لباس التقوی زیباترین جامه که کارفرمایان کارگاه تقدیر بر قامت افتخار لباسیکه
بار یافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقویست که عبارت از پیراهن فروتنی و برد بردباریست و ازار عفاف و
پرهیزکاری و قبای دامن انحراف از هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بر و بال شکستگی و گمنامی کشیدن و جبه بیمنر
پوشی سالوس و ریا را که دست زشتی پیدا دنیاست از بر کندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن
خار خار و ساوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلا را و محبت پای داشتن و عمامه سر
برخط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمر بند کمر بندگی بر میان جان استوار
کردن صاحب سعادتی را میسر است که باین خلعت والا امتیاز و بتشریف دل آرای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف
و سرافراز گردد هر روای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده یا برهنه یکدمه چهره خجالت برافروختن را
از خطاهای نفس بصد جامه اطلس خطائی ندهد و یکشبه بیداری را داد و ادای مناسک مسلمانی بهزار جامه خواب

محمل وزنت برابر نکند جامه پاره پاره زاد در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی دامن آمال الخضر بی کراز ندامت در باخته حسرت
طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله دین پرداز دوز
چنگ خار خار سجاف و سمور گریبان خاطر از رها نیده بطوق بندگی حق کردن مباهات افزاید سبحان عاقلی در قبای معنی کوش
نفس دیبا کن است می یا پوش چه کشی از پی هوس تن را کرمی عشق جامه کین تن را جامه از بهر پوشش عام است خاصکان را
برهنگی جامه است عاقلان وزنه از درون دانند که عجبان و جامه کرد انند زینت الله نه اسب و زین باشد زینة
الله جمال دین باشد از زیبنده خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که مَن یَشْتَهِ کرامة الا
خرة یدع زینة الدّنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینة
دنیا کشیده دوامن خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله علیه
و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب نمود که أیّ شیءٍ أحبّ إلیکَ ستّةُ آلافِ غنمٍ أو ستّةُ آلافِ دینارٍ أو
ستّة کلماتٍ جامعةٍ یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در
نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنجخانه عرفان سر درج بیان کشوده و لآلی
آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسرانگشت زبان شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخنست که یا علی
چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو سبکی خواجه تن را طلاق ثانی داده دین محبوب است آزاده
دین نیا بیکرت عم بدلست زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علیه السلام
وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمنست
حقا و هر که باطن او آراسته تر باشد از ظاهرش ولیست حقا و در خبر است که چون آدمیرا بجنازه کذارند و از اقمان
کالبخانه غیبی عبرت نامه کالبداننانیرا بالخامه اجل بر لوح تخته تابوت نکارند حق سبحانه و تعالی چهل سؤال از وی
نماید از جمله آن سؤالات یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود زینت دادی و باطن خود را
که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته همت بر نقش و
نگار تن مصروف داشته و آیینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند
ندانم که در جواب این سؤال چه گویند و باب شدن از این انفعال بنیل سیاه روی از چهره احوال چگونه شویند مجملا
زینت دل از بدن مهمتر و صفای خانه از کوچه ضرور تر است دل را بوسواس دنیا تیره نمودن و تن را بلباس دیبا نقش و
نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردنست یا آیینه را در زنگار و آیینه دار را
در نگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن بالجمله جهد کن دل زنده کردن چراغ بر مرده را
سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب باید که در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات
سعادات آنجهانیرا مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی و تجملات بی بود این
سرای سست مبانی را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان بامور اخروی بحصول تواند پیوست بنهادها
دیده خواهش از ادراک آن پوشد و نه مرارت ترک آنرا بطوع و رغبت نوشد و همچنین در امر لباس بحسب تطور را با
و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز





از آن لازم داند و بر نکبتی و تراقی آن فریفته نشده دامن بقبای پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست بیفشاند و لباس سی
که در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است برچند قسم است یکی لباسیکه طلاباف یا حریر محض
باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند هذان حرامان علی رجال
أمّتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرامست و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور
است که لا یلبس الرّجال الحریر و الدّیباج إلّا فی الحرب حاصل آنکه نمیباید که مرد حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز
از آنحضرت علیه السلام مرویست که خدای عزّ و جلّ طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است بر مردان
پوشیدن آن و نماز کردن در آن را و مخفی نیست که لباس حریر بداخل کردن تکمه ابریشمان یا پشم یا غیر آنها ممکن است
که غصب مباح شود و طلاباف نیز ممکن ست که بنقره باف تبدیل کرده در زینت تفاوت در میان آنها آنقدر نیست
که آدمی بجهت آن خود را از حلیه تقوی عاری سازد و از شاینکی تشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
اندازد و در کتاب اکمال الدّین و اتمام النّعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی المرتضی علیه السلام روزی بخطبه معجز بند
و سحر سلونی أیّها النّاس قبل أن تفقدونی مکرر بزبان وحی ترجمان میراند صعصعة ابن صوحان برخواست و
بیان وقت خروج دجّال از آن قدوه ارباب کمال در خواست آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون را ادا فرمودند
که خروج دجّال لعین وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا
خورند و رشوه گیرند و بنیانرا مشیّد سازند یعنی بنا یا دیوار عمارترا گچکاری یا بلند سازند و دین را بدنیا
فروشند و سفها را عامل سازند با زنان در کارها مشورة نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و
خونها را اسهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و
گواهی بدروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بدر رفتن
نافرمانی خدا اینجمله را آشکار نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری یا مطلقا زینت کنند
و منارها را بلند سازند و بدانرا اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجّال میکردند تا آنکه
فرمودند و تشبّه النّساء بالرّجال و الرّجال بالنّساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند
و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله لعن کرده است مردانرا اگر تشبّه بزنان کنند و زنانرا اگر تشبّه بمردان نمایند الحدیث و شکّ نیست در اینکه پوشیدن
حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبّه بزنانست و تشبّه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح
حدیث ثانی در شریعت نبوی و ملّت مصطفوی مذموم و ناصواب مردم را به آن جز دمند فرزانه ایست که در احادیث
مذکوره بنظر تامّل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بننگ نبرد بقوّاد کی هوا و هوس سیرت مردی خود را
بباز دو بدلالی پیره زال دنیا نفس امّاره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت
میبازند و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند
کرد و در صف مردان خدا چگونه سر بر توانند آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی
و حضرت شارع جهة ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از آن

تشبه زنان وهم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات وتشدیدات در آن باب وارد
گردیده از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق ورسانندهٔ فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه
وآله مأثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب ساخته این مضمون را فرمودند که من دوست میدارم
برای تو آنچه برای خود دوست میدارم ومکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بدست
مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت وجامه قرمز مپوش بدرستی که آن از ردای شیطان است
وسواری مکن بر زین یا پالانی که میانش حریر سرخ باشد که بدرستیکه آن از مراکب شیطانست وحریر مپوش که
اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات میکنی با او بیت لباس زرت گرچه بس دلکشا
بر بپیش مرد آتش است افش است تو کرتن براحت برآورده بزربفت دیباش پرورده مهیاست هرچه مکن دل
غمین قباهای زرتاری آتشین خدم بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب خدا کند وگر
بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که
برای مندیل سر زری خود را از درجه إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ اندازد ووای بر حال خود آرائی
که بشوق جامه حریر یا طلائی خود را از کرامت وَيَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی نصیب گرداند
واز زیبنده افسر ودکو بر اندهٔ حله پیغمبر صلی الله علیه وآله منقولست که لَوْ أَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ الْجَنَّةِ أُلْقِيَ إِلَى أَهْلِ
الدُّنْيَا لَمْ يَحْتَمِلْهُ أَبْصَارُهُمْ وَلَمَاتُوا مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ إِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامهای اهل بهشت برا
هل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد وهر آینه از خواهش وغلبه شوق دیدن او بمیرند ای معتبر
جاهل وای مغرور مجود مایل ای بر خرابات جوانی ومستی وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای روکش
قلب نشستی وذبونی وای آستر ابره سیاه درونی که از هر قبا چون بند قبا پیوسته گره برابرو وعمگین وازغم جامه
مانند آستین همه تن چین چین از فکر لباس رشته جان چون زه پیراهن در صد تاب خورده وغصه پوشش
سمور مانند گریبان گلویت تنگ فشرده هوا زنجیره طلا چون دیوانگان ترا سر بصحرا داده وهوس گریبان بحو
گربه صفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری ومندیل زرتار را تا کی
چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد وزینت
لباس طلاباف نه قابل آنست که خدا ورسول خدا را برای آن بخشم توان آورد واگر منظور از پوشش اطلس ودیبا و
تزئین بحریر وطلا کسب اعتبار ومحترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری ودهندهٔ عزت وخواری
تعالی شأنه کم از کسی نیست که باعزت دیگران از خواری او پروا نکنی وبرای التفات کسان خود را از نظر عنایت
او افکنی بدست مبادا اینکه او کسر اکند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار واگر تن نازپرورت از درشتی لباس کراهت
ابا مینماید وطبع نازکت را از پوشش درویشان وهم کسوتی ایشان عار میاید نیکو تامل کن که هرچند شریف قوم
وعزیز خلق باشی از حضرت محمد المصطفی وعلی المرتضی علیهما وآلهما السلام که اشرف کاینات وباعث ایجاد ارضین
وسموات بوده اند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بجز قهر در گلیمی کشیده اند وسالها مانند مسلک
تاری بخشن پوشیده گذرانیده اند نه از لباس کرباس ستان ننگ وعاری بود ونه از جامه پنبه دار بر خاطر

مبارکشان



مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی محتاج
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمد ودوازده درهم آورد وجامه آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه
السلام را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر وبآنجامه برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم وپیراهنی
بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است یا صاحبش
را چنان میبینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیکن به بینم پس نزد صاحبش آمدم وگفتم بدرستی که رسول خدا این
پیراهن را نپسندید وغیر این میخواهد اگر غیر این داری بیاور گفت ندارم گفتم فسخ بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد نزد
حضرت رسول الله علیه وآله الصلوة والسلام آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید که بر سر
راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داده بود که برای ایشان
حاجتی خرم گم کردم وجرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله چهار درهم باو
عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز گرد آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید بپوشید حمد و
سپاس الهی بتقدیم رسانید از بازار بر آمد مرد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را از جامهای
بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خرید بود از بر کنده بان سائل پوشانید وبعد از آن ببازار برگشته بچهار درهم
که مانده بود پیراهن دیگر خرید پوشید وحمد خدای عز وجل کرده بسوی منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر
راه نشسته میگرید پرسید چیست ترا اگر نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کردم ومیترسم که مرا بزنند جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند که پیش باش ومرا باهل خود دلالت کن وخانه خود را بمن بنما تا من شفیع
تو گردم آنحضرت آمد تا بدر خانه ایشان ایستاده فرمود که السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الدَّارِ اهل خانه جواب سلام آنحضرت
نگفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ
اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ آنحضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام اول وثانی ترک اجابت من کردید گفتند يَا رَسُولَ اللَّهِ
سَمِعْنَا سَلَامَكَ فَأَحْبَبْنَا أَنْ نَسْتَكْثِرَ مِنْهُ یعنی ما سلام ترا شنیدیم وجهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم
که سلام تو بر ما بسیار ودعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمودند که این جاریه دیر کرده است او را
مؤاخذه مکنید گفتند يَا رَسُولَ اللَّهِ هِيَ حُرَّةٌ لِمَمْشَاكَ یعنی بجهة قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند که
الْحَمْدُ لِلَّهِ هیچ دوازده درهمی باین برکت ندیده بودم که برکتش عظیمتر از این باشد خدای تعالی دو برهنه را با آن بپوشانید
وبنده را آزاد گردانید واز خرقه پوش صومعه تسلیم ورضا حضرت علی المرتضی علیه السلام ماثور است
که روز جمعه بر منبر بود وبشرافت قدم مبارک پایه منبر را سر مباهات بر عرش رفعت میسود جامه کهنه پینه
دار بر داشت وبدست زبان حکمت نشان تخم شقایق حقایق ورِیاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت
از آنجمله میفرمود که لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا فَكَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنَى وَنَعِيمٍ
لَا يَبْقَى خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه وپینه بر پینه دوزانیدم جامه مرقع خود را که از دوزنده
آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار وچگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است ونعیمی که ناپایدار وبیبقا
ونیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید ودامن واستین آنرا

آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقرب است و بتواضع انسب
و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنیکه
بچهار درهم خریده لایق باشد وحید کرار از قبای پنبه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بنی آدم
و نشانوا چندین بمجد سپردن و شان خود از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت کج پلاسی و بیحیائی
خویشتن نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در دوخت هر آرزوی خاطر
کدورت بر فرق دل ننباشی از لذتها با آسایش سعادات و کی قناعت نمائی و انجامهای الوان بپوشید چشم از همه
اکتفا فرمائی حیا بپوش چشم نصح جهان و عشرت کن بر بند در برخ کائنات و وحدت کن نمیعزتر از کعبه
ای لباس پرست بجامه که ببالی رسد قناعت کن دیگر از جملهٔ لباسهای که در شریعت بیضا و طریقت خضر
مصطفی و مرتضی علیهما السلام پوشیدن آن مذموم است لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای
خلایق از نزدیک و دور گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان الله یبغض شهرة
اللباس یعنی بدرستی که خدایتعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه
و آله مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه
پوشد یا چاروائی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آزاده سرو چمن امامت و جوینی کهف عرصه فنا
حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی
کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدایتعالی او را در روز قیامت جامه از آتش و
مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت باشد بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گرانمایه باشد و از جهة
صلحبان از زی امثال و اقران و حد تعارف بدون رفته انگشت نمای خلق گردد دویم آنکه از غایت نشی
و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا
پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بد سیر و داب
شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لایق است
که در امر لباس هرکه از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی داشته دست از ضابطهٔ اعتدال و میانه روی
بر ندارند و بسر کشیدن نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران نگسسته از قطار ابنای زمان و جنس
خود سر بصحرای خود سری و خودرائی نگذارد گویند عمر بن العبد العزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی
و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرده که نگین او را بهزار دینار که تخمینا صد و سی
تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتر را بفروش و
هزار دو ویش را بآن رعایت کن و از یکدرم نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرء عرف قدره و
لم یتعد طوره یعنی رحمت کناد خدایتعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید و دیگر از جمله
لباسهائی که بطراز طرز شریعت مطهره و در آئین ملت اثنا عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن
نه در خور ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال خریده و از خوکسان بریده شده باشد







ولباس چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهها در آن مانند پود و تار بهم بافته باشد در نزد اهل
چون لباس کهن پوشش مرده دلان مرض هواست و جامه که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست
هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و نار عقبای الی که
بخش از دولت بیرون زالی برو رکشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه کالکونی که بخون دل
محزونی اب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن نکرهیدن دلها
دوخته شود و تار و از ندم جامه که از دیده اندامی با خلق الله نعمت کرده چه بود اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در
باب آب و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند و این همه تلاش و سعی که در خوبی طرح
و قماش میکنند صنعیلان در پاکی معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت اینجماعت الهی بسرمه الهی روشن
شدی تا چنانکه نفاست ظاهری را میپسندند نجاست باطنی را نیز دیدندی و بجرکینی قبا و کثافت صوف تن در دادی
دامن رغبت از آلایش معنوی بر چیدندی حکیم سنا دید وقتی یکی را گنده زنده زیر جامه ژنده گفتکین جا
سخت خلقانست گفت هست آن مرچنین زانست چون بجویم حرام ندهم دین جامه لابد نباشدم بر این
هست پاک و حلال و ننگین رو نه حرام و پلید و رنگین رو چون نمازی و چون حلال بود آن ترا جوشن حلال
بود مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بی بر و عمر بر دامنا
عمر بشعلهٔ آواز رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و دلالی تکلیف ساقی سعادت تنابه
بر نتائه مستی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقانا الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی متعه
بالطبع را همیشه در گوشه یکتائی نشستن و در آشنائی و امیزش بروی خلق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است
چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بعلاج است
لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست میباید که نظر تحقیق و تمیز کشوده از کافهٔ انام قرینی و از فرق خاص
و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل
نگردد بلکه بحسن مرافقت و قیض مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش نفس اماره را از بیه کرا
بشاهراه آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که
قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الاخرة
عمله حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی علیه السلام بودند با آنحضرت گفتند یا روح الله با که هم
نشین شویم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم و دانش
شما افزاید و کردار و عمل او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و اله مرویست که مثل الجلیس
الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک
من شرار ناره علقک من دخانه حاصل معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از
مجالست او معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره ایست چون حداد و صفار و امثال ایشان
اگر بشرارهٔ آتش خود ترا نسوزد و اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر

دنیا را برای خرید متاع بند که سرمایهٔ عمر روز و روزه زندگی نیست و چندانکه آدمی نروز و شب درهم و دینار
خود را انکیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اکر بیشه از ان بیصرفه از انکیسه رود داغ ملال آن را چون زر بکیسه
دل میکذارد سرمایهٔ عمر و زندگی را بر میباید که نظر از اهوا و هوس و دامن از طریق هرزگی کما ینبغی محافظت نماید و در وقت
هر نفسی از انفاس عمر که انمایه که نه بربادش امیکند و عمری در دست تاسف بساید این سرمایهٔ خطیر و این کوهر بیمثل و نظیر را
در بر باینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هرچند آدمی در مبدء حال
منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد لیکن رفته رفته بربایندکی لطایف و خوش آیندکی ظرایف طبع را مسخر
و ازادو ال قبایح و فضایح افعال و اقوال چشم دل را کور و کر میسازند و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشند
در ورطهای سخت سخت میاندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را
بقمار هوس بازی حریفان در باخته است و نکو کفته ای برادر میکریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها
ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان بحملا اینه دلی که جلوه کاه یاد دوست و مظهر اثار اشعهٔ انوار اوست
و بنده بتوسط آن با خدا و نه خود آشنا و ازان روزن در نظارهٔ کلشن اثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی
این دشمنان دوست نما تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و چیره میشود و چشمی که از نکارخانهٔ کاینات
جهت دیدن آثار صنع کردکار و در کلشن روزکار برای چیدن کلهای اعتبار آفریده شده راه آمد و شد هوسهای
نفسانی میکردد و کوشی که لایق کوشوار مواعظ دلنشین و نصایح روح قرین و شایستهٔ در سخنان خدا
و رسول و ائمه و اکابر دین است وادی نمل حرفهای باطل و مدخل هزار پای سلسلهٔ سخنان لاطایل میکردد
و سرانکشت زبانی که بکرداندن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان
ژاژخانی و مضراب طنبور هرزه کوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بحجاب پردهٔ عیب پوشی و امانت
داری کوهر خاموشی نامزد کردیده از هرزه خندکی چون پردهٔ مردم بیناموس و از هرزه کوئی مانند دست اهل
تاسف و افسوس میکردد این مجلیست از نتایج همدمی این فرقهٔ شقاوت اثار و مفاسد همنشینی این طایفهٔ بیسعادت
ضایع روزکار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب اوقات بر مصاحبت مردم بد
مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک بتنهایی علت مستقلهٔ اجتناب از آن قوم بیسعادت میتواند کردید
اول هرزه کوئی و هرزه خندکی که سیلاب خانهٔ دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده با آن از فضیلت
خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مردکی دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا
میکردد ملولقه زنده فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم پیش از آوازه مرکی دلست آواز ما حضرت عزت و متکلم
بی آلت جل شانه در سورهٔ ق میفرماید مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ حاصل مضمون آنکه بیرون
نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مکر آنکه در نزد او یا در نزد آن قول نکهبانی است
مهیا و آماده که ضبط آن مینماید کویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال
و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیکذارند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله روایت فرموده که اِنَّ مَقْعَدَ مَلَکَیْکَ عَلی ثَنِیَّتَیْکَ لِسانُکَ قَلَمُهُما وَ رِیقُکَ مِدادُهُما وَ اَنْتَ

تَجْرِی فیما لا یَعْنیکَ وَ لا تَسْتَحیی مِنَ اللّهِ وَ لا مِنْهُما بدرستی که نشیمن دو فرشتهٔ تو بر دو دندان پیش است زبان تو
قلم ایشانست و آب دهان تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بیملاحظه میکوئی آنچه بکار نمیآید ترا و شرم
نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لِسانُ ابْنِ آدَمَ یُشْرِفُ
کُلَّ یَوْمٍ عَلی جَوارِحِهِ فَیَقُولُ کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ فَیَقُولُونَ بِخَیْرٍ اِنْ تَرَکْتَنا یعنی زبان آدمی مشرف شود هر روز بر اعضا
او و میکوید چکونه صباح کردید میکویند صباح کردیم بخیر و خوبی اکر تو ما را بکذاری یعنی حال ما خوش است
اکر از جانب تو ناخوشی و آسیبی نرسد و حقا که زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است
عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم بیرون پرهیز کرده نشد خاموش کلک کوهر ساری از ان شد طعمهٔ باز شکاری
اکر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن
غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محضر خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمهٔ
شناسایی ارباب تمیز اعتبار را نشاید و از جملهٔ فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از ان متضمن چند
فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا دویم زینتی است بی تلبس بزیور کران بها سیم هیبتی است بی
شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بحراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندکی و
عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمیاندازد هفتم پردهٔ
زشتیها و عیوب است و خازن کنجخانهٔ قلوب از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله منقولست که طُوبی لِمَنْ
اَنْفَقَ فَضَلاتِ مالِهِ وَ اَمْسَکَ فَضَلاتِ لِسانِهِ حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای
مال خود را و نکاه دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که مَنْ حَفِظَ لَقْلَقَهُ وَ قَبْقَبَهُ وَ ذَبْذَبَهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ
یعنی هر کس که محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط
کرده اند که الحق هر یک یکانه کوهریست بعالی جا نهادن زنده و کرانمایه در بیست کوش هوش از بینده یکی کفته
که هرکز پشیمان نشده ام از آنچه نکفته ام و بسی کفته که از پشیمانی آن در بخالت و خون خفته ام دیکری کفته که بند
من بر ناکفته بیشتر است از کفته آنچه نکفته ام میتوانم کفت و آنچه کفته ام نتوانم هفت دیکری کفته پشیمانی
کفتن سخن تر باشد از پریشانی هفتن دیکری کفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف من از خود بسته
و هر حرف که نکفته ام مالک اویم خواهم کویم و خواهم نکویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات صلی الله علیه
و آله که در حدیث معراج در طی ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه نموده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که کاو بزرکی از
آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست کفتم ای جبرئیل این چیست کفت این مثال مردیست که
سخن بزرکی از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بوضع خود باز کرداند نتواند و از جملهٔ وصایای حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته کوشزد عالمیان کرده اند اینست
که فرموده اند عَلَیْکَ بِالصَّمْتِ اِلّا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّیْطانِ عَنْکَ وَ عَوْنٌ لَکَ عَلی اَمْرِ دینِکَ ملخص معنی
آنکه بر تو باد بخاموشی مکر اینکه سخن خیری کوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددکار است
ابوذر کوید کفتم یا رسول الله زدنی فرمود اِیّاکَ وَ کَثْرَةَ الضِّحْکِ فَاِنَّهُ یُمیتُ الْقَلْبَ وَ یُذْهِبُ نُورَ الْوَجْهِ

یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میکرداند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلام
مذکور است که عجبتُ لمن أیقن بالموت کیف یفرح ولمن أیقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه مرا تعجب آید
از کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرّم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنّم خواهد بود چگونه
خندان میکردد و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از جابر روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که خندهٔ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسّم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود
روزی بمجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان باهم گفتگو میکردند و دهنهای ایشان پر خنده مینمود آنحضرت
فرمودند یا هؤلاء من غرّه منکم عمله و قصر به فی الخیر امله فلیطّلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت
فانّه هادم اللذّات حاصل معنی آنکه ای جماعت از شما هر که را عملش مغرور ساخته و املش بسبب آن عمل یا غرور در
نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر بکند و در حشر مردگان از روی اعتبار تأمّل نماید و مرگ را
بخاطر رساند که مرگ یادکردن ویران کنندهٔ بنای لذّاتست و در مجموعهٔ ورّام از سلمان فارسی رحمه الله منقولست
که ثلث اعجبتنی حتّی اضحکتنی مؤمّل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحک ملء فیه لا یدری
اساخط ربّ العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجّب آورده چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی
که در آرزوی دنیا و کامجوئی از این غدّارهٔ بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی از مرگ و مآل کار خود غافل
است با آنکه مرگ از و غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند و نداند که پروردگار عالم بر و خشمناک است یا از و راضی
و سخن یکی از هوشمندان است که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است
کمال تعجّب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محلّ اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد
و تعجّب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده که آنجناب میفرمودند لا تبدینّ عن واضحة
وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت السیّئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را امکن ظاهر
و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از تغافل رسیدن غضب
الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شده و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بر
جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیدهٔ بصیرت او را از خواب غفلت مالیدن آغاز
کرده این مضمون را فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی که بهشت خواهی رفت یا بدوزخ
گفت نه پس فرمودند فما هذا الضحک یعنی چون از پل نگذشته و از اندیشهٔ بهشت و دوزخ فارغ البال نیستی
پس این خنده چیست گویند آنجوان را بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدّس نبوی
صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد که مالی لا اری میکائیل ضاحکاً قطّ ما حصل معنی آنکه سبب چیست که من
هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از
آنوقت باز که آتش جهنّم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که
جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالتست گفتند بیکاریم فرمود مپسندید که بیکار باشید شما را
چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سیّد الانام صلی الله علیه و آله



که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و
بر حال خود بسیار میگریستید بجهة آنکه وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو از آن بیدرنگتر است که ما
مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عالم راه هولناک در
پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در سر راه و مثل تکلیف باری بر دوش و
همچون شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دل خوش خنده لب
بالبش آشنا تواند کردید لمؤلفه در این باغ چون غنچه هر زمخند دل خویش را بر شکفتن مبند زشادی مزن دست
بر هم چو برگ که فرداشوی دست فرسودهٔ مرگ بیا ایدل از ثمر بیخبر هم از غیرت خویش آسوده تر که چون تاک باید
خون بچکان بسازیم برگ ره آنجهان چو بر اختر الحامی کنیم بیرون زین چمن شادکامی کنیم بدین گلشن از دیدهٔ
اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جملهٔ مفاسد که ثمر شجر آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست
غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست و آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن
عیوب کسان قدم تجسّس و تفتیش فشردن و دروغ و افترا بستن و بناخوشی فتنه کردن و سخن چینی خاطر برادران دینی
را خستن امّا غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده
شود و این صفت خبیثه ناپسند که در این روزگار کالنّبی کالآن و نقل مجلس هرزه تا الآن گردیده در مذاق
اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت مرده است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات
ولا یغتب بعضکم بعضا ایحبّ احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسّرین اینکه باید که غیبت نکند
بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد هیچ یک از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد آن
گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مردهٔ خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته و صیامه اربعین یوما و لیلة
الّا ان یغفر له صاحبه یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزهٔ او را
تا چهل شبانه روز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است
که ایّاکم و الغیبة فانّ الغیبة اشدّ من الزنا انّ الرجل یزنی ثمّ یتوب فیتوب الله علیه و انّ صاحب الغیبة
لا یغفر له حتّی یغفر له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا بر اینکه مرد
زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبهٔ او را قبول میکند و غیبت کننده را نمیآمرزد تا آنکسی که
غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که من اغتاب امرءً مسلما بطل
صومه و نقض وضوئه و جاء یوم القیمة یفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتأذّی بها اهل الموقف
یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمان را روزهٔ او باطل میشود و وضوی او میشکند و میآید در روز قیامة
بعرصهٔ محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گندیده تر از مردار که اهل محشر از شمیدن آن بوی یا از آنکس اذیت
و متأذّی میکردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری صدر نشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی
صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که شب معراج مرا بآسمان بردند بقومی

کذشتم که رویهای خود را بناخنهای مسی مجروح میخراشیدند از حضرت جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند
که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست که بنده را
در روز قیامت میاورند در پیش خدای تعالی یعنی در معرض خطاب الهی وامیدارند و نامه عملش را باو میدهند
نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه
طاعات خود را در آن نمی بینم میگویند در جواب که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس
یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل
شد بعد از آن دیگری را میاورند و نامه عملش را باو میدهند طاعت بسیار در او می بیند میگوید این نامه
عمل من نیست چه این طاعاتیکه درین نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرده پس حسنات
او را بتو داده اند گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد
و رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را جهت من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزی که
با هدیه تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل
و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها درهم معنی جود بکر دوستان
هرگز نکشته و اندیشه گذشت از حوالی خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع
زندگانی و سرمایه سعادات آنجهانیست مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر عزیز که انبهارا بباد دستی نفسهای
لغو و هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهة روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سر حلقه
ارباب همم ابرهیم بن ادهم بشخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکوخواهی
خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار لئیمی و در بذل آخرت
خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا در آن بخل معذورت نمیدارند و باین سخا از جمله کریمانت
نمیشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا و در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت
مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز نامشروع و چنانکه سرانگشت زبان را از هر شهد نمای غیبت مردمان نمیباید
آلوده کردن گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطایل محافظت باید نمود چنانکه از حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل
والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستیکه گوینده و شنونده
آن هر دو شریکند در گناه و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین
یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت
بخور گفتم چون مرده را بخورم گفت جهة آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع
غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین واقعه هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند
تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه زشت و خبیث بیش از آن وارد است که خامه بیان
استیفای استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر است و معلوم که خلق عالم





همه اسباب هم و یکدیگر را معین و ناصرند و در تمشیت امور و مهمات غمخواری هم ناچارند اگر بنظر معنی بنگرند بنای
دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صوری نمیبندد و دوستی و محبت بمراعات شیوه حفظ الغیب
و احتراز از بدگویی و عیبجویی میان هیچکس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت نامستحسن
زیر و زبر و آتش بغض و کینه در کانون سینها روشن و شعله ور میگردد و بسی سر خط بندگی بدین سبب
از هم دریده است و بسیار ابواب آشنایی که ازین جهت غبار گرد کدورت گرفته بسی یاران جانی که بمقراض
دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دورویی با هم بکره کرده کمر
عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر
هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان گویی ایشان نیز عیب تو خواهند
گفت پس فی الحقیقه بعیب گویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر
خود تو آختن است مرد عاقبت اندیش میباید بحفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل زبان دهان
بسته مردمان را بر خود نگشاید بیت عیب تو خواهی نگوید خصم عیب و مگو با خویش میتوان خاموش کردن
کوه را دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین
عیب ترا بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه و کیلی این و آن در میبازی و عمر را ز چون کرکسان بمردارخواری
غیبت کسان ضایع میسازی عیبجویی از هنر خود میپنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی
که هنر و کمال آنست که دیده تجسس و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده یکچند باصلاح حال خود پردازی و تعرض
از کر بیان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی
بیت در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش از خوبی خود عیب نمای دگران باش واما بدگمان در حق مردمان
بودن و افعال و اقوال هر کسرا بمحملهای بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دستاویز بردن و این معنیرا
زیرکی و حذاقت و فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتیست و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمانرا
اجتناب از آن طریقه ناصواب واجب و لازم است و متقیانرا تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض
و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
ولا تجسسوا الحاصل معنی آیه سراپا هدایه بقول مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید
و ترک نمایید بسیاری را از ظن گفته اند که مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعض ظن گناه
و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوءات مردمان و از میراب جویبار یقین حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه وان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی
که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کانماث الملح
فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مؤمن برادر دینی خود چیزی را که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش
چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است حدیثی

کہ حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را ببهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن
برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند محمل نیکی برای آن بیابی گمان بد بآن مبر منقولست که حضرت ابی عبد الله
علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف منه شیئا انما
هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن اینست که کشف عورة و اسافل بدن او شود و توجیه او از آن بر بینی
مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازد و آورده اند
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است بوی
این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت از اینکلام تادیب آنجماعت
بوده برین معنی که بنده میباید که پیوسته نظر بخوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوء
احوال ننهند و نفس سگ صفت را از عیب جویی هر فریبنده اگر هم سگ باشد باز داشته دیدهٔ طبع را بدیدن
فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب ما یکون العبد
الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده
بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را
بآنها سرزنش نماید و از پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله مأثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید
و در دست از پی مبرید عثرات مؤمن را و کارهای ناشایست ایشان را که بدرستی که کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر
مؤمن خود میکند خدای تعالی نیز تتبع افعال ناشایست او کند و او را رسوا سازد و اگر چه در درون خانه باشد
گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب شبی در مدینه میگشت از خانهٔ شیخی روشنی چراغ
دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه ابن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول اند
عمر ایشان را نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بجز این
عمل منکر اقدام نمودی که سه گناه کردی اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است ولا تجسسوا تو مخالفت آن کردی تجسس
نمودی دوم فرموده ولا تاتوا البیوت من ظهورها تو برخلاف آن بدیوار برآمده داخل خانه شدی سیم فرموده
ولا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا تو بی اذن ما در آمدی عمر ازین سخنان ملوم و خجل شده بیرون آمد اما
دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیده ها خار و خوار در دلها
میسازد و شیشهٔ قدر و قیمت مرد را از طاق دلها میاندازد رنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی اعتباریست
سرمایهٔ اندوه و ملالست و سرچشمهٔ عرق انفعال شکست قدر گفتگوست و آواز رعد ابر و برق خرمن
عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان بنیکوییست و دودهٔ رنگ سیاه رویی ریشهٔ نخل بی باریست میوهٔ
نهال بیعاریست خنک آنکس که ازین سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز
زده از مهلکهٔ گرداب کجی و فساد خود را بسفینهٔ راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس
چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات هیکل گردن افتخارست و تمیمهٔ بازوی اعتبار کلید در دولتست
و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو آن تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آن



دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقهٔ راه سلامتست و فال اختر سعد
ملامت سد راه گمانهاست و کمند گردن اذعانها عصا طریق معاشرت و جادهٔ سر منزل انتعاش فراش بساط
رفتگی است و نهال گل شکفتگی آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوبی کردارست و مهر
گفتار نور شعلهٔ بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریشست و جاروب خاشاک تشویش شانهٔ طرهٔ سخن
گوییست و آیینهٔ جمال سفید رویی روغن چراغ عزتست و دامن آتش جرات صبح نخست از دروغ گویی نیل سیاه
بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشهٔ خورشید انور بر گوشهٔ سر مینهد موج سراب از دروغ
گویی آوارهٔ بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی
در کشاکش این و آنست و تیر از راستی خانگی دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی
جانشین دیدهٔ بینا آتش نیز را از کج نهادی پای بر سنگ میاید و شمع از راست نهادی با مهر زبان هم چشمی
نقد دو کش را از منافق پیشگی در آتش میفشانند و شاهین ترازو را از راستی زبانی سیم و زر در قدم میافشانند
چشم احول از آن عیب صورت نماگشته که یکی را دو میگوید و آیینهٔ صافدل از آن رو در کار سیم بر آن جای گرفته
که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در زمین مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و قدم
عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامهٔ نیکنامی بر قامت عمر گرانمایه
جز بسوزن راستی نتواند دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت ربکا
بیچون و دانای احوال بیرون و درون در سورهٔ توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان
امر کرده فرموده است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار اهل صدق و صفا
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مأثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة
یعنی بر شما باد براستگویی که بدرستی که راستگویی هدایت میکند بسوی نیکی و نیکویی هدایت میکند به بهشت و
عمر بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث
این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی اینکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم چون
راوی مذکور در مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود چون
بیرون رود بهمان روش نقل نماید و از تغیر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشند
که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستگویی را بیاموزید و آنرا پیشنهاد خاطر و ملکهٔ خود سازید و
بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در
رعایت شیوهٔ صدق بحدیست که آدمی سخن نیاموخته میباید که راستگویی را بیاموزد و هنوز بر زبان نیامده
شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع
الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته
معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و از آن مناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که عادت بآن کرده
پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن بهم رسد و بنابرین ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش

ان يتم لهم حاصل معنی آنکه مرد دروغگو صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و سبب ارتکاب آن مؤاخذه خواهند کرد بدانکه دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب اندوی کید و خدعه و دروغی گوید پس آن دروغ را بر و بمنکیر ند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و هر کدام که ملاقات کند از ایشان سخنی گوید بد دروغ و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد اما افترا و تهمت که بدتر از اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرموده که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما ليس فيه بعثه الله في طينة خبال حتى يخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند عرضی یا نسبت دهد از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینه خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته یا باینمعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینه خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الايمان من قلبه كما ينماث الملح في الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر مؤمن خود را که در او نباشد بگدازد ایمان در دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین آنست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و فقاعه خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب می آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور داشته و زبان بهرزه گوی بیهوده نار اد و الطبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الكذب على الله وعلى الرسول صلى الله عليه وآله من الكبائر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در مذمت آنحضرت گفتگوی حایك یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذلك الذي يحوك الكذب على الله وعلى رسوله یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسی است که میبافد دروغ را بر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع اهل فساد آتشی است عرقی که از و بو تا پاکی طینت و خبث آدمی منادیست بلند آواز چه ظاهر است که سنگ درشت گویی مردم از افلاخن آسا بر میان جان بسته مرغ دلها را با آن از هم رمانیدن و رشته سخنان را چون حلقه کمان گوشکش دو یار هم خانه کرده از دو جانب سه سر بهم رسانیدن و در برانگیختن غبار رفته میان دو یار دیرینه مصاحب مانند گرد باد دزنگ و بودن و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بد و یاد عزیز شاطر ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاکنهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند الا انبئكم بشراركم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤون بالنميمة المفرقون بين الاحبة الباغون للبرءاء المعايب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدایی میافکنند میان دوستان و میجویند از برای بیعیبان عیبها و هم در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بخدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد که فلانکس در باب



و از بد وصف خوبی و بدی او دریابید و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بغیر عذری لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند و نویسد خدا تعالی بر و بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهلترین آن مثل زنا با مادر باشد و مرویست که اذا كذب العبد تباعد عنه الملك من نتن ما جاء به میلا حاصل معنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از و فرشته یکمیل از بوی گندان دروغ که گفته است و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق و از آنسرور صلی الله علیه و آله سؤال نمودند که مؤمن جبان و بی جگر میشود فرمود آری و گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میشود فرمود نه و مرویست که حضرت علی ابن الحسین علیه السلام بفرزندان خود میفرمود که اتقوا الكذب الصغير منه والكبير في كل جد وهزل فان الرجل اذا كذب في الصغير اجترى على الكبير حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستیکه مرد چون در امر کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که ان الكذب هو خراب الايمان حاصل معنی آنکه بدرستیکه دروغ ویران کننده ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که لا يجد عبد طعم الايمان حتى يترك الكذب هزله وجده یعنی نمییابد بنده مزه ایمان تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ويل للذي يحدث ويكذب ليضحك به القوم ويل له ويل له ويل له حاصل معنی اینکه وای بر آنکسیکه سخن کند و دروغ گوید تا بخندانند بآن حاضران او را وای بر و وای بر و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شده عبارتست از آنها یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در قصد اضرار اینکس باشد مثلا دو گونه خاطر را با ناخن جور و ستم خراشد در اینوقت اگر کسی دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه مثلا نایره فتنه بین یافته و تنور خاطرشان با آتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن بدروغی گوید و بآب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه یکدیگر شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتغال نیران حرب و قتال که سر پنجه ها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستین برآمده و دیگ حمیتها از تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد و بوسیله کمند دروغ خصم زبردست را مغلوب و زیردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن نداشته باشد مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الكذب مذموم الا في امرين دفع شر الظلمة واصلاح ذات البين یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان دویم آنکه فرموده که كل كذب مسئول عنه صاحبه يوم القيمة الا كذبا في ثلثة رجل كائد في حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بين اثنين يلقى هذا بغير ما يلقى به هذا يريد بذلك الاصلاح ما بينهما او رجل وعد اهله شيئا وهو لا يريد

توچنین وچنین میکوید آنجناب عبارتی درجواب فرمودند که خلاصهٔ معنی آن اینست که بخدا قسم که نهایت حق برادرخود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی درحضور تو گفته بود و توخیانت کرده آنرا بمن رسانیدی وحرمت مارا نیز نداشته سخنیکه بکار ما نمی آمد بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سکان آتش دوزخ اند بگو برادر خود یعنی انکسی که درحق من چنین وچنان گفته که بد رستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنک درآغوش میکشد یا منضم میسازد یعنی ما هردو خواهیم مرد و هردو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست والله تعالی حکم میکند میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط وخشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل دعای ثمر اثری ندیدند و کشت امید شان از باران آبیاری نکردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا استجب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما مستجاب نمیکردانم دماغ شعور از مضمون خبر مذبور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت هم راهی او دست رد بر سینهٔ جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نکشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که هرزه نالی دو دست از هم جدا نیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محلت شناسائی ابروان زدن و در سوسلهها و عاقبت در بوطهٔ خجالت و آتش شرمندکی کداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن چنان سخن کوید که اگر دوست کردند تو شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنک چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگرباره دل وی اندر میان شور بخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقل است خود در میان سوختن و اما سخریه واستهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت واستخفاف مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن و بعبارت یا اشاره هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و بتیر کرندکی وستم ظریفی هر نفس جکری خستن و بسنک سخنان پهلودار هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن و بتندی مطایبات خنک کلهای شکفتکی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوهٔ ناخوش صحبت را ثابت شمرده شوخ طبعی و لطیفه کوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و تیرروی ترکش کمالات این و آنست بلکه کمال شان منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکهٔ خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بیباک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمهٔ طاهرین را در نیامه ودست از پی نبرده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن همید کی بی معنی و نا معقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت و نا مقبول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمهٔ عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای برهر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور او بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام دری از درکات جحیم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درک یا آنچاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سورهٔ حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آنرا چنین





گفته اند که ثابت ابن قیس شماس هرگاه بمجلس بهای اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را اذن دادی که در پهلوی آنحضرت جای داد ندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ کردید ایشان هریک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یک کس بیش نبود و یرا گفت دور شو و جای بمن واگذار او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن ترشد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان ابن فلان گفت یکو فلان ابن فلانه این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل کشته سر بزیر انداخت خدا یتعالی از گفتگو او ناپسند یده این آیه را فرستاد و بعضی گفته که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تسخر میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن فعل ناشایست منع کرده فرموده ای آنکسانیکه ایمان آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنند کروهی نسبت بکروه دیگر و شاید که باشند آن کروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار حضرت باری صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت و اعتبار در درکاه حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت بیت ای بخادل ضعیف تر خسته بخزند کس بندکی بقوت بازو نمیکنند پس باید که مؤمنان بنظر حقارت هم ننکرند و بدست اهانت و استهزا پردهٔ حرمت یکدیکر را اندرند و در شان نزول تتمهٔ آیه مزبوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشهٔ آن ازار در قفا آویخته بود عایشه لعنها الله زبان بسخریه کشوده باهم ملعونه گفت که گوشهٔ ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سک است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی از زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میکویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب فرمودند که بکو با ایشان که پدر من هرون و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدا یتعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزلهٔ نفسهای شمایند و ببدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای زشت مخوانید مثل اینکه شخصی از کفر برآمده و بدایرهٔ اسلام در آمده باشد او را یهودی و یا نصرانی کویند یا کبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عزوجل یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست از خندهٔ قهقهه برو و آورده اند که لقمان فرمود که بروی سیاه محمد شاید که دل سفید باشد

وبولب کنده‌ام منکر بسخنان باریکم نکرو از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه واله مأثور است که
قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیاً من اولیائی فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی
کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ
من باشد و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کسی که تحقیر کند مؤمن مسکینی را پیوسته خدای تعالی
تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او از حقیر شمردن آن مؤمن تا رجوع کند و توبه نماید و هم از آن جناب علیه السلام
مرویست که من انّب مؤمناً انّبه الله فی الدنیا والآخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را سرزنش
کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیّر مؤمناً بذنب لم یمت حتی
یرتکبه یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را بگناهی تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار
و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصاً در کافی که برج اعظم حصن دین
و درج فرائد فوائد ائمه معصومین است بسیار مذکور گردیده لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال
این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده
پشت بر احکام دین کرده هر لحظه مذمت بیچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب
دردمندی را میشمارند و بر وضع خود از کیسه دیگران میخندند و از بیچاره خویش کاو بر خرمن دیگران می بندند
بسکه از ثقل خودی گران بارند درویشانرا سبک میگیرند و بسکه از ساحت قرب الهی دورند نزدیکان
اندرگاه را کوچک و حقیر میبینند تحمل بردبارانرا همیدگی و خری میپندارند و خموشی خاکسارانرا بی زبانی
و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نمای در دحشم بقدم
ناتوانی طریق معارضه با خصم میپویند و بزبان شعله آمجواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در حموی
سراپا تیغ زبانند و آیینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر آن که به عرق انفعال شان از خنده حریفان
اساس عمرها را سیلاب فناست و گردش هیچ و تاب شان از تمسخر ستم ظریفان گردن جانها را حلقه کمند بلا
زبان گزنده با این گروه دل زنده اره شجره کامکاریست و سخن سربدروی اهل درد آفت ثمر برخورداری
شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخط جانی بلاکشان خود زدن شیشه
طاقت خود شکستن چه شبیه است اطوار اهل روزگار و اوضاع اینقوم مردم آزار بطور آن پادشاهزاده
که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار گرفته در سبوها کنند و سر آنرا
محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع
شده قرار میگرفتند میفرمود تا که درهای آنخانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند آن کژدمها
بهر سو میدویدند و بقلم دمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان
برداشته از غایت اضطراب بر هم میریختند و بعضی گشاده در کرا غنیمت شمرده از نوطه بفضای امن
آباد نیستی میگریختند و برخی تخته پاره سخت جانی فتاده از قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند
و فوجی بمشکهای پر باد ابدان در موج خیز مخاطر مجنان شناور گشته جان را بساحل عدم میکشانیدند





پادشاهزاده تفرج آن شور و شورا عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمود و آشفتگی انجمن پریشان احوالان را
وسیله شگفتگی و دفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود بهمین
دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان برودت آثار در مجالس و محافل دست از دهان برداشته
سخنان جانگزای و لاطائلات کلفت افزا که هر یک در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار کوفته دمیست سر بیچارگان
میدهند و برای دلگشائی خویش ابواب سود بر روی خاطرها فرو بسته به نیش زبان درازی
دردمندی را از زندگی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع اینقوم بیحرم میراث جبابره زشت سیر و بدنهاد
پلید بنیان بدگوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق سخریه و استهزا
مسلوک میداشتند و از خیرگی و جرأت بر خاندان عصمت گردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند
چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی
باقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از این راه اهانت و دل آزاری
همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم می بیختند نمیدانستند که دریای بیکران پاکی
از آن ناپاکی نجاست نجوید و نمیگیرد و دامان سپهر عزت و جلال بتکاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمیپذیرد
و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله
علیه واله وسلم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر وی انداختند و جامه آنحضرت
را بآن آلوده ساختند آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفته
گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چگونه میبینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ماذاک یا ابن اخی
یعنی این گفتگو یا این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن خبر داد و ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر
بکف گرفت و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه آنقوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردید و
پیغمبر صلی الله علیه واله همراه بود ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند آثار
غضب در او یافتند پس حمزه را گفت این شکمبه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را بر بروتهای ایشان همگی
مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت
تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید پلید طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت
بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد غرض آن
شقی ابتر استهزا و استخفاف آنسرور بود چون خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود
آنحضرت از آن تناول فرمود و بخادم میکه آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد
هرون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن بنهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده که
مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند
آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی النقی علیه السلام لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد
متوکل با بکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد گفت تا نانهای تنک که ثقل چندان نداشته

باشد بچنه مهیا سازند وچون خوان کسترند آن نانها را نیز آورند مرا مد پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی ع
جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شروع حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت
شیری نقش کرده بودند کذاشتند وآن بازیکر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام ع دست بخان
یکی از آن نانها کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نانرا پرواز داد وهمچنین سه مرتبه آن کار کرد اهل مجلس فرو خندیدند
آن منبع طوفان جلال ومظهر قهر حضرت ذو الجلال دست بران صورت شیر زده فرمود که بکیر آنرا آن صورت
شیری شده از بالش برجست وآن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بیسعادت ازدیدن
آن خرق عادت حیران کشتند وآنحضرت از مجلس برخاست متوکل بدسکال زبان سؤال کشوده کفت بخدا
که بنشینی وآنمرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آنمرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی
دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن کفته از نزد او بیرون رفت وآنمرد باز دیکر را دیکر بعد از آن کسی
ندید وشبیه است باین واقعه آنچه درمیان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام وملعونی از
ندمای مامون الرشید پلید بوقوع پیوسته وتفصیل آنرا شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار
الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل وحاصل مضمون آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین
ودنیا حضرت امام رضا علیه الف الف افضل التحیة والثنا را ولی عهد خود کردانید مدتی باران نبارید
جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور وار غبار کینه حضرت امام علیه السلام زنده در کور بودند میکفتند
که تا علی ابن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نبارید ن باران از
شامت اوست این سخن بمامون ملعون رسیده برخاطرش کران آمد واز آن حضرت استدعا نمود دعای باران نمود
ومسئول او درجه قبول یافته آنجناب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفته وخلایق بتمامی بیرون رفتند
نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد از کذارش حمد وثنای الهی دعا فرمود که ای معبود برحق
ای پروردکار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرموده
وآرزو نمودند فضل ورحمت ترا و توقع کردند احسان ونعمت ترا پس بیاشامان ایشانرا یعنی باران ده ایشانرا
بارانی دادنیکه نافع باشد وفیضش بهمه جا یابهمه کس رسد ودیر آینده وزیان رساننده نباشد ومیباید که
ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازکشته بمنازل وآرامکاه خود رسیده باشند راوی کوید
قسم بآنخدایی که محمد را بحق به پیغمبری مبعوث کردانید که هر آینه بتحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند ورعد
وبرق بهم رسانیده مردمان بحرکت درآمده هما نا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام
رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است
پس آن ابر کذشت وبعد از آن ابری دیکر آمد که مشتمل بر رعد وبرق بود دیکر بار مردمان حرکت نمودند باز
آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابرها هم
آمد آنجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده است پس شکر کنید الله تعالی را
بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید وبسوی منزلها وآرامکاه خود روید که این ابر بود بالای سر شما ایستاده وبر شما





نمیبارد تا بمنزلهای خود روید وداخل شوید وبعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم وبزرگی الله تعالی
باشد وآنحضرت از منبر بزیر آمد ومردمان بازکشتند ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن با
ران سخت بارید که وادیها وحوضها وغدیرها وبیابانها پر آب کردید ومردمان میکفتند هنیئا لولد رسول
الله صلی الله علیه وآله کرامات الله عز وجل یعنی کوارا باد بر فرزند پیغمبر خدا کرامتهای خدای عز وجل بعد از آن آن
حضرت از منزل برآمد جمعی کثیر از خلق حاضر شدند وخطبه مشتمل بر نصایح ومواعظ دلپذیر ادا نمودند
وارض موات دلهای مستمعان را بباران آن نصایح احیا فرمودند وجمعیت رعایت اختصار ایجاز کلام وزبان خامه
سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نکردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک وتعالی عظیم کردانید
برکت را در بلادها ویکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر وخار حسد امام رضا علیه السلام در جگرش
بمامون کفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم
من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد
ونکاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی ومردمان عالم کویند که از خلفا مامون این شرف عمیم وفخر عظیم یعنی سلطنت
وپادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد بخاندان علی نقل نمود هر آینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی
باخود ومنسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر وفرزند ساحر را برآوردی وبتحقیق بیقدر وکمنام بود
ظاهرش کردی وپست بود بلند مرتبه اش کردانیدی وفراموش بود مذکورش ساختی واز این باب مزخرفات که
در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است کفت مامون ملعون کفت این مرد پنهان از ما مردمان را به بیعت خود
دعوت مینمود خواستم که او را ولیعهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خواند وبپادشاهی وخلافت ما اعتراف
نماید تا آنکسانیکه مفتون او کردیده یعنی بسوی او کرویده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت
اصلا حقی ندارد وآن مخصوص ماست وترسیدم که اکر او را هم چنان بحال خود واکذارم رخنه از او بکار ما بهم
رسد که آنرا مسدود نتوانیم کردانید وآید از او بر ما آنچه طاقت آن نیاوریم واکنون که رسید آنچه کردیم وخطا کردیم ونسبت
تعظیم او ومشرف بر هلاک شدیم تهاون وسهل انکاری در کار او روا نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را
پست کردانیم تا او را نزد رعیت چنان وانماییم که استحقاق واهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در باب او کنیم
که مواد بلای او را از ما منقطع ومندفع کرداند آن مرد کفت یا امیر المؤمنین مجادله ومباحثه او را بمن واکذار که
بلستی که من او واصحاب او را ساکت سازم واز قدر ومرتبه اش چیزی کم میکنم واکر نه هیبت تو در دل من میبود
واز تواندیشه نمیکردم هر آینه فرود میآوردم او را از منزلت ومرتبه خودش وظاهر میشد بر مردمان که او
شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مامون کفت هیچ چیز نزد من محبوبتر وخوشتر از این نیست آن
ملعون ازل وابد وآن سینه چاک خنجر بغض وحسد کفت که وجوه واعیان اهل مملکت خود را وسران سپاه
وقاضیان وخیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت وحط مرتبه
او کردد وآنجماعت بدانند که آنچه از اهانت واستخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب وبجاست
پس مامون ملعون فضلا واشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشست وحضرت امام رضا ع

در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشانند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آنسرور شده بود شروع
کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کرده‌اند و از حد گذرانیده‌اند وصف ترا بآنچه گمان دارم
که اگر تو واقف شوی بر آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اولاً اینکه دعا کرده از خدا تعالی باران طلبیدی باران
که همیشه میبارد بارید پس اینرا از برای تو معجزه کرده‌اند و بسبب آن ترا بی‌مثل و یگانه دنیا قرار داده‌اند
و این امیر المومنین ادام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید ترا بمرتبه
رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که تو روا نداری که دروغ گویان بر ثنای تو ذکر شان
او دروغها گویند حضرت امام رضا علیه السلام بایمضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو
و ما اکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگرچه از روی نشاط بآن کردن فخر نکنم ولیکن اینکه گفتی که صاحب تو مرا
بمرتبه رسانیده او نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده بود
بود که مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز
دون مرتبه منست یا اینکه چنانکه عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر مجبور ساخت مامون نیز این کار را بجبر بر گردن من
انداخت پس درین وقت آن حاجب برگشته بخت بر آشفت و گفت که ای پسر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی
و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدا تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نشد
آنرا آیتی ساختی که بآن کردن مباهات افزائی گویا معجزه آوردی مثل معجزه ابرهیم خلیل انگاه که سرهای مرغان
بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها
پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را
و آنها را بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد باران که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوار تو
نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد زیرا که بگوئی که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز درین دعا با تو
شریک بودند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند
مامون نقش کرده بودند ناگاه سیاهت قهاری و موجه قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام
غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از و عین و اثری
مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شدند و بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و اعضای او را کوفته
در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آنقوم از آن متحیر ماندند مینگریستند و چون از کار او پرداختند
رو بحضرت امام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره به
مامون میکردند مامون از شنیدن این بیهوش گردید حضرت امام فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بوی
خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند یا رخصت میدهی که او را با حاجبش نیز ملحق سازیم آنحضرت
فرمودند که نه زیرا که خدا تعالی را در وی تدبیریست که او امضا آن خواهد کرد شیران گفتند که پس ما را
چه میفرمائی فرمود که بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو
صورت شدند که بودند مجملا سالک صفتان که عزنهاد و که از طبع طغیان پیشه طغیان و عناد از ینگونه بنیاد

در



در صدد آزار و اهانت انبیا و اولیا بوده در آن باب حیلها و سیاستها بر انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت
الهی طریق معارضه بیهوده جز آبروی خویش بخاک مذلت نمیریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
و یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و بر همین منوال انچه جلافت پیشگان بیشرم و روستائیان
شهرستان فهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای
ایشان خواهد داد و اگر امروز نباشد فردای جزا مکافات آزار در کنارشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسدیکه
اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمانست
و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان و هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد یست و هر قطره اش
نطفه تکون فتنه و فسادی هر رشحه نشان عرق خجلت روز حساب است و هر ساغری زورق رستگا
ری کونین را گردابی لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی
گردش چشم پیاله اش نماینده طرق مناهیست و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی ما بلند نوشانوش
منادی فتنها و شرور است و غلغل سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بیدماغی
نشاء دیگر است و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی محشر لمؤلفه می پرستان چهره ها از تاب می
افروختند بهر روز حشر رنگ خجلت اندوختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دماغ از آتش
سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر
و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسا
که ایمان آورده اید اینست و جز این نیست که شراب یا هرچه مثل آن باشد بنا بر بعض از تفاسیر قمار و بتان و تیرها
مراد تیرها است که در زمان جاهلیت بآنها قمار میباختند یا سه تیری که بآنها استخاره میکردند بنحویکه در محل خود
مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید نیست و غیر این نیست
که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز
پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخنگذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که
خدا تعالی در این آیه سراپا هدایه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر
بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار نموده و بار دیگر
ذکر آنرا با قمار اعاده نموده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است
از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق اینست حدیثی
که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و اله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت
پرست است و هم از آنسرور صلی الله علیه و اله ماثور است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها
و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیها یعنی لعنت کند خدا تعالی یا لعنت کرده است
شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده

آنرا و انکسی که ببوی او برداشته بزند و نیز از انحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که مَن شَرِبَهَا لَمْ تُقبَلْ لَهُ صَلوٰةٌ
اَرْبَعِينَ يَوْمًا وَاِنْ مَاتَ وَفِي بَطْنِهِ شَيْءٌ مِنْهُ كَانَ حَقًّا عَلَى اللهِ اَنْ يَسْقِيَهُ مِنْ طِينَةِ خَبَالٍ وَهُوَ صَدِيدُ اَهْلِ النَّارِ وَمَا
يَخْرُجُ مِنْ فُرُوجِ الزُّنَاةِ فَيَجْتَمِعُ ذٰلِكَ فِي قُدُورِ جَهَنَّمَ وَيَشْرَبُهُ اَهْلُ النَّارِ فَيُصْهَرُ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ حاصل
معنی آنکه کسیکه شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر
خدایتعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای
زناکاران بر میآید پس جمع میشود آن در دیکهای جهنم و میآشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود بآن حشا و لات
درونی و پوستهای ایشان و هم از سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که این مضمونرا فرموده‌اند که
قسم بانکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده بدرستی که شرابخوار میآید در روز قیامت در حالتیکه رویش سیاه باشد
و چشمها کبود و لبها او پر جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمها روان باشد هر که بیند نفرت کند و نیز از
آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که این مضمونرا فرموده‌اند که سوگند بانکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار
تشنه میمیرد و در قبر تشنه میباشد و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال عز یاد کرده و اعطشا
خواهد گفت پس ابی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و
غیر آن و بعضی گفته‌اند که مهل روغن زیت است و هر تقدیر بریان میکند آن آب دو یهارا بدآشامید نیست آن
پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانهای او و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست
و چون میآشامد میکند از آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعاء و آلات درونی او را و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله
مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را میبیند و مست بقبر داخل میشود
و مست او را در پیش خدایتعالی خواهند واداشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم
خدایتعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در میان جهنم در آنکوه
چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از ان چشمه و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله
این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و آنها
و جمیع فرشتگان از و بیزار کردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از و بیزار کردند و مرتبه چهارم خدایتعالی از و بیزار کردد
و هم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون
آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب
و گوید کو آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل فرموده کوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج کس
ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و رباخوار و شرابخوار و قومیرا که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از انحضرت
ماثور است که کسیکه سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه یا مصافحه کند احباط نماید خدایتعالی بر و عملی او را چهل
سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و
نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست چه اگر تصدیق میکرد
حرام میداشت و نیز این مضمونرا ذکر کرده که عذاب میکند خدایتعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب





و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و نیز از آنسرور این مضمون در خبر است که کسیکه
مست شبرا روز کند آنشب عروس شیطان خواهد بود و هم آنجناب باهل شام خطاب کرده این مضمونرا فرموده‌اند
که قسم بآنخدائی که مبعوث ساخته مرا بحق کسیکه در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر و شراب را میآید هر حرفی یعنی از
آن آیه در روز قیامت در پیش خدایتعالی با و خصومت کند و کسیکه قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست و کسیکه
خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس ابن مالک هم از آنحضرت روایت کرده بدرستیکه در جهنم هر آینه وادیست
که استغاثه مینماید از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در
آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر
سر هزار دهان دارد و در هر دهنی هزار دندان و هر دندان هزار ذرع است انس گوید گفتم یا رسول الله این عذاب
از برای کیست فرمودند از برای شرابخواران که حاملان قرآن باشند و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله
و سلم ماثور است که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از انحضرت صلی الله
علیه و آله منقولست که یا علی میاید بر شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آن پروردگار خود را و اصبغ ابن نباته
از حامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام روایت کرده است که فرمود
ثَلٰثَةٌ حُبُّ النِّسَاءِ وَهُوَ سَيْفُ الشَّيْطَانِ وَحُبُّ الْخَمْرِ وَهُوَ رُمْحُ الشَّيْطَانِ وَحُبُّ الدِّينَارِ وَالدِّرْهَمِ وَهُوَ سَهْمُ الشَّيْطَانِ
فَمَنْ اَحَبَّ النِّسَاءَ لَمْ يَنْتَفِعْ بِعَيْشِهِ وَمَنْ اَحَبَّ شُرْبَ الْخَمْرِ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ الْجَنَّةُ وَمَنْ اَحَبَّ الدِّينَارَ وَالدِّرْهَمَ فَهُوَ
عَبْدُ الدُّنْيَا حاصل مضمون کلام حضرت صادق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر
شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنانرا
دوست دارد از زندگی خود بهره‌مند و منتفع نمیشود و کسیکه آشامیدن شرابرا دوست دارد بهشت بر و حرام
میگردد و کسیکه دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از انحضرت صلی الله علیه و آله مرویست
که لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنَ الْخَمْرِ فِي بِئْرٍ وَبُنِيَتْ مَنَارَةٌ مَكَانَهَا لَمْ اُؤَذِّنْ عَلَيْهَا وَلَوْ وَقَعَتْ فِي بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّ وَنَبَتَ فِيهِ الْكَلَاءُ
لَمْ اَرْعَهُ یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در
دریائی چکد و بعد از آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید چرا نمیکنم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که شَارِبُ الْخَمْرِ اِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُودُوهُ وَاِنْ مَاتَ فَلَا
تَشْهَدُوهُ وَاِنْ شَهِدَ فَلَا تُزَكُّوهُ وَاِنْ خَطَبَ اِلَيْكُمْ فَلَا تُزَوِّجُوهُ فَاِنَّ مَنْ زَوَّجَ اِبْنَتَهُ شَارِبَ الْخَمْرِ فَكَاَنَّمَا قَادَهَا اِلَى النَّارِ
حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر
گواهی دهد اعتماد بر و مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه کسی که دختر خود را بشرابخوار
دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل اخبار و آثار در سرا پا تهدید در مذمت و نکوهش این آب
تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائثش خوانده
از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردپیشه و هوشیار صاحب اندیشه
میباید که نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان

رسانند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشانند بتلخی شراب شهد لذت
زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازند و بشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت روز جزا نیندازند
و بر نعره های خرانه در کوچه و خانه بیسعادتی را بسوی خود طلب نکنند و بکج رفتن و قی مستی در بساط سو
حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزنند و هم بزمی مستان خود را از قابلیت همدمی خداپرستان نیندازند و بکشیدن
پیاله سرنگون خود را از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازند و خرمن عمر پر شتاب را برق خرد
گداز موج شراب نسوزند و دیدهٔ شاهباز دل را برای شکار بطی از مشاهدهٔ عالم قدس نبندند و بحر کان بخر دامن
بر چراغ ایمان نزنند و بدست افشاندن مستانه پیمانه بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکنند و دست رسای
همت را بر گردن صراحی حمایل نسازند و دستار سرافرازی هوش را پیاپی کانه پای خم نیندازند و والای پرده ناموس
در صفای فکری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را بدر دمی بکل بر بنیاد و در و بقوت شراب طریق سستی اعتقاد
نپوید و برات آزادی خود را با آب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که اوستاد ازل در نگین خانهٔ دماغ جا داده بسیلاب
شراب تبدیل نکند و آیینه خانهٔ دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب
از صفا نیفکند و پنجهٔ حواس را بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت نداده دست از دامن وصال سعادت بی زوال
برندارد و لب هوس را ببوسه کاری گردن بلند مینا نبسته آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمهٔ هدی را
لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال
آنچون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبود ارباب عقل و خرد و صلحا از تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز
و احتراز ازین آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سر خرد منکی خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله
خوی برق نهاد بدور دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایهٔ تحصیل سعادات دین و دنیاست
و آدمی بآن از کاو و خر ممتاز و بخلعت فلا ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین
بشریت جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی ننگ ناطقی را از چهرهٔ وجود انسانی جز بآب عقل نشوید و پنجهٔ جهل
قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و طریق
خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه سار شرور و فتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت
و امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر کی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور
عزت و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت عقل سررشتهٔ تحصیل سعادات است و شیرازهٔ اوراق کما
لات قلم رقم نیکنامیست و مسطر کتاب درستکاری کلگونهٔ حسن سیرتست و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور گردن سرور
و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنجخانهٔ دولت قاید جنود توفیقاست و ساقی رحیق تحقیق
آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانهٔ دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط آثار
و خرد ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم
والحفظ والعلم وبالعقل یکمل الانسان وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه ستون
آدمی که بنای کمالات او بآن بر پاست عقلست و از عقل هم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل

میشود



میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از مهبط عقل و ذکا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست کما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است
خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله
علیه السلام گفتم که فلانکس در عبادت و فضل و دین چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند
عقلش چون است گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون را فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستی که مردی از بنی اسرائیل
در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدا تعالی میکرد فرشته از فرشتگان
بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بندهٔ خود را ... بنما خدا تعالی ثواب او را بآن فرود بنظرش کم آمد خدا تعالی
وحی کرد باو که باوی صحبت دار آن فرشته بصورت انسانی بنزد او آمد مرد عابد پرسید که کیستی گفت مرد عابدم آوازهٔ مکان
تو و عبادهٔ تو در اینمکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عباده کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته
گفت که مکان تو جای خوشیست همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب
گفت پروردگار ما چهارپایی ندارد که اگر خری میداشت در اینموضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته
گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدا تعالی وحی بآن فرشته کرد
که انما اثیبه بقدر عقله اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آنکتاب از ابوالحسن الثالث
علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و
دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و
بد اندیش جهالت و بیعقلی را بجواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و هوشمندی و مخالف قاعدهٔ تمیز
و وارسیدگی است عقل را دادن و دیوانگی گرفتن پریوش حور لقایی را طلاق گفتن با عفریتی کریه لقای در شتی همراه
جفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمانفرمای عقل را برو در شراب از سر بدماغ
کشید سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کنی و شحنهٔ هوشمندی را بسبک مغزی از رطل گران
بند بر دست و پا نهادن بتسلط اجامره و اوباش گونه فساد در دار الملک افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل
و خودداری بدست بیخودی کشیده صد پیکان از هجو و دشنام سازی و سلک نفس جوهر پیچه را قلادهٔ فکر و اندیشه از
گردن برداشته در رمهٔ آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر عقل در دست انسان
خاتم سلیمانیست که تا آن بر جاست دایت فرمانروایی بر پاست و چون شراب فاد پیشه مانند دیو از شیشه برآمده
آنخاتم را ربود وحش و طیر صفات ملکی از دلم الطاعت جسته و در دو دام صفات سبعی بنجیر انقیاد کسسته بحت دولت
بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید میآید یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله
در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده
که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و
ملایمت را که از لوازم شیوهٔ پندگویی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل را بمنقب تنگ گفتگو سفتی
روزی از دو نهاد امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را بستند آنگاه شراب آورد و گفت بخور

وطفلی را حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار را باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این
زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری و اگر نه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگیست
چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بدستور بس عظیم اند چگونه دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر را از آنها
سهلتر شمرده اختیار کرده القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور فرو مرد
در عالم مستی چشمش بر زن افتاد از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش رغبت کشاده امیر گفت وصال این
زن ترا میسر نیست تا با این پسر نخست لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود بعد از
آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن
زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم بکام دل برسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن نیز
زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با آن همه امتناع که نخست از آن داشت چون
ضابطهٔ عقل از میان برخواست و مشاطه بیسعادتی چهرهٔ آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق
اقدام آنهمه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه واله وسلم الخمر جماع الاثم و ام
الخبائث بمجرد دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل
ندامت اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریحتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک روسخت
و گروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده و در جرم ارتکاب این کار بپای مبالغه و اصرار افشرده اند
اگر منظور نظر شان از آن ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با اذعان بحقیقت کلام الهی و تصدیق
اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی و باور داشت این همه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز
لذات عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد سروریکه باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتیکه آتش قهاریت الهی
از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان باد و اگر شراب خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از
آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای بیننگی و بیباکی دادن و این شیوه را بیتکلفی و وسعت مشرب
نام نهادن باعتقاد این قوم بیهنر هنریست و آنرا جزو کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و
هرزه و نامربوط گفتن و کج و واکج رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوزخ
کسی بودن و هر ساعت بکرامرده کشتی فرمودن و در کوچها بیجا بیجا اسب تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را
بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی مهمل بهم زبان کارد و خنجر کشیدن و هر روز بر سر قحبه بیناموس عرض
و ناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشمه دیده آگاهی را بخاک تیره مستی و دود سیاهی
انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لا یعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار
سفیده دم را ببیاد مستی گذرانیدن آنگاه چشم بهزار زحمت گشودن و تا شب مردهٔ متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست
که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بکمالان مرتبه بینش و صاحب دیدگی چندین مرید پیر میفروش گردیده و بشراب شور انگیز
بدینهمه گرویده اند و از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم حسرت ایشان چون پیاله از پی شراب
میلغد و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب میگردد





واگر منظور شان محض ارتکاب مناهی و غنا لغت زمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیگر از جملهٔ مفاسد یکه بر همنشینی غفلت پیشگان ناعاقبت اندیش مترتب
میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و شتر بی مهار نفس عاصی را در طرق معاصی بمنزله
هدیست و شعلهٔ آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است و طرهٔ گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم و کاسه
طنبوری بر گردن آگاهی دلها مشتی است و هر نی موسیقاری در گرفتن راه خواب غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقه
کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیدادی کردن ایمان نالهٔ نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و تنه
کمانچه بافروختن آتش شهوات نفسانی برسر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبان اند
بذیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانهٔ تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت رسوایی نیکنامان در
پرده دریست و نی نیان برای تاپید نکوه خیالات فاسده کرم دمگری در جامع الاخبار از مقنن قانون دین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را
شعله ور میسازد و بظلم ارتکاب زنا میاندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه واله روایت نموده که ما رفع احد صوته
بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ
احدی آواز خود را برود مگر آنکه بر انگیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنه های خود را
بر سینه او زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد و نیز از آنسرور صلی الله علیه واله نقل کرده که این مضمون را فرمودند
که محشور میشود صاحب طنبور روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد
هزار فرشته باشند در دست هر فرشته گرزی او بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور
و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نائی هم باین طریق و دف نواز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین یوما فقد باء بغضب من الله عز و جل
یعنی کسی که بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی
در تهذیب الاخبار از سرحلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده است که ما حصل مضمون
آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی
میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای شنیدن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن
آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم
و آنرا شنیدنیست که بگوش خود میشنوم امام علیه السلام فرمود که تالله انت اما سمعت ان الله یقول ان السمع والبصر
والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی مفسرین آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان
پرسیده خواهند شد از عملی که از و صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را
از کتاب خدای عز و جل نه از عربی و نه عجمی لاجرم ترک آن نمودم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قم
فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک واستغفر الله واسأله
التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بجا

رسد که بتحقیق که مقیم بوده برامر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر این حال بمیری آمرزش خواه از خدا تعالی و سوال
کن از و توفیق تو به از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را با اهلش گذار بدرستیکه هر کار را
اهلی داری ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز و ای کباب شعله آوازای پرده
هوا و هوس ای ناخن چنگ کار و عمل و ای طنبور تار طول امل نیکو اندیشه کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در بیت
الخلا ماندن برای شنیدن سرود و آواز عود که در خانه همسایه باشد اینقدر بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده
مرتکب آنرا باین حد تخویف و منت نمایند و در حق او گویند ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار
فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان
مجمعها آرند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مومنان با صدق و صفا و هنگام
گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقویت باستماع آواز رود و سرود و مغنیه و زایکان میبازند و در شته
عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده امید و رشته تغات (؟) میکنند و خانه دل را که صدگونه اندیشه باطل در آن ساکن خوف
بر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور برهم میزنند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده
دود کش مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاهنشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است
از جوش نغماب بر شور مانند کاسه طنبور میکردانند و انگاشته کانچه روز و شب باده غفلت بر خود میپیمایند
و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد پیمایی میکنند و در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص
حسن و قبح و گاه همه بینا در شنیدن فرمان معبود جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل
از اینکه دل نهادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن نشستن و زندگانی بعد آواز مطربان صرف کردن
بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنگ دار از گوشمال رونگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل
صالح و تلف کردن عمر بیخلف مانند سنج دف دست تاسف هم خواهند سود اگر دیده عبرت بین باشد صورت صدق
اینمقال را در آینه احوال گذشتگان میتوانی دید و اگر گوش پندنیوش داری دائمی این نوا را از چهار تار چهار عنصر
این رباعی میتوانی شنید ۞ یا فردا ز تو مشکلات حل میطلبند از ترانه و غزل میطلبند آوازه فکنده که کار آسان است
اینها همه صوتست عمل میطلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت اینقوم ضایع روزگار دو باختن نقد عمر گرامیست بقمار که شغل
گودل امرا جان بی وفا است و پیشه بیدولتان نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خبیثست و منصوبه پیش بینی
ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل ایشان را بربادینست (؟) و ششدر مهره دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل بیعاقبتی
و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر روز جزای عمر گرامی چه گویم در مذمت امری که حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر
والمیسر والانصاب تا آخر آیه چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده
یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی میپرسند از تو ای محمد ص از حکم شراب
و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته
اند که فیهما اثم کبیر اشاره است بانکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید
دنیویست مثل لذت و تربیت دماغ یا تفریح دل و بهم رسیدن مال و بهر کرکه (؟) فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد





معلومست که این فواید در روزه عاجل زایل میشوند یا گناه بزرگ و عذاب آجل ولهذا خدا تعالی فرموده که اثمهما
اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدا عز و جل که
در سوره فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان
شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر است از شطرنج و لهذا شطرنج بلد بدستیکه فرا گرفتن او کفر است و بازی کردن
آن شرکست و یاد دادن آن گناه موبقه است و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گرداننده آن چون
گرداننده گوشت خوکست و نظر کننده بآن چون نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان قمار
او مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نه بر وجه قمار مثل کسی که دست در گوشت خوک کند
یا خون آن و جایز نیست بازی کردن بانگشتری و اربع عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و فهم اینها و هر چه باینها
شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باخت
در و باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب تاختن که از این حکم مستثنی و در شرع
رواست چنانکه در محل خود بیان کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی فرستاد که
جهت او تخم مرغ خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود و بر او مولا
بود گفت ان فیه من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرده آنرا بر گردانید در صاحب
شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک و تکاب آن
تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت
که شطرنج میباختند فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول
حضرت ابراهیم علیه السلام است بآذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب ساخته و بعضی
گفته اند که بصورت علمای خود همیشه بر پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها
و صورتها که شما مر آنها را مجاورانید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام
در اینمقام مشعر است بر اینکه آلات شطرنج مانند بتانند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی
تفاسیر همین مضمون حدیث از حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز روایت کرده اند با زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکور
فرموده اند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم
در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی
که نرد باخت بتحقیق که از فرمان الهی بیرون رفت و در همان کتاب از همان جناب حدیثی مرویست که حاصل
مضمون آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر
چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس (؟) ع
روایت کرده که اللاعب بالنردشیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده بنرد مثل کسیست که دست
خود را در گوشت خوک و خون او فرو برد و نردشیر معرب اردشیر است چون قمار خواجه که نرا نرد میگویند از مخترعات اردشیر
بابکانست باسم او موسوم گشته و ثانی الحال لفظ شیر بجهت تخفیف افتاده است و نیز در جامع الاخبار

زنخیر رومند گلشن ارتضی علی ابن موسی الرضا علیه السلام منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که
سر مبارک سر کرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید علیه اللعنه فرمود آن سر را بر دو
سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع میآشامیدند و چون از آن فارغ شدند فرمود
که آن سر را بر طشتی نهادند و در پای تخت شومش در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گستردند
شطرنج بازی نشستند و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدارش میکرد و نسبت بایشان
سخریه و استهزا میکردند هر گاه با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می‌آشامید زیادتی
و ته مانده او را بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست باید که از شرب فقاع و شطرنج بازی
اجتناب نماید و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد
لعنت کند که خدا یتعالی محو میسازد گناهان او را باین لعنت کردن اگر چه بعدد ستارگان باشد ای
غافل هوشیار وای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی
دیگر نکی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی میتوانی شد که بعد از شنیدن خبر چنین این امر شنیع و قبیح را
ارتکاب نمایی و دامن خاطر را ملوث زاده هم کاری یزید آلایی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم
بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریه و درایت شعار یزید بر پای داری آبی بی لعن یزید
نوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی بنای حق جویی و طریق باطل پویی دعوی مبلغی خدا و الهام
ائمه هدی از دست نگذاری و اینهمه آیات و احادیث وامر و نهی شان را هیچ نشماری خود کوکه روز و شب
نرد مخالف باختن و دین دل را کعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد
ایمان و دین را در داو اول باختن و داغ باختگی را هردم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار
قمار فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وفا راست و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان
گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب زود باشد که زنده پیل مرادت از اسب حیات پیاده کرده رخ برخاک فنا خواهی
نهاد و روزگار بیمهر در تخته سبز فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب چاره جویی بر رویت بسته مهره وجودت
بشدرمات خواهد افتاد و بر اسب عیشی که سالها از دولت میر و وزیر راندی و خانه بحکم قضا چون اوراق گنجفه
در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه
حسرت کشان از بساط زندگی خواهی در گذشت الحاصل از مذمایم افعال و قبایح اقوالی که مناسب این باسر انگشت
خامه دو زبان بیک شمرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام افشرده
آتشی است خانه دین و ایمان را سوزنده و دامنی است نایره غضب الهی را برافروزنده پاک از آن بر حذر بودن
و آلودگان را جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم
بد اطوار و برچیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم
شقاوت سرشت مانند علت برص و جذام مسریست و با اختلاط شبانه روزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد
[illegible]



با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه
است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه
ولا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی بنشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت
بر تغییر و بطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن
نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست که من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت
دارد البته میباید که ننشیند در مجلسی که در آن اعتقاد نقص بامام کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا
و روز قیامت آورده نمی‌باید در جایی که مردم او را بشک اندازند و در حق او بدگمان گردند و هم در کافی از صاحب مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی
هی بمحلها بخطایا من بحضرتها منها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محل اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام
فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدا یتعالی هر آیینه عذاب میکند جعل را در سوراخش بباز داشتن
که باران بمیباراند بر سر زمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی گناه بندگانی که در آن موضع باشند چه خدا یتعالی
آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی گیرد و معهذا بیرون نرفته و از ایشان
کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود بعد از آن آنحضرت فرمود که عبرت گیرید
ای صاحبان بصیرتها که هر گاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار
گردند حال بنی آدم از معاشرت فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویلست و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام
بود اکتفا نمود و نیز در کافی در حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی امام علی النقی
علیه السلام محضی را از مجالست غالوی و عبدالرحمن ابن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری که راوی این حدیث
است گوید گفتم هو یقول ما یشاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و بهر
اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هر گاه آنچه او گوید من قائل بآن نباشم آنحضرت فرمودند آیا نمیترسی
که بلایی نازل شود و همه شما را رسد آیا ندانسته احوال آنشخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتیکه
خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آنشخص از موسی جدا گشته توقف کرد که بر پدر خود نصیحت کند و بحضرت
موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او با وی گفتگو در شتی مینمود تا بطرفی از دریا رسیدند و هر دو غرق شدند
این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن چون بلا نازل شود ناچار بکسی که نزدیک گنه
کار است میرسد بهمان آشنایی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی و دورگردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب
الهی و عرض سهام سطوات پادشاهیند جز باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه و بینیاز از هر آشنا و بیگانه
عرصه تنها نشستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنایی کرامت فرماید و در
خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای وحدت

کشاید لمؤلفه الهی بقوت زماده بنوعی اهل دنیا را کرده‌اند هدف کبر و دل غبار کینه ما را مجلس متمم در مذمت
صفت خبیثه کبر و سربلندی و ملامت شیوه ناپسندیده عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست
چنانکه سابقاً تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافت و این مجلس
مشتملست بر دو فصل فصل اول در مذمت تکبر بر مصر و عان سودای جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت
روشنگران آیینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خودستائی ناقوس دیر خودپرستی ساخته
و از راه کوردلی علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته‌اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری
عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شأنه که کمند صمدیتش دست تعلق مرشبه دار از تعرض
دلهای آگاه فرو بسته و یاد هستیش هرگز با شائبه حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی
کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مشتی عدم زادگان بی نام و نشان و بیسر و پایان عالم
امکان غریبان دیار وجود و خوش نشینان کشور و نمود روستائیان شهرستان کمال و زنده بگوران غبار
ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار یاد اکر عمرها سراب
بیابان نیستی بوده و در قله قاف عدم با عنقا هم‌آشیانی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پشت
پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از سلک تمامی مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده و از فشار منجنیق
مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بمعجون حیض مادر تعیش نموده از محنت احوال
هم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چهار میخ عناصر اربع کشیده و کوچه گردی دو راه بول و منی کرده و از
زیر منجلاب دو جسم کافت نهاد سر بر آورده و در وقتی که هنگی خود را شاکحضرت زدید چکانیده و در مکیدن پستان
بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضاء
حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده و در جوانی بقصد ادجاع خدمات همیشه در برابر بفضل مار بنده
وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار شکسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا
برپا داشته و در زندگی حمال چهار طبعشان میباید نمود و در مرده‌گی بار دوش چهار حمال میباید بود نمیرسد که
از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشیده نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت
آفریدگار عالم درین معنی طریق منازعت و همنشینی پیمایند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله رویست که
یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا
تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسی که منازعت کند با من در یکی ازین دو صفت میاندازم
او را در جهنم و نیز از انس روایت است که لایدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل
بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یکدانه از خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقولست که انّ فی جهنم لوادیاً للمتکبرین یقال له سقر شکی الی الله عز و جل من شدة حره و سئله ان یاذن له ان یتنفس
فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آیینه وادیست مهیا برای متکبران که آنرا سقر
گویند یعنی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدا تعالی شکایت نمود که او را رخصت نفس کشیدن بسؤال





کشیدن دهد پس رخصت یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از هما بجناب علیهما السلام روایت
که انّ المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطأهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستیکه متکبران
در روز قیامت بصورت مورچکان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود
تا وقتی که خدا تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله در خبرست که
ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب عظیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصه
معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس‌اند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بسوی ایشان بنظر
رحمت نمی‌نگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشان راست عذاب دردناک
یکی شیخ زناکار دویم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام این مضمون مأثور است که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا
داود کما انّ اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدا تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدا تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله مرویست که من جرّ ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار
جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند بسوی او خدا عز و جل در روز قیامت گویند از
عادات جاهلیت عرب آن بود که جامه‌های خود را دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و این شیوه را نشان
بزرگی و در ضیاشان خود میشمردند لهذا معلم سنن و آداب آنعادت ناصواب را که طریقه متکبران بود درین حدیث
مذمت فرموده‌اند چنانکه حقتعالی در سوره مدثر بکریمه وثیابک فطهر بر چیدن دامن یا کوتاه نمودن آن
مأمور ساخته بنابر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین
گفته‌اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میشود و در سوره بنی اسرائیل حضرت
سید عالم را مخاطب ساخته گوشکش عالمیان کرده است ولا تمش فی الارض مرحاً انک لن تخرق الارض ولن
تبلغ الجبال طولاً ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نتوانی که از رفتن تو زمین شکافته شود و در بلندی
قامت یا تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از توجه تواضع و فرو
تنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان باده نخوت را دید جبه از خز پوشیده
از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا با وی دشمنند گفت آیا مرا نمیشناسی گفت
اعرفک اولک نطفة مذرة و آخرک جیفة قذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب پلیدی
بود و آخرت مردار گندیده است و تو در میان این عذره میکشی بیت درین میانه که سراسر خوشیست متصل کار تو
سرگین کشیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مأثور است که من تعظم فی نفسه
واختال فی مشیته لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی اینکه کسی که بزرگ شمارد خود را در پیش خود و در
رفتار بتکبر خرامد ملاقات کند با خدا تعالی در حالتی که با او غضبناک باشد مجملاً بدلالت اخبار و آثار مذکوره
آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور جز عذاب و نکال یوم النشور

ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از نطاق دلها میافکند و آنچه مقصود این قوم منظور است آنست که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و دلالت عزت و اعتبارشان خواری فراست و ترتیب مقدماتشان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی باین مضمون ناطق است که مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَفِي رَاسِهِ حَكَمَةٌ وَمَلَكٌ يُمْسِكُهَا فَاِذَا تَكَبَّرَ قَالَ اتَّضِعْ وَضَعَكَ اللهُ فَلَا يَزَالُ اَعْظَمَ النَّاسِ فِي نَفْسِهِ وَاَصْغَرَ النَّاسِ فِي اَعْيُنِ النَّاسِ وَاِذَا تَوَاضَعَ رَفَعَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَكَ اللهُ فَلَا يَزَالُ اَصْغَرَ النَّاسِ فِي نَفْسِهِ وَاَرْفَعَ النَّاسِ فِي اَعْيُنِ النَّاسِ خلاصه معنی آنکه هیچ بنده نیست که در سر او حکمه و فرشته ایست او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است حاصل معنی همانا اینست که خدا یتعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس اش باد غرور در دماغ افکند از مراعات شیوه فروتنی و تواضع سرکشی آغازد و از طریقه آداب بندگی و منهج خاکساری وا فکند گی انحراف ورزیده بر تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد و بر امنکوب و مخذول کند و شأن بزرگی و نخوتش را در هم شکند پس چون تکبر نماید آن فرشته آنرا گوید پست مرتبه شو خدا یتعالی ترا پست مرتبه گرداند پس آن بنده پیوسته در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدا یتعالی آن حکمه را از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدا یتعالی ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از رفعه الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کند و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که اِنَّ مَلَكَيْنِ العَبْدِ الْمُوَكَّلَيْنِ بِهِ اِنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ وَاِنْ تَكَبَّرَ وَضَعَاهُ حاصل معنی اینکه آن دو فرشته که موکلند بر بنده اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار گردانند و اگر تکبر کند و برا پست و بیمقدار گردانند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق گردن مباهات و افتخار میافرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول نژاد گی و نسب است دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشأ مباهات و افتخار نمیتواند بود اما نژادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقَيكُمْ در سبب نزول این آیه آورده اند که رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله چون فتح مکه نمود بلال مؤذن را فرمود که بربام مکه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نپسندیده زبان طعن بروی کشادند از آنجمله حارث ابن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه دیگری گفت الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این را شنود



و بنده دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نگویم چه ترسم خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشانرا طلبید و فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باصل و نسب هم افتخار نمودن و دیگری را بدناءت نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض برایشان دراز نمودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا اینکه بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب آنست که ما آن یکدیگر را شناخته از هم تمیز دهید و دو شخص چون هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و نیا مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا یتعالی پرهیزکارترین شماست و هر که تقوی بیشتر دارد در درگاه اله از دیگران اکرم و بهتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت ابن قیس بشخصی از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از ادنی مردم و فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت رسید فرمود کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی اینمردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود که چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمود فَاِنَّكَ لَا تَفْضُلُهُمْ اِلَّا بِالتَّقْوَى وَالدِّينِ یعنی ترا برایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر بپرهیزکاری و دینداری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا خرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گذارده و در جای دیگر بان اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر وقت نماز گذاردند آنغلام را میدید که میآمد و اقتدا میکرد و بعد از چند روز آنغلام ناپدید شد از احوال او استفسار نمود بعرض رسانید که تب دارد آن رحمت بیغایت یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آنشخص را از اوج کیوان و سپهر ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که وفات نموده آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل او گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاه بیمقدار تعجب کردند حقسبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد و در آن بیان فرمود که نژادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت به تقوی و پرهیزکاریست و شبیه باین حکایتست روایتی که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام مأثور است و در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاه بی جامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بتربت میبردند آنجناب فرمود که عَلَيَّ بِالْاَسْوَدِ یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند و رو را کشوده خطاب بامیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا

رباح باشد براء بینقطه مفتوحه وبای یکنقطه در زیر والف وحاء بینقطه نام آنغلام باشد یعنی یا علی ابن رباح آن
غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که ما ارانی الا وجل فی قیوده وقال یا علی انی
احبك میتواند بود که آنغلام را بجهت مظنه گریز پای یا غیر آن بند ها بر پا نهاده باشند وبنا برین حاصل
معنی کلام امیر المؤمنین ع این باشد که هر وقت اینغلام مرا دید در آن بسته پای بجستن جستن پیش من آمدی وگفتی که یا
علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله بغسل او فرمانداد ودر جامه از جامهای
خود او را کفن کرده برو نماز گذارد ومسلمانان تا قبرش تشییع وی کردند ومردمان آوازی سخت مثل وا روزیدن باد یا پر زدن
مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه واله فرمودند انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل
قبیل سبعون الف ملك والله ما نال ذلك الا بحبك یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی وبتحقیق که تشییع جنازه این سیاه
کردند هزار گروه از ملائکه وهر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده واین شرف وکرامت
نیافته است مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بلحد او نزول فرموده
بعد از زمانی بیرون برآمد وپس از زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم
ترا در ساعتی که روی از آن سیاه برتافتی وبعد از آن خشت براو راست کردی فرمود آری بدرستیکه دوست خدا
از دنیا رفت وتشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند ودوست خدا غیور است
پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم ونیز در زهرة
الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد واهل مکه بجهة دعا
باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان ثمر اجابت نرسید ودر کشتزار امید شان جز سراب حرمان روان نگردید
راوی گوید هفته دیگر بعرفات رفتم ودر میان انجمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد ودو رکعت نماز گذارد
ودعا کرده بسجده رفت وگفت بعزتك لا ارفع راسی حتی تسقی عبادك یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده
بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطره ابری بقدر سپری پیدا شد وقطعات دیگر نیز بدان پیوسته باریدن
گرفت انگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت ومن از پی وی رفتم تا بخانه برده فروشی رفت ومن بازگشتم وروز دیگر درهم
ودینار چند با خود برداشته بدان خانه برده فروش رفتم وگفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بمن عرض کرد ومن منتظر
آنغلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم جز اینغلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه
نظیر خود ندارند انگاه گفت نزد من غلام سیاه میشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همانغلام
سیاه روشن ضمیر صاحب بصیرت وآن خال عارض حسن سپهر ترا براو آورده بر من عرض کرد گفتم اینغلام را بچند خریده
گفت هفت دینار لکن بدو دینار هم نمیارزد پس هفت دینار بوی داده آن در شب تاب را وآن گوهر بیبها را خریدم
غلام گفت ای مولای من مرا چه را خریدی من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا نه بجهت آن خریدم که تو خدمت من کنی
بلکه برای آن خریدم که من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا یتعالی هست وآنچه از وی مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف عتق
مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی مولای حقیقی چگونه باشد بعد از آن وضو ساخته





دو رکعت نماز گذارد ودست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام
وهمیشه از تو سؤال میکردم که سر مرا فاش نسازی وچون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی
خود بری پس همانساعت مرغ روحش بفضای جهان باقی طیران کرده وجان پاکش از ظلمتکده بدن چون نور نگاه از سواد مردمک
برآمده رو بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز وتکفین او کرده بر وی نماز کردم ولیکن در نفاست
کفن مبالغه واهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا وسیله نجات دیده دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده
وشیخ خوشروئی در پهلوی او بود وحله سفیدیکه در بر داشت ودست مبارک آنحضرت بر دوش آنشیخ بود پس روی
بمن آورده واکرام من نمود آنگاه فرمود ابن نداشتم وادیم آن ندم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم واین پدر من ابراهیم است
گفتم چگونه شرم نمیکنم وچگونه صلوات بسیار بر تو میفرستم فرمود راست گفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات
کرد تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من ورفیق ابراهیم است در بهشت مجملا حضرت آفریدگار عالم
جل شانه نظر بر سفیدی دل ونیکی خوست نه بر سیاهی چهره وزشتی رو وقرب درگاه حضرتش به بندگی وآزادگی است
ونه بنجابت وبزرگزادگی پوشیده نیست که نسبی شریفتر ونژادی بالاتر از پیغمبرزادگی وسیادت نیست وآن
پسر نوح واعلی نبینا وعلیه السلم از ورطه هلاکت دنیوی واخروی نرهانید وبجا جعفر کذاب که فرزند بلاواسطه
حضرت امام علی النقی علیه السلم بود فائده نرسانید واز حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلم
منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا والجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی آتش
دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه سید قرشی نسب باشد وبهشت خلق نگشته مگر برای
کسی که اطاعت خدا کند اگر چه بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم که جامه کعبه
گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدك حول البیت وا
نتبهوا وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوك رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان جودك لا یرجوه
ذو سفه فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات درر درج وملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکته
بلبلش از بوستان خوف وخشیت خالی وهر مصرعش برای تنبیه هوشها بر طبل پرده گوشها دوالیست میتواند
که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسیرا که در ظلمات غفلت وگناه فرومانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره
بکار خود درمانده را اگر تاریکی های شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال وبلا ورنج بتحقیق که خفتند
کسانیکه بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه وبیدار شدند وتوئی زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار
من اندوهگین وشوریده وار ومضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه وحرم کعبه اگر سفیه سبک مغز
بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم وبزرگواری بعد ازین مناجات دیگر باره گفت
الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیك الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت کاشف کربتی فهب لی ذنوبی
کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی
ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان چون چکان آنست که ای آنکسیکه بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو میآورند
شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا

پس ببخشای بر من همه گناهان مرا وحاجت مرا روا کن آورده‌ام بدرگاه فعلهای زشت تباه و نیست درمیان خلق بنده بکنه
کاری من آیا میسور میشود مراد درمیان آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امید واری من برحمت تو وکو ترسیدن من از
غضب تو آنگاه افتاد وبیهوش شد نزدیک وی رفتم حضرت امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام بود
پس سر مبارک آنحضرت بکنار گرفتم وگریستم قطره از اشک من بر صفحهٔ رخسار او چکید چشم باز کرد وگفت من هذا الذی
یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه وبیتابی چیست و تو از اهل بیت
نبوت ومعدن رسالتی خدا تعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی
خدا تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده وتو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین گریه وفریاد بر اخذ
میکنی وبفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی فرمود ای اصمعی میپنداشته که مناط طهارت وعصمت فرزندی پیغمبر واز
اهل بیت او بودن است وهر که از اولاد وخاندان او باشد بمحض همان در این آیه داخل وشرف طهارت وعصمت
او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی
که فرمان او برد اگرچه آنکس بندهٔ حبشی باشد وخلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی
باشد خدا تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون فمن ثقلت موازینه
فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنونست
ومفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها درمیان ایشان آن روز یعنی که
دهشت آن روز شفقت ومهربانی خویشیها منقطع خواهد ساخت واقربا وخویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند
پرداخت یا باین معنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود وبر دولت زادگی وولا
تبادی وعانب جانب احدی نخواهد بود ونپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی هر یک بحال خود پس هر که گران
آید ترازوهای او یعنی بایمان واعمال صالحه پس آنگروه ایشانند رستگاران وهر که سبک باشند چیزهای او
یعنی از برای عدم ایمان وعملهای صالح پس آنگروه آنانند که زیان کارانند بر خود ودر دوزخ مخلد وجاوید خواهند بود
پس بحکم آیات واخبار مذکوره بشرافت آبا واجداد پشت گرم نباید بود وبر نسب ونژاد هرچند پیغمبر زادگی باشد بر
خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم وتوقیر زمرهٔ ذات که نور دیدهٔ روزگار واز
خاندان عصمت وکرامت یادگارند کوتاهی نکنند وبمضمون بیت چو نکر گل رفت وگلستان شد خراب بوی گل را از که
یابی از گلاب از محرومی خدمت ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند وبعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ
غیب وخفا نهفته باد ولت ملازمت سادات خود را تسلی دهند بهمان اجمال انکه وظیفهٔ سایر مردمان آنست که با
سادات کرام طریقهٔ اعزاز واکرام مسلوک دارند ووظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ تواضع وانکسار که شیوهٔ پدران
بزرگوار واجداد عالیمقدار شانست پا بیرون نگذارند که پا از طریقه بیرون نهادن وصفت نمود وشداد را
بر کبیرت آبا واجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسب به پیغمبر وهنگام سلوک نسبت بجبابره وملوک درست نبود
واز باد غرور ونخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی ولایق شان سیادت وبزرگی
نادلکیست گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت ای کسی که تو خود را نسبت باو میکنی





یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یا مرتضی علی علیه السلام او رفتار چنین را دشمن میداشت وباین طریق
هرگز راه نمیرفت ودر اخبار وآثاری که در شرح تواضع وفروتنی ووصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلام وطریق
سلوک ایشان با فرق خواص وعام وارد شده یافت ان شاء الله تعالی در فصل عنقریب مذکور تواضع بر انگشت قلم
صدق رقم گوشزد مستمعان خواهد گشت واز کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت وبرتری منزلت بصفات حمیده
واخلاق پسندیده است نه باصل ونسب للمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جوچه برش تیغها
چو بین را مشهور است که بیگانگی از خاندانی شریف سقراط را بمجهول نسب وعدم نجابت سرزنش نمود سقراط گفت الیک
انتهی شرف قومک ومنی ابتدا شرف قومی فانا فخر قومی وانت عار قومک یعنی شرف آبا واجداد تو چون نوبت بتو
رسید برطرف شد وشرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم وتو ننگ آبا واجداد خود للمؤلفه
چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب زبی هنری وسلمان فارسی چه خوش فرموده
است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس نازند وبنی تمیم
بپدری تمیم کردن افتخار افرازند من که سلمانم بفرزندی پدری دین نازم واز سعادت وشرف روزگار خود میشمارم ودر امالی
ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی وشخصی گفتگو وخصومتی واقع شد آنشخص گفت تو کیستی ای سلمان
یعنی از نسب وحسب نیست سلمان در جواب این مضمون را ادا کرده که اول من وتو آب منی بود وآخر من وتو جیفه گندیده خواهد
بود وچون قیامت شود ترازوهای اعمال نصب کرده هر که ترازوها از حسنات گران باشد کریم وهر که سبک باشد
لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب ابن عباد مردی با علوی معامله بود وعلوی باو تعدی وستم مینمود
آنمرد شکایت وی نزد صاحب برد وصاحب این دو بیت را نوشته نزد آن علوی فرستاد لعمرک ما الانسان الا بدینه
فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب لقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی
بزندگی تو که انسان انسان نیست مگر بدین ودینداری وبشیوهٔ تقوی وپرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست
از تقوی مدار وطریقهٔ دین ودینداری را از دست مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود نا نسب بلند
ساخت وشرک ابولهب را با آن شرافت از درجهٔ عزت وارجمندی انداخت ومنقولست که در عهد حضرت موسی
علی نبینا وعلیه السلام دو مرد بایکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت که من پسر فلان ابن فلانم وتا نه نفر از پدران خود
شمرد که جمله کافر بودند اند یکری گفت که من پسر فلانم واگر پدرم مسلمان نبودی نام او را نیز نام نبردمی پس بحضرت
موسی وحی آمد باین مضمون که آنکس که نه کس از پدران مشرک خود شمرد بر الله تعالی لازم است که او را دهم ایشان
گرداند در آتش وآنکه پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با دهم مسلمانان در بهشت برد
مجملا از مشرق آثار واخبار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق میافکند که مناط سعادت
وکرامت ایمان وبندگی نمودنست نه فلان ابن فلان بودن وپیشوای مستکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر
مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین مراد آنملعون اینکه خداوندا مرا از
آتش نورانی آفریده وآدم را از گل ظلمانی واز اصل واصل من شریفتر است چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر باصل

ونژاد کردن تسلیم وانقیاد از طوق فرمان الهی کشید خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت وبشآمت خودپسندی
خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی باذنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت واشقی ازل وابد خود باین شبهه مستند بود
بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت ومباهات بحضرت آدم مینمود ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده واز
یک اصل وماده بهم رسیده اند واحتمال تفاوت نژاد در سنخ واصل ایشان نه ومساوات نسب ونژاد شان مجال توهم
واشتباه نه چه گویان در اینمعنی برهم مفاخرت میجویند وبچه خیال خود را از زمرهٔ امثال واقران نخبه میشمرند
طریق پیروی ابلیس لعین میپویند حیف است ترا عجب وکبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست
که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند انحضرت دو قبضه خاک از زمین
برداشته فرمود که هیچکدام ازینها دو قبضه خاک بر یکدیگر رجحان نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه
از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام برهم رجحان ندارند پس اکرم ایشان انکسی است که پرهیزکارتر باشد
سعدیا نخاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص جهانسوز سرکش مباش زخاک آفریدت
چو آتش مباش اما فرمانروائی وحکومت که آن نیز از اسباب غرور ونخوتست در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب
دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش ومداد سفید گویی نگارش یافت که اینطایفه را پیوسته چشم طمع
بردست وروی ایشان ودست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد بزرگی ایشان ندولت گدایی است وحصول مراد شان از همت
نامرادان ودرمیان اینقوم ستمگر وگدایان دربدر فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند وحکام بمردم آزاری
صاحبان شعور وفرهنگ امری با این همه عار وننگ را چگونه مناط اعتبار وسرمایهٔ افتخار می پندارند وخلق
خدا بنظر حقارت دیده فقرا ومساکین را که پادشاهان اقلیم فنا وشهریاران کشور تسلیم ورضا یند از خود کمتر
میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد واو در خواب بود سرپای بروی زده گفت برخیز سقراط برخاسته
وازکوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمیشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع جهانبانان
می بینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگویی تو بنده ورعیت منی سقراط گفت
نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها وآرزوها ترا بنده وفرمانبردار خود
ساخته اند ومن شهوتها را بنده ومحکوم خود کرده ام گفت من پادشاه زمانم وپدران من جملگی پادشاهان
صاحب فرمان بوده اند واز بلاد وممالک عالم فلان کشور وفلان کشور وفلان دیار در قبضهٔ اقتدار منست سقراط
گفت آنچه مذکور ساختی وبآن نازیده کردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیهٔ اعتباریه اند وبرسم عاریه چند
روزی با تو خواهد بود نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد واگر خواهی بر حقیقت اینسخن مطلع گردی بیا تا ما وتو
هر دو جامه ها را از بر کنده بدرون این نهر رویم وبلباس آب متلبس گشته باهم گفتگو نماییم تا علم وجهل وکمال
ونقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن خجل گشته از آنمقام درگذشت ودر عدة الداعی مذکور است
که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون ویرا گفت که مرا پندی ده واعظ بنابر سؤال هرون غنچهٔ سیرابی
را از شاخسار زبان بشگفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند وتحصیل آبی که آتش عطش را
فرو نشاند بهیچگونه نتوانی کرد در انحالت دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب را





آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی ودفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند
گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست
واما حسن وجمال ودلربائی خط وخال که باعث نازکی چهرگان خوش نگاه وسرمایهٔ غرور وخودفروشان صباحت
است بر ظاهر است که چیزیست عاریتی ومستعار وامری بغایت زودگسل وبی اعتبار چه شکفتگی وتراوت
گلشن جمال در فصل بهار شباب است وپایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آیینه بر آب وچون بهار جوانی
گذشته خزان پیری رسید وارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار زندگی پردهٔ نامن
شکنج بر روشنی صفای بشره افکند وگردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند وترکتاز
سفید مویی سرچشمهٔ جوش حسن را بخاک شکستگی انباشت ومشاطهٔ نشوونمای جوانی دست از عوانی برداشت
آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه ولب نقشی بر آب وپیچش زلف چون کاکل بی اصلتر از موج سراب بوده وقابل
آن نبوده که اینقدر بآن نازند وآنرا مناط اعتبار ومنشأ افتخار سازند وگلشن صباحت ونوجوانی را آفت عظیمتر
از پیری وناتوانی مرگست که جویبار ابدانرا از آب طراوت خشک میسازد وسرو روان قامت خوشخرامانرا بخاک
نیستی میاندازد وبسیار صفحهٔ بناگوش مه جمالانرا مستوفی قضا قلم بطلان در هستی ساخته وبسی طرهٔ پرتاب سیمبرانرا
حملهٔ مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک وخون انداخته جلاد اجل بسی سرانسیه تاب ابروهای خونریز چه
تیغها که در بخاک کرده وآتش جانسوز فنا از سبزه زارها چه دودها که از دودمان زلف وخط خوبرویان برآورده
چه عقده ها که در دندان که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشتهٔ جانش از هم پاشیده وچه سبزه خطهای
ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش درهم تراشیده دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا
چه تخمهای اعتبار که در بخاک هر دیار کشته وکاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار
نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی شکفته وکدام سر منزل آسیب
کمانستکان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در بخاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ حمرا حسرتی شراره آسا از مزار آتشین
رخساری بجسته وکدام موضعست که صفای چهرهٔ آیینه صفتان سنگ سخنی دوران درهم نشکسته کدام سر زمینست
که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بگردن نپیچیده وکدام کف خاکست که ساده رویی در آن بی خط چون
موران نگردیده بیت چشم که میزاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه برود
بلب جویبار چشم بتان است که گردون دون با سرچوب لعب از گل برون مجملا امثال این امور ظاهر تر اعتبار
بغایت سست وچیز وبی بقا ومتاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد ونارواست بلکه بنای سعادت
دوجهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت حضرت آفریدگار عالم واجل شانه نظر بر شکستگی دلست نه
بر درستی شکل ورعونت قامت اما فضایل وکمالات معنوی از ملکات واخلاق زکیه وفنون علوم عقلیه
ونقلیه وآنچه از آن بقابلیت واستعداد تعبیر میکنند اینجمله وقتی کمال وسرمایهٔ سعادت واما البتکبر
وغرور فاسد نگردیده وقلم بیمغزی وناخردمندی از ذلت کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد چون آدمی
از تحصیل علوم وکسب کمالات خود را بنظر خودپسندی دیده وشمه ای کل از مکارم اخلاق ولطایف بعفونت کبر دماغ

مخلوط کردید و برادر میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالات اش را گرد و دود بوار خانه
نکاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود کرد تکبر در عونت باطل و ناچیز کرداند چه ظاهر است
که از فنون علوم آنچه بکار آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل
آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدا یعز و جل است و از
آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنیست که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطنست
و چون غرض مذکور بر امور دینیه مترتب نشود و شجره دانش و کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نکردد
صاحبش را از ان فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ
يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود بیت علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود صد بار آب حیوان چو ندکره
در حلق زهر گشت ار چه بود نوشکوار نه بر آن لعنت است بر ابلیس که نداند همین همین ز نیار ز آن بر و لعنت
کاندر دین علم دارد بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری و صدر نشین مسند خاکساری یعنی جناب رسالت
مآب صلی الله علیه و آله ماثور است که اَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی
که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن
سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ السُّوءُ یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ما حصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارند که علم خود را
مخزون دارند و از ایشان اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص و از دیگران امتیاز
داشته باشند پس اینعالم در درکه اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون او را پندی کویند غارش
آید و چون و کسی را پند کوید درشتی نماید اینعالم در درکه دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد
اظهار علم خود نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و اینعالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما
کسیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن
او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میکردد و اینعالم در طبقه چهارم خواهد بود از آتش
و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای او در درکه پنجم
خواهد بود از آتش و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میکوید احکام دین را از من سئوال کنید و شاید که
یک حرف او درست نکوید و خدایتعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد پس
جای او طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله ردبعضی از امور و نیل بمقاصد
دنیویه میسازد جای او در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام اینمضمون مرویست که هر که
طلب علم کند برای اینکه بر علما بآن مباهات کند یا بآن با سفها بحث کند و جدل نماید یا روبهای مردمان را بآن بسوی
خود کرداند پس باید بمنزلی که آماده کشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَ الْوَقَارِ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَ تَوَاضَعُوا
لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمائید





و بآن خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارایید و با شاکرد و استاد خود بطریق تواضع مسلوک دارید و چون علمای جبار
و متکبر مباشید که تکبر شما علم و فضیلت شما را زایل و فواید آنرا باطل میکرداند یا با این معنی که چون جباران از غایت
غرور سخن خود را هر چند باطل باشد پیش میبرید که این شیوه سخنان حق شما را باطل و از درجه اعتبار میاندازد
و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتیست از برای
کفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخواست و پایهای ایشانرا شست گفتند ما سزاوارتر
بودیم بکذاردن این خدمت یا روح الله فرمود که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدینکونه تواضع برای همین
کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن عیسی ع
فرمود که بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ وَ كَذٰلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ یعنی بتواضع آباد میشود حکمت
نه بتکبر و هم چنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم و هموار
است و تکبر مانند کوه سنگ و چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنکستان و کوه و حکمت و دانش نیز از
شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه از تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه
و آله اینمضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگری عالمی که دست
از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستیکه اهل آتش یعنی آتش جهنم مرا اینه متاذی
میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده
را بسوی خدایتعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و او را قبول نموده طریق فرمانبرداری و اطاعت الهی را
مسلوک داشته باشد پس خدایتعالی او را ببهشت برد و آنمرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس
و طول امل کشته بجهنم داخل سازد بیت چو علت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید گرفته چینیان
احرام و مکه خفته در بطحا چو علم آموختی از حرص انکه ترس کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما
مال و ثروت که آتش و دود نخوت شرح بیفدری و بی اعتباری آن در مجلس دویم نه بنحوی گذارش و صورت احوال آن
بر لوح بیان نه بوجهی نکارش یافت که اکر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نکرند و علیلان مرض کبر و غرور دوای
مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی بکار برند دیکر اثری از ین مرض کشنده و نشانی از ینصفت ناپسندیده باقی نماند
و محلی از زلال آنسخنان که در ینمقام بتازه کاری طلبا از چشمه سار خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا
در ین مجلس جهة خود آرائی کسوت دولائی تکرار آن میپوشد آنست که در دیده عاقلان تامل پیشه و غواصان
محیط اندیشه عبرت نکاهان بصیرت تجربه کار روز روشن سواد ان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر
دنیا از دست چون رنگ حنا کریزانست و درد و کوهر ش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز
در کیسه تصرف خسیسی است و این هر ساعت در رشته آرزو نا کسی از کشت و زرعش کراها زلب رسیده که
جان بلب نرسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که صد کونه تلخکامی نکشیده و از چرب و شیرینش جرعه
کرفتکی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش جز صفرای زرد روئی عقبی تولد نماید قصر و ایوانش بنیان آشیان بوم است
و قبه و خرکاهش حباب هوای نفس شوم متاد درود یوارش اساس ایمان از سستی است و رواقش و طاق محراب سجود دنیا

خواب مخمل واشش شکون بیماری دل جاهلست ونرمی بالین وبسترش پنبه گوش نفس غافل هر دیبارش مهر محضر
وهر درهمش چهرهٔ همت ذالک بیعی چیزیکه آفریدکار دهر دقیق وجلیل در حق او قل متاع الدنیا قلیل فرموده
وحضرت سید انبیا ببیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر وقیمت آنرا بازنموده
وساقی کوثر علوم بنجز دنیا که هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر علی ید مجذوم طریق توصیف آنرا پیموده باشد چگونه
مناط اعتبار وافتخار میتواند بود واگر غنا ومال الدنیا شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت خیر عالم الفقر فخری نفرمودی
واگر آمیزش دنیا خاک تنک بر تارک دلها نفشاندی سرور مردان نبد وبابش الیک عنی از خود نراندی لمؤلفه از بیدر
برفت عیسی بفلک وزپی درمی برفت قارون بدرک کوزانکه کبی زکس بزر به بودی عیسی بدرک برفتی قارون بفلک
طرفه اینکه آنچه بنی نوع دست رد بر سینهٔ آن نهاده اند سر کرمان محبت دنیا تنکش در بر گرفته اند وآنچه مردان
خدا از آن عار داشته اند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند وآنچه دوستان خدا از آن گریخته اند
دشمنان خدا در آن آمیخته وآنچه صاحب همتان پشت پا بران زده اند دنی طبعان بد دست در آن آویخته ودر
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مرد مالداری جامهٔ پاکیزه پوشیده
بود ومجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد ونشست ومرد درویشی جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست
آنمرد غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله پرسیدند که ترسیدی که از فقر ودرویشی او
چیزی بتو چسبد کفت نه فرمودند که ترسیدی از غنا ومال الدنیا تو چیزی باو رسد کفت نه فرمودند که پس
ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند کفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی کفت یا رسول الله
بدرستیکه مرا قرینیست یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من میآراید وهر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق
که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی کفت نه آنحضرت فرمودند که چرا
کفت میترسم کبر وغروری که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی ننهار بملک ومال دل اشاد مکن از حرف
جهان بجز فنا یاد مکن مانند حباب بهر یک لحظه حیات از کبر وغرو کله برباد مکن واما توانائی وزور که اقویا وتنو
مند را سرمایهٔ مباهات وغرور است آن نیز امریست مستعار وصفتیست بغایت ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی وجوانی
وآن هر دو در معرض زوال ومهیای ارتحال اند آن یک بدو روزه تب زایل واین یک به پنجروزه عمر باطل میکردد
واگر رستم داستان با عارضهٔ بیماری دست وکریبان کردد بزور دستی نه بنوعی از پایش در میآورد که جز بدستکیری
دیکران از پهلو بپهلو تواند کردید واگر سام سوار بزال پیری دوچار کشته سراپا میدانی کردد به نیزهٔ عصا
از مرکب جوانی نه چنان افکند که دیکر تواند جنبید عنقریبست که نقش بند قضا برنک آمیزی اخلاط فاسده
چون صورت دیبا بر بستر بیماریت میافکند وفرداست که دیوار تن را از کهنکی پیری بی کسنه بچوب عصا
مهاره کاری ضرور میافتد واگر کریبان از چنک امراض وعلل خلاص کنی ودر پیری وناتوانی جانی بمرک کنی با مبارز
اجل چه میتوانی کرد که بی زورمند را بکمند عجز دست بکردن بسته وبسیار صفها صفشکنان را بیک حمله
درهم شکسته وبیکر بی سخت جانان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته واستخوان کالبد بسیار پیلان را بطپیدنهای
سکرات موت از مغز جان پرداخته وسرکشان جهان را از بند تسخیرش پای کریز نیست واژدها صولتان روزکار را

باکوفت



باکوفت وکیرش مجال ستیز نه مجملا شیر اجل را بر پنجهٔ مردی چاره ودیو مرکرا بکند وزوری پاره نمیتوان کرد لمؤلفه
بنا کرده بیل افکن شیر زور که سر رفتش آخر بباد غرور نه خنکال خورد سر مردمان چه سان خورد آخر سرش را بیمان
الحاصل هیچیک از امور ستهٔ مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید کنجایش ندارد
که صاحبان عقل وشعور بآن مفتخر ومغرور کردند محقق اینمقام ومؤید اینکلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلی
الله علیه وآله منقولست که حاصل معنی آن بر سبیل احتمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است
اول بروی نیکو دویم بفصاحت سیم باصل ونسب چهارم بمال وفرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس
الله تعالی فرموده که ای محمد بکو با نکسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه ترازوی کردار اینان
از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش جهنم وبکو با نکسی که بفصاحت مینازد که الیوم نختم علی افواههم
وتکلمنا ایدیهم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر وبکو با نکسی که باصل ونسب مینازد که فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی ازین دو معنی که
مذکور شد وبکو با نکسی که بفرزند ومال فخر میکند که یوم لا ینفع مال ولا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ
مالی وبکار کسی نیاید پسران وبکو با نکسی که بقوت وزور منکی مینازد که وعلیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند
بر آتش جهنم فرشتکان درشت کلام یا درشت اندام سختکاران وتوانایان در تعذیب دوزخیان که از جملهٔ ایشان بیکی
دکر زامکان نداشته باشد وبکو با نکسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده اند که
حق سبحانه وتعالی در روز قیامت همهٔ مردمان را در تلی سفید که مانند نقرهٔ خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بآن
تکلم نماید این باشد که ندا میکند بهمهٔ ایشان که لمن الملک الیوم یعنی از آن کیست پادشاهی وفرمانروائی امروز پس همه
در جواب میکویند که لله الواحد القهار مر خدا راست که یکانه بیمثل ونظیر است وغالب بر جمیع منازعان و
مدعیان ملک وسریر کویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب کفتن نماند
حضرت رب الارباب جود سؤال خود را جواب کوید که لله الواحد القهار ونیز کفته اند که این ندا در میانهٔ نفخهٔ اولی وثانیه
باشد که خلایق همه فانی شده باشند وچون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب خود فرماید
که لله الواحد القهار واینقول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال وجواب در روز حساب باشد
چنانکه از ملاحظهٔ سابق ولاحق آن ظاهر میکردد بادیه پیمایان وادی لاف وتهی دستان سرمایهٔ انصاف ونرسیدکان
منزل رسیدکی ونفهمیدکان لذت فهمیدکی که از امور ستهٔ مذکوره چندین بر خود چیده واز بینش کردمان اندیشهای
باطل پر باد نخوت کردیده اند چرا همت بر ملاحظهٔ آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته کاهی نیز بشمار نقصان خود
نمی پردازند وچنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننک عیوب در آتش خجالت نمیکدازند چه هیچکس نیست جز خدا
وخاصان که در برابر هر کمالی نقصانی نبوده باشد وهیچ آفریده کو هر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش
بلوث صد کونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی وکمالشان منحصر در
صاحب کمالیست ومع هذا از اهل هنر بسی خودبین تر وخود پسند ترند ودر صف کردنکشان دعوی کمال بکبر
وکردن از همه بلندتر ونمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن وبا نهایت خود لشتنائی پیوسته معرفی خود نمودن

بجای خود باد غرور در دماغ داشتن و دل که در نژاد از غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبکمغزی لنگر
نشستن و با همه هیچمدانی همه دان شدن و با همه جزئی از مرتبهٔ عیسوی دم زدن و با معوی لنگر خود را بباد
غرور دادن و با همه بیش خرامی سر در پی نفس اماره گذاردن با همه خودبینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بیمهٔ
خودپرستی سر فرود آوردن و چون گردباد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود
نداشتن خودنمائی نمودن و با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندفهمی دلها بیچارگان را
بمثقب زبان درازی سفتن و در مجالس و محافل با همه بیمایگی بزرگی فروختن و با همه بلندپروازی در تعظیم خلق
خود را بر زمین دوختن اینجمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت
عقلا بر خود آختن است و خویشتن را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن لمؤلفه شاخیست از درخت حماقت دلت
غرور داد کسی زیا فتکی کم بمیکند فضل قیمه در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و
درویش نهادی که آب و رنگ گلشن چمن صفا لست و بیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج
فرق سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت زیور کردن خود آرایست و نمک مائدهٔ کوارائی آشتی کری
خونهاست و راه خلوت درون نهانشان پاکی گوهر است و برهان اصالت جوهر مسکن آتش عنا داست و محرک
سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینهاست و صیقل آیینهٔ سینهها ترجمهٔ کتاب همه پدکیست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی
خرقهٔ ژندهٔ ایست پادشاه وکلاه لایق و جامهٔ زیبنده بر اندام بزرگان و کوچکان موافق دشتیست که گلهای
دوستکامی از آن توان چید همواریست که خاکی گر بر دیدهٔ دشمن بدخواه توان افشاند خاکساریست و کلید یکه
بآن در بهشت عافیت بروی خود توان گشود خشکیست و رخنهٔ که از آن خود را بحصار آسودگی توان افکند
شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار انکار کردن بر دعوی مسلمانی برهانیست
ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقهٔ علم کشورستانیست و دلیران معارک الهیجا هذا اثر اسر
افکندگی الطاقه فوق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رذالت عصبیت منزه اند جاده نیکبین دلها دارند و افتادگانی
که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار
باش راهی جز آستان نبود صدر خانه را مصدق قلیفقرات و محقق اینکلمات کلام حضرت فخر الانام علیه وآله افضل
الصلوة والسلام است که فرموده اند ان التواضع یرفع العبد فتواضعوا رحمکم الله ملخص معنی آنکه تواضع و انکسار
بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمیافزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد
چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبکمغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو
نشینی درویشان بی مقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نکامهای نابسته را بر یمین و یسار سمرده میگذا
رند که مبادا در قصر سست بنیان رفعتشان قصوری و بدیوار پر کستهٔ خود آرایشان فتوری راه
یابد گویند حجاج ابن ارطاة را گفتند که چرا با ما از جماعت نمیآیی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی
گفت مرا دشوار آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا اینگروه بد نهاد و یادگاران فرعون و شداد نشنیده
اند که آن آرایش محفل هستی و خوان سالار موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم

وقتی



وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله بر آورده بود و اعضایش پوست افکنده در آمد و در پهلوی کسی
می نشست تنفر نموده از پهلوی او برمیخواست آنحضرت ایستاده و بانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جا
داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب بخانهٔ خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث
تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سرور اخیار وی را بار داده چون داخل شد بر زانوی مبارک خود او را نشاند
و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه با آن سایل منقبض و در هم کشته از علتی که در وی بود کراهت
نمود و نمرد تا خود نیز بچنان علتی مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان شهادت حضرت
ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پارها که از در بها گرفته بودند
میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار
حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدایتعالی متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن
فرمود که شما نیز اجابت من کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل
معنی آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر
و بر درازگوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت اینمضمون ادا فرمودند که
اگر روزه نمیبودم شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود در رفت طعامی ساخته و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام
نمایند بعد از آن ایشانرا طلبیده و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت سلیمن ابن داود
علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در میاورد تا بمساکین و درویشان
میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود انا مسکین اجالس مع المساکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان
همنشینی میکنم و در اثنا و آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین از
پای در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهادند و سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
نعش والد بزرگوار خود را بموجب فرمودهٔ وی از کوفه بیرون کردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک
سپردند آن دو یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند نالهٔ زاری بگوش
ایشان رسید و براثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابهٔ بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز و زاری مینالد
و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی گفت مرد غریبم و بیمارم و عاجز و بیخویش و یارم گفتند پس تیمار تو که میکند
گفت یکسالست که من درین شهرم مردی هر روز میامد و ببالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان
غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم
گفت ترا با نام من چه کار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیات او چگونه بود گفت من
نابینایم و از آن نشانی نمیتوانم داد و وی سه روز است که نزد من نیامده و تفقد حال من نکرده نمیدانم او را چه
پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من آمدی
و نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا و غریب جالس مسکینا یعنی درویشم با درویش مینشینم و غریبم با غریبی
همنشینی میکنم فرمودند ای پیر او علی ابن ابی طالب علیه السلام بوده و وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین

سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبخت از بد بختان او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از
دفن او باز میگردیم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرده و خود را بر زمین میزد و میگفت کهرا
چه قدر و منزلت است که امیر المؤمنین تعهد حال من کند حضرت حسنین علیهما السلام آن پیر غریب را تسلی میدادند
و دلداری مینمودند او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و پدر عالیمقدار شما شما را قسم میدهم که مرا بر
سر قبر او برید تا زیارت کنم آنگاه امام حسن او امام حسین و دستگیر و شده هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت آن
سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آنجناب افکنده زاری بسیار کرده و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان
که من طاقت مفارقت او ندارم دعای آن پیر صاف اعتقاد بهدف اجابت رسید و از آن ادراک سعادت آنمراد رسیده نقد جان را
از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی دسته در فراش استغراق
سرای جاودانی آسود حضرت حسنین بتجهیز وی پرداخته و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند
الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم ازما
تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و ماهیچه علم سربلندی ایشان بر سپهر برین ادجمند میسوده از
همنشینی گدایان بینوا و هم کاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و چون غار پرنشینان سرای دولت و
خود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه باین صفت
خجسته ابواب سعادات کونین را بروی خود کشادند و بزدبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات حسنه
پابر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدایتعالی وحی
کرد بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اَتَدرِی لِمَ اصطَفَیتُکَ بِکَلامِی دُونَ خَلقِی حاصل آنکه ای موسی
آیا میدانی که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیدم بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا لخدا
عزوجل وحی فرمود که یا موسی اِنِّی قَلَّبتُ عِبَادِی ظَهرًا لِبَطنٍ فَلَم اَجِد فِیهِم اَحَدًا اَذَلَّ لِی نَفسًا مِنکَ یا مُوسَی فَاِنَّکَ اِذَا صَلَّیتَ
وَضَعتَ خَدَّکَ عَلَی التُّرَابِ اَو قَالَ عَلَی الاَرضِ حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو گردا
نیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع تر و خاکسا
رتر بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز گذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا
فرمود بر زمین میگذاری بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام وحی کرد که از برای مناجات بر فراز کوهی بر او در آنمقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند
که حضرت موسی بر فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای
مناجات رب العالمین بر فراز من بیاید پس خدای تبارک و تعالی بر موسی وحی کرد ای محمد ذَلِکَ الجَبَلَ فَاِنَّهُ لاَیَرَی لِنَفسِهِ
مَکَانًا یعنی بر اینکوه بر آ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح
علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدایتعالی وحی فرمود بکوهها که اِنِّی وَاضِعٌ سَفِینَةَ
نُوحٍ عَبدِی عَلَی جَبَلٍ مِنکُنَّ یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها همه تطاول
نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سفینه بر کوه جودی نشسته آنجا قرار آمد و مضمون





مسطور از حدیث طویلی که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله روایت
کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدایتعالی بر آن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع
که زیاده نمیگرداند بآن خدایتعالی مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی که زیاده نمیگرداند بآن مگر عزت و
ارجمندی را و دیگر تعفف و پاکدامنی که نمیافزاید بآن جز غنا و بینیازی را و مبین اینمقال صورت احوال حضرت یوسف
صدیق علی نبینا و علیه السلام است در وقتی که صورت خود را در آئینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر من فرزند
آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابر این ویرا بیهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درهم بوده فروختند
علی الاختلاف الاقوال و چون ویرا بمصر آوردند کاشتکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر
کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمانداد که او را با ملابس بازار آورند و دیگر ما لک یوسف علیه السلام او را
آراسته ساخته و انگوهر بیقیمت را ببازار آورد از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ
مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد مَن یَشتَرِی عَبدًا نَظِیفًا لَطِیفًا لَیسَ فِی الدُّنیَا مِثلُهُ یعنی که میخرد
بنده پاکیزه یا لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست در اینوقت یوسف علیه السلام دامن منادی را گرفته گفت دیگر
چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگوئی منادی گفت پس چه گویم گفت بگو
مَن یَشتَرِی غُلاَمًا نَحِیفًا ضَعِیفًا غَرِیبًا مَظلُومًا حَقِیرًا یعنی که میخرد بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بیمقداری
منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند
و قیمت میافزودند تا ببرکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا
داده ویرا خرید مجملا صفت تواضع و افکندگی مورث سعادت فرخندگیست و آبرنگ این شیوه خجسته گوهر قدم مرد را
سرمایه ارزندگی خاکساری پایه بنای عزتست و افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدارات
و بیچارگی قوت بازوی اعتبار زبان عجز خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها گشتن تا آب بپای نخل
نگذارد سرکی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند اَلتَّوَاضُعُ زِینَةُ
الحَسَبِ یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت اِنَّ تَوَاضُعَکَ
فِی شَرَفِکَ اَشرَفُ لَکَ مِن شَرَفِکَ یعنی شرف تواضعی که داری با وجود این بزرگی برای تو بیش از شرف بزرگی است مرّ
تحسین اینسخن کرد دیگر گفت اِنَّ امرًأ اَتَاهُ اللهُ جَمَالاً فِی خِلقَتِهِ وَمَوضِعًا فِی حَسَبِهِ وَبَسطًا لَهُ فِی ذَاتِ یَدِهِ فَعَفَّ
فِی جَمَالِهِ وَوَاسَعَ فِی مَالِهِ وَتَوَاضَعَ فِی حَسَبِهِ کُتِبَ فِی دِیوَانِ اللهِ مِن خَاصَّةِ اللهِ یعنی کسیکه او را خدایتعالی در خلقت
حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامان
پاکدامنی را بدنس هوا نیالاید و بر مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب
طریق تواضع را سلوک دارد و با کافه خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی در زمره خاصان
حق نوشته میشود گویند هرون کاغذ و دوات طلبیده و اینکلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی
بر عجب را بمطلب بیان کرده و گفته است شعر تَوَاضَع تَکُن کَالنَّجمِ لاَحَ لِنَاظِرٍ عَلَی صَفَحَاتِ المَاءِ وَهُوَ رَفِیعٌ وَلاَ تَکُن
کَالدُّخَانِ وَهُوَ یَرفَعُ نَفسَهُ اِلَی طَبَقَاتِ الجَوِّ وَهُوَ وَضِیعٌ ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم

عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب سببِ پستی مرتبهٔ آن نمیشود و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شأن ایشان نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و کرد نکشی سفلگان فرومایه مانند دود و بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمینماید سفله را نیز از کردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نمیفزاید و سخن بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف مردم زشتست و از صنف فقرا زشت تر پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورست که یکچند مثالهای نهفته در کمین خود بوده عیوب و سوآت خود را دست از پی برد و با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانهٔ درون خود پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سوآت و سر کردهٔ بسیاری از ذمایم صفاتست در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع اینصفت ناپسندیده و نسخهٔ علاج اینمرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم گذارش یافت بنظر تامل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید بخاطر نشان خود کند و آب صدق آن معانیرا از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را با ستعمال سخنان تریاق حق مداوا نماید و ورم باد نخوت را فرو نشاند و دمل بجود بالیدن نفس را با نیشتر تأثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندیرا از خود مندفع گرداند نکام سر هوای طبع را با فیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفه خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور العمل عالمیانند قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوکند پیش نهاد همت خود گرداند و روزی چند طبع سرکش را با رتکاب اموری که مستلزم کسر شأن وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ او گردد و از امور عبارت از اینست که از خلق خدا هیچ کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون بکسی که از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من بشرف اسلام و ایمان در یافته و بیشتر از من خدا را بندگی کرده از اینجهت ویرا تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید زبونی احوال و زشتی کردار من مرا معلوم و متیقن است و اطوار او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که ویرا نزد خدا تعالی منزلتی باشد و از این راه او را بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی کرده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام





وکوشش لازم نداند که بهرچه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودکان طبعان دونکار و متبعان هوای نفس چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار نیفرازد و از جملهٔ وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بابوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشانرا جمله بندهٔ یک درگاه دانسته فرمانروائی خود و بندگی و خدمتگذاری ایشانرا از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا برپای ایستادن ایشان و دست ادب برسینه نهادن چاکرانرا چندان ضرور و تماشای صف بستن خیل پرستاران در پای تخت سر افکندگی خود نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل در دلِ فی الجمله دهشت بخاطر نرسد و از آمد و رفت یوسف و کنعان سرورشته ادب بدکیر از دست ندهد گویند یکی از ادب دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آنباب ویرا ملامت کرده گفت غلام را که از خواجهٔ خود اینقدر رو میبیند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب می آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من ضایع روزگار آمدن بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور و افتد و طبع را از آن متاع باشد خود را بآن زجر کند و قبل نفس کجرو را بکجکج تواضع و فروتنی رام و فرمانبردار ساخته بر داشتن آن بار را با نکار خودی و پندار را از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون آنکه کسیکه خود متاع بر داشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین ع بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال سزاوارتر است ببرداشتن آن بجهت آن در دادن بامثال این امور بقصد تأدیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوهٔ پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمان ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آمد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشئ ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی بخرم و برداشته بسوی ایشان برم بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و

وبستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع وشکستگی نفس منافات ندارد چنانکه مباهلۀ صاحب شعور مخفی ومستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه وبازار از بوی گنده دماغی آیندگان وروندگان را ازخود نرماند واز بالیدن بباد نخوت در پهنای سینه نفس بد طینت راه را بر آمد ورفت مردم تنگ نکرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرگین برمیچید ویرا گفتند از راه دور شو که پیغمبر خدا میاید گفت راه فراخست خواستند که ویرا گرفته از راه بیکسو کشند آنحضرت فرمود که واگذارید اورا که او جباره است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت وخودبینی که در طبع شوم داشت سرمیکنجید که از سر راه بهتر عالم وعالمیان بیکسو رود وحضرت امیر المومنین علیه السلام با بزرگی صوری ومعنوی وسلطنت دینی ودنیوی از غایت تواضع وانکسار وگریز از تشبه گردن کشان جبابره پیاده از بازار میگذشت ومردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن عمرو زندگانی ازعبور آن عالم ربانی کسی را وقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی می گشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع وشریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید وبچوگان تواضع وسر افکندگی در ربودن گوی این سعادت وفرخندگی چابکی وپیش دستی نماید چنانکه ازجناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که بهر کس که برمیخورد از بزرگ وکوچک ودرویش وتوانگر سلام میکرد واز حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که مِنَ التَّوَاضُعِ اَنْ تُسَلِّمَ عَلٰی مَنْ لَقِيتَ یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمایی سلام کنی واز حضرت امیر المومنین علیه السلام باین مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت ونه از کسی است که ابتدا بسلام کرده ویکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد ومسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید وچون علمای کردنکش مغرور که سر خوشتان بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمیاید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حال بدانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد وعتاب الهی را در فتوای بی علم از ملامت مردم ما سهل تر نیندارد گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی وتو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اقرار نموده گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب آن نمینمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینیه یا امور دنیویه مناظره رود در جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد واز قبول سخن حق اگر چه کودک خورد سالی گوید استکبار ننموده گردن از ستون کاخ سربلندی نشمارد که اِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ ودر کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفتم که کبر چیست فرمود اَعْظَمُ الْكِبْرِ غَمْصُ الْحَقِّ وَسَفَهُ الْخَلْقِ ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل وسبک شماری ومردمان را حقیر گیری گفتم سبک گرفتن حق کدامست فرمود که يَجْهَلُ الْحَقَّ وَيَطْعَنُ عَلٰی اَهْلِهِ میتواند که مراد این باشد که سبک شمردن حق این است که حق را ندانی وبر آنکسانی که حق را دانند طعن کنی وقول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دل خود نمائی خلوت را از دوش انداخته ومرآت خاطر را از زنگ غرور چنانکه باید پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع وگردن جان در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر بنوعی





در سخن خود محق نیز باشد وخصم از قبول امتناع ورد کردن نموده جدل آغازد ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا ساکت سازد ودر کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفتست هر که بآن صفات بخدا یتعالی ملاقات کند داخل بهشت میشود از هر دری که خواهد یکی که خلق او نیکو باشد ودر غیبت وحضور مردم از خدا ترسد وترک جدل کند اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد وپیوسته بدست زهد وورع خاک ملامت بر دیده حرص وطمع پاشد بآن مغرور نشده از جوش مریدان وشیخنا شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکنند واز التماس فاتحه واستدعای دعایی که نمایند بفریب شیطان خود را از فراز ویستی مقدار خود را در مغاک عجب وپندار نیفکنند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب وگرمی بازار دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع وتذلل نورزند واز ضرر اندیشه رد وقبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شده باد سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم وباعث اضطراب وشورش خلایق گردید شیخی زاهد وگوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جمعی وی را بالتماس دعا باعث نموده شیخ گریبان کشته گفت لَيْتَنِي لَمْ اَكُنْ سَبَبَ هَلَاكِكُمْ یعنی کاش من باعث هلاک شما نباشم ونزول بلای بر شما از شومی من نباشد وبسط وتفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی روی دهد عیادت وپرسش او را اگر شان خود ندانند واین سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت رهانند صایب زکوة صحت جسمست خسته پرسیدن نگاه با بی غم است پشت پا دیدن ودر امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدا یتعالی بنده از بندگان خود را سرزنش کرده میگوید عبدی مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي ای بنده من چه مانع شد ترا وقتیکه بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید سبحانک انت ربّ لا اله الا انت ولا تمرض یعنی پاک ومنزه میدانم ترا از عیوب ونقایص تو پروردگار بندگانی والم ومرض بر تو روا نیست حقتعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد تو عیادت او نکردی قسم بعزت وجلال من که اگر عیادت میکردی هر آینه میافتی مرا در نزد او وپس از آن متکفل احوال وحوایج تو میشدم وانها را روا میکردم واین از کرامت بنده مومن منست ومن رحمن ورحیم از سیاق این خبر رحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر لازم واقامه آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته ووسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوایی ویرا بکلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده ومنت بر خود گذارد وهمکاسگی تا مرادان را نعمتی دانسته سفره حصیر ایشان را موجه دریای رحمت شمارد ونان خشک درویشان را نان خورش تا نرجو داری داند وآتش گشنگی ایشان را آتش خمار مستی تعین وخودداری پندارد واز کاسه سفالین ایشان شربت خوشگوار خودی نوشد واز قدح چوبین ایشان آب حیات لذت در دمند گی از بوریای فرشتان بر مسند شکستگی تکیه زند واز زیر سقفشان رخوت بزیر افکند تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان سرای آسودگی وخوشحالی داند ونا دیکی کلبه محقر شان را اساس بال همای فارغبالی انگارد اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی بودن گلکون سرکش نفس را از رشته آشنایی شکستگان ره بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیاء واولیاء واز آداب

شريعت غرّاست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عبّاس مرویست که کَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ یَجلِسُ عَلَی الأَرضِ وَیَأکُلُ عَلَی الأَرضِ وَیَعقِلُ الشَّاةَ وَیُجِیبُ دَعوَةَ المَملُوكِ عَلَی خُبزِ الشَّعِیرِ ملخص معنی آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تعیّنی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میکرد
و گوسفند میدوشید و اگر بندهٔ او را بضیافت میخواند اجابت او مینمود اگرچه نان جو بود بجملهٔ همین دستور
در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبهٔ
دشواری آن بدچشمی و حرونی نماید بتازیانهٔ اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب آن امر
گذرانند و طبع کودک خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای
بادشکن بی تعیّنی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلکت جانکاهش
رهانند که تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل نگردد ذائقهٔ عقل باصلاح نمیآید و از نعمت بندگی ادراك
لذت نمینماید و در مجموعهٔ ورّام مذکور است که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله فرمودند که ما لی لا اری
عَلَیکُم حَلاوَةَ العِبَادَةِ یعنی چیست مرا که نمیبینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت کدامست
فرمود تواضع مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با هر فریقه نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن
و در این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبان بی ادبیست
و شاید که درشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را خالی و انبان طبع نخوت سرشتشان بسوزن خلیدن
این معنی از باد غرور بخالی گردد موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله علیه و آله و سلم که در مجموعهٔ
ورّام مذکور است که إِذَا رَأَیتُمُ المُتَوَاضِعِینَ مِن أُمَّتِی فَتَوَاضَعُوا لَهُم وَإِذَا رَأَیتُمُ المُتَکَبِّرِینَ فَتَکَبَّرُوا عَلَیهِم فَإِنَّ ذَلِكَ لَهُم
مَذَلَّةٌ وَصَغَارٌ یعنی چون ببینید متواضعان را از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را
بر ایشان تکبر نمایید که تکبر بر متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شأن بزرگی و نخوتشان میگردد

مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شآمت حب دنیا و فرزند رشید این عجوزهٔ مکارهٔ خود
آراست بدان ای غافلان مزرع بندگی و سالکان مسالك زندگی پوشیده نماند که دو صفتست که کشتزار محاسن اعمال را
برق فروزان و خرمن صفات کمال را آتشی سوزانتر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یك از ایندو
صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاه نیست و با هر کدام از این دو عیب غالب عالم کردار از نظر قبول حضرت آفریدگار
حسرتکش نگاهی اند و این دو دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی
دین و ایمان چون زبان یکی کنند مقراض رشتهٔ امیدواری بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بیاری هم نیز حاجت
ندارند و بتنهایی نخل برومند حسن عمل را از پای در میآورند و بیان تمامی این دو صفت و طریق دفع هر یك از این
دو آفت محتاج بایراد دو فصل است فصل اوّل در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه
مردمان ببینند و سمعت آنست که خواهد آوازهٔ او را بشنوند تا او را ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این
قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار
بسیار است و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در غبار ظلمت نشستهٔ اهل ریا از سنگ ملامت





لبریز و سرشار از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون فرموده که فَوَیلٌ لِلمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُم عَن صَلَاتِهِم سَاهُونَ
الَّذِینَ هُم یُرَاؤُنَ حاصل معنی آنکه وای بر نمازگذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموشکارانند و غافلانند آنکسانی
که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایدهٔ دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه
میدهند و نیز در سورهٔ کهف فرموده است و عزّ من قائل فَمَن کَانَ یَرجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلیَعمَل عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشرِك بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ أَحَدًا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراك ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بیم رسد علی اختلاف
الاقوال پس باید که بکند عمل شایسته و شریك نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت ابی عبد
الله علیه السلام در بیان معنی آیهٔ مذکوره مرویست که فرموده اند که الرَّجُلُ یَعمَلُ شَیئًا مِنَ الثَّوَابِ لَا یَطلُبُ بِهِ وَجهَ اللهِ إِنَّمَا
یَطلُبُ بِهِ تَزکِیَةَ النَّاسِ یَشتَهِی أَن یَسمَعَ بِهِ النَّاسُ فَهَذَا الَّذِی أَشرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی
میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت او را
شنوند شخصی که باین صفت باشد آنکسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریك ساخته باشد در عدة الداعی
از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که فرمودند مَن صَلَّی صَلَاةً یُرَائِی بِهَا
فَقَد أَشرَكَ یعنی کسی که نماز بریا گذارد پس بتحقیق که خدا یتعالی را شریکی قرار داده است و بعد از آن آنحضرت این آیه
را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که اِتَّقُوا الشِّرکَ الصَّغِیرَ گفتند یا رسول الله شرك صغیر
کدامست فرمود که ریا و سمعت و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که إِنَّ أَخوَفَ مَا أَخَافُ عَلَیکُمُ الشِّرکُ
الأَصغَرُ یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرك اصغر است گفتند شرك اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه این مضمون
ادا فرمود که خدا یتعالی در روز قیامت وقتیکه پاداش عملهای بندگان را میدهد باهل ریا میگوید که اِذهَبُوا إِلَی
الَّذِینَ کُنتُم تُرَاؤُنَ فِی الدُّنیَا فَانظُرُوا هَل تَجِدُونَ عِندَهُم ثَوَابَ أَعمَالِکُم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و
عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا مییابید در نزد ایشان مزد و پاداش
اعمال خود را و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کُلُّ رِیَاءٍ شِرکٌ إِنَّهُ مَن عَمِلَ لِلنَّاسِ کَانَ ثَوَابُهُ عَلَی
النَّاسِ وَمَن عَمِلَ لِلّٰهِ کَانَ ثَوَابُهُ عَلَی اللهِ یعنی هر ریا شرکست بدرستی که هر که طاعتی کند برای مردمان ثواب او بر مردمانست
یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه عمل برای خدا یتعالی کند ثواب او بر خدا یتعالیست و از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد
خدا یتعالی برند مردیکه قرآن حفظ کرده باشد و شخصیکه او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند
و او بذل کرده باشد حقتعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند
من و مولای من گوید با آن چه کردی گوید بار خدایا از آن در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت کردم حقتعالی
فرماید بلی چنین است لیکن آن عمل برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که گویند مردمان که فلانکس قاری است و قرآن
میخواند امروز نزد من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن
چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس
سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود بعد از آن بشهید خطاب فرماید که نه من ترا

قوت و شجاعت داده گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کرده تا مرا کشتند گوید بقصد تو از آن جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مرد دلیر و شجاع است پس ترا پیش از آنمدح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا او را بدوزخ برند و در رعد الله هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کرد هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفتند و بهر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را میتوانند از صباح تا شب و بعد از آن بالا میبرند آنعمل را و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا میبرند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند آنفرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید باستید و اینعمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است مینگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن حفظه اعمال میآیند و با ایشان عمل صالحیست و آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش میشمرند تا بآسمان دویم میرسند فرشته که دربان آسمان دویم است میگوید باستید و بزنید اینعمل را بر روی صاحبش که وی باینعمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که آنرا برای دنیا کرده باشند نزارد کنم و نگذارم که عمل او از من تجاوز نماید و بسوی غیر من برند و بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن شاد و آنرا از آسمان دویم میگذرانند تا باسمان سیم میرسد فرشته که دربان آسمانست میگوید که توقف کنید بزنید اینعمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبر را نزارد کنم صاحب اینعمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگر برسد فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازیست و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آنعمل را تا بآسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید باستید و بزنید اینعمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب اینعمل معجب و خودپسند بوده و طاعات و عبادات که بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند و بسوی غیر من برسد و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد میبرند پس مرور میفرمایند او را بملک آسمان پنجم میرسند و آنعمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آنملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه او حسد میبرد با کسی که علم میآموخت یا عملی برای خدا تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل گشته بر وحسد میبرد و در پوست وی میافتاد پس حفظه آنعمل را بر دوش او بار کنند و عملش او را لعنت نماید پس دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا بآسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید که باستید من صاحب رحمتم و بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را از برای آنکه صاحب اینعمل بر کسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا میگشت بر و شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع





و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی باشد مانند روشنی برق و با آنعمل سه هزار فرشته باشد پس جمله با آن فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آنفرشته میگوید باستید و بزنید اینعمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا تعالی نباشد مراد صاحب اینعمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر شود پروردگار من مرا فرموده که نگذارم که عمل او از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور و با آنعمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آنعمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرانند تا نزد خدای عز و جل میایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیکو و دعای شایسته کرده حق تعالی میفرماید که شما حافظان اعمال بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باینعمل یعنی مرادش از اینعمل تحصیل رضای من نبوده بر و باد لعنت من پس گویند بر و باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طویل است و از آن آنچه درین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار نزهه که از هوش ربا از برای عمل درگذاه خدای عز و جل اکثرت نماز و روزه و خواندن دعا و زاد هر روزه بی نیت و محض آن است کی اما کرده و پاکیزگی جبه و دستار و دو کطره پر کبر و دار و روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوطه یقین بمعیار دید دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بنبکی خرقه صدق زنگ اغراض دنیویه از دل خاطر نیفکنده آنحضرت شایسته خلعت کرامت نشود و گوهر طاعت تا بی آب و رونق اخلاص در بازار قیامت چیزی بها ندهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال با آلایش خواهش تحسین خلق جز دست رد نهند قبل بندگی که رو جوی باز نگ نیز از آب اخلاص سرکشته شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر مجلس از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خود نمایی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید و مخفی نماید که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ایاکم و الشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و پرهیزید از شرک نهانی بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مور چه بر سنگ نرم در شب تاریک که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسبب لطافت آن نتوانند نمود و بسا کسانی که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته اند و چشم امید باد راک درجات بلند آنجهانی دوخته اند چون پرده از کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید بنفس ذوق و شید آلوده اوست و بسیاری از زهاد و عباد بجهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدتی آماده ساخته اند فردا که محک قبول و رد نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آنجمله قلب و دغل و در وی اندود حسن علیه و مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار در طی نشیب و فراز بسی بدست آورده و آنرا مالی اندوخته باشد در کیسه مضبوط ساخته تا در روز سختی بآن خود را از دو ماندگی رهاند و بآستین ابن کیسه غبار الحاج از چهره احوال امثال آنها تفاطرای دیر اغافل ساخته از کیسه جز زر و درهم و دینار آن کیسه زر بوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن زر و او آن کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را بر گرفته ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگریزه و سفال چیزی نیابد بجز و شور و فغان بر دارد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد بر همین منوال مراهیان مخلص نما خود فروشان بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند و بآرزوی آنکه بجز در طی طریق بندگی همیشه مایند کمال سعی و جد در ساختن

برکه و مسجد بنا میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده همت خواب بشبها طول قیام
میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان وسعت روزهای دراز بر خود میافروزند بجهت اینکه در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور
بتقدیم رسانیده دریابند و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خریداری متاع نجات
در روز بازار عرصات سرمایه نجات خود میشمارند که ناگاه طراری از دنیای دنی بدستیاری وسیله کمند سمعت و ریا بنهانخانه اعمال آن
ناریافته کیسه عمر شانرا از نقود حسنات میپردازد و از شهرت ثنای خلق کرده در بازار قیامت از دو انرا ز سنگ و سفالت بهیا وزن
و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیره اندوخته اند و شمع زندگانی بنور سعادت جاودانی افروخته اند و فردای حساب که
معاملات وعد و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد کالای عباد را بمضمون الیوم تجزون بما
کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان امید بما بخریداری نعیم سرمدی بآنجا خزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بیع کالای ان الله
حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کردها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شید و
ریا سرمایه اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس در آن وقت بدحسرت خالی نا امید برخواهند گردید و لب افسوس
بدندان بیتابی خواهند و ناله یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد و لولهٔ فردا که معاملان هر فن طلبند حسن عمل
از شیخ بر همن طلبند آنها که در روز همی نشانند فردا نها که نکشته بجز من طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من
کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما
صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه بنا بر قول بعضی از مفسرین هر کس از اعمال حسنه ارادهٔ
تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیوی گردانند و منظورش از آن نه تحصیل
ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشانرا بالتمام در دنیا بایشان میرسانند و چیزی از مزد ایشان
ایشان کم نمیکردانند و آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر آتش تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی اعمال
حسنه و باطلست آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه
مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق
لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام
یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغگوی ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار
عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از کسی خواه که عمل خود را برای او میکردی و باید
دانست چنانکه هر یک از علل و امراض بدنرا علامات و اسبابست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال
آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت نیز که از مهلکات امراض دل و علل ناتوانی از آن
جان بردن مشکلست علامات و سببهاست که طبیب عقل را بعد از دراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن
و در علاج دل درد مند از آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار
الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا
کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره خلاصه مضمون اینکه مرائی را سه نشانست یکی اینکه چون در نظر خلایق عبادت کند و را
نشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادات کاهلی کند و کذارش آن بر وی گرانی





نماید سیم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هوشمند با خبر که از علامات
مذکوره در خود چیزی یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان را دریافتن
این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب
دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که
مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گشته و یرا از صلحا و اخیار شمارند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه
و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی او زاد و ادعیه صیت خلایق نموده با طبل
آوازه صلاح و علم بلند نام بتسخیر کشور دلهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و لذات
و تمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و بیخواهش روی
کبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانیست و جز او هر که هست محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطا
از آن مایه سرکردانیست و دست سخاوجود شان شانه طره پریشانی و سعت دستگاهشان نوعدهای دروغ بسا با
بر سر آب و حمیدن قامتشان از تواضع ادسمی بلیست آن نظر آب انجشه نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان
جاپلوسیشان غیر ابواب شکسته بر روی دلها نگشاید لمؤلفه دل بفضل و فضول خلق مبند دل در و بند رسته از غم و درد
کار تو جز خدای نکشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیاد مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید او نه نوا هم همچنید او
کناوست و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند
که بکچو فایده یا بقدر سر موضرری بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است
که ان الله جل جلاله و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه
ثوب المذلة عند الناس و لانحینه عن قربی و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد و الشدائد فی یدی و یرجو غیری
و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدا عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند
بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش میگردانم و جامه خواری
و مذلت در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود دورش میگردانم و از کمال نزدیکی خود دورش میدارم آیا امید بغیر من میدارد
در سختیها که و یرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها در دست منست یعنی جز من کسی بدفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر
من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و کشاد کارها
در قبضه قدرت منست و روایت مذکوره طویل است و از آن بآنچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی
توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد بجملا منشأ صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق
باهل دنیا و سبب مرض ذوق و شید عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است و هوشمندان اکا مجاره این درد را چنین
طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینگونه نسبته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات
تامل در عواقب امور و بیوفای دنیای پر شر و شور مداومت نماید و بایارج فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد حرص
و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل دنیا تنقیه فرماید و تبهای محرق کرمیهای
یاران ظاهر مشفق را بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع هوا زدگی دل از بادها

دعدهای دروغ اهل زمانه بیاشوبی دست از همه شستن دل را در عرق انفعال ندامت انداز و طپش دل را از تشویش بعذر
بمفرح دل بکرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش و سعی خلایق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد
الحاصل مبالها اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان
جوریشه خونخواره و اصناف درویشان و فقرای بیچاره یکیک بعض خود خوانده و بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه
وسایر آیات و اخبار دیگر در توکل وارد شده در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوانگی گسستا میدان آن و
این پشت بکوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را در مدد و یاری و شیوه حاجتگذاری از صورت دیواری
کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سر را خاطر از وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکوره رو
بهبود میگذارد و لیکن مرد حزم پیشه میباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از
غذای لطیف لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای مردمان اکثر طبایع را خوش میاید و باعث
مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات
خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفت اذا کان
یوم صوم احدکم فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله
و اذا صلی فلیطرح ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل معنی آنکه روزیکه احدی از شما بروزه باشد باید
که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه است و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ
خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان بخود
دهد که اگر در جانب چپ او کسی باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند و خدا یتعالی چنانکه رزق را در میان
ایشان تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج
باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب انتخاب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا
علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون
آنکه سه کس اند که در روز قیامت که سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدا یتعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جای داده
از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید اول دو مرد یکه باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضای خدا یتعالی باشد
نه بجهت حصول مقاصد دنیا و همچنان باین دوستی از هم جدا گردند دویم مردیکه بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را
از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم آنکه مردی را زن صاحب جمالی بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی نعوذ
الهی و مولای پادشاهی بکرد آن عمل نکرد و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء
مأثور است که کن مستور الطاعة و لا تکن مضیعها فان العبد اذا اخفی نبت و اذا اظهر ذهب ملخص معنی آنکه طاعت خود را از
خلق بپوشان و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع مگردان که هرگاه بنده عمل خود را چون نهال پنهان کند میروید و چون از خاک بیرون
افکند میمیرد یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و نتیجه نیکوکاری بیحساب است و چون تمام کرده از خاک بیرون
افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله





از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله کرده اند مذکور است که یا اباذر ان
الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود
زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجب بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرب العبد
الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدا یتعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکراً
خاملاً یعنی ذکر کن خدا یتعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره
آنست که ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه به سه نفر مردیکه در زمین
قفری یعنی در بیابان بی آب و علف یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامه گوید بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار
تو عز و جل گوید که ای ملائکه نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته
فرو میفرستد که در قفای او نماز میکنند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن و دویم مردیکه در زمانی از شب برخواسته
بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و در سجده بخواب رود پس الله تعالی بملائکه گوید نظر کنید که روح او نزد من است
و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردیکه در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند
تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام ابن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص و حاصل مضمون
آن اینست که شنیدم از علی ابن موسی الرضا علیهما السلام که میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد بپیغمبری از پیغمبران که چون
صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور دویم را بپوشان سیم را قبول کن چهارم را نا امید مگردان و پنجم بگریز آن پیغمبر
چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیم پیش آمد توقف نمود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این کوه را بخورم متحیر گردید که
کوه را چگونه توان خورد دیگر باره گفت پروردگار من جل جلاله مرا امر نمینماید مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس
بسوی آن کوه روان گشت که آنرا بخورد چندانکه با آن کوه نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا
خورده خوشتر از طعامها یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که آنرا
بپوشانم پس گودی کند و آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون
افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس روانه شد مرغی دید که بازی سر در پی او نهاده از عقب
بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا امر کرده که اینرا قبول کنم پس آستین خود را گشود آن مرغ بآستین وی در آمد باز گفت که
توصید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم یعنی گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران
خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده بد بوی گندیده و کرم در او افتاده گفت رب العالمین مرا امر کرده
که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود که گویا در خواب بوی گفتند که آنچه بآن مامور گشته بودی بجا آوردی
آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند که اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و قدر
و مقدار خود نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه لذیذ میگردد
حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد او را دیر احوالی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی
چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن
نه کوه عظیم بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید

خدایتعالی آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده که بد و ویرا بدان آراید با آنچه مدح میسازد برای او از ثواب اخروی واما آنکه مرید است
که نزد تو بیاید و نیت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن واما با آن مرد بیست که جهت حاجت پیش تو آید پس او را تا
امید مگردان واما کوشت کند بدو غیبت ساز آن بکو پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیاد آن خود نماید وسنفر ورتا
بحر و آن از اظهار قید و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور
کردند سالکان طریق اخلاص تا کرد د اخفای طاعات و حسنات بترا ز عیوب و سوءات خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میکردید بلکه
اینمعنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من
اراد الله عز وجل بالقلیل من عمله اظهره الله اکثر مما اراد ومن اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه وسهر من لیله ابی الله عز وجل
الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسیکه طاعت کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدایتعالی آنرا بیز
از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند و تن خود را بکدازش آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری
کذراند و غرضش از آن مردم باشد خدایتعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشود کم واند نماید و در عدة الداعی مذکور است
حکایتی که ملخص مضمون آن این است که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام برآورد
مدتها متحمل مشقت عبادت بود و سنگلاخ وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و بهیچ گروهی عبور و هیچ مجمعی
مرور نمیکرد مگر میگفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش آبیاری توفیق ربانی از خار غفلت در لجز آمده
خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق نعرم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوطه
ریاضت گدازی و عمر عزیز بیحاصل در بیجاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که چند بد و حسن عمل کوشیده ثمر طاعت را
بو الای اخلاص در داغ اغراض فاسده بالایی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از پیش دامن ضمیر بلوث ریا وسمعت نیالاید
القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن هیچ قومی نمیکذشت مگر آنکه نامش بخوبی میبردند و از اهل
تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات اینگفتگوست آنچه جناب باری ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح
تملیک ستره وعلی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که آنرا ظاهر کنم مخفی نماند که اخفای عمل
همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذاردش با آن مطلع نشوند بلکه باید که تا نفس باز پسین اطلاع خود را چون پاکیزه صاحب
صلکان در زاویه نسیان خفته و پردگیان حسنات را مانند ناموس خود در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد و هیچنانکه در آب
نوکیسگان بخود بندگیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ
دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا فلان رباط بنا کردم و خیرات و مبرات خود را هر روز برابر آن شمارد و در کافی از حضرت ابی جعفر
علیه السلام منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت و نگاه داشتن عمل دشوار تر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن
عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلته وینفق نفقته لله وحده لا شریک له فکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی وتکتب له
علانیة ثم یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی که با قوم و خویش یا برادر مؤمن خویش صله بجا آورد و مال در
مصارف خیر صرف مینماید و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی مدعائی و منظوری ندارد پس آن صله و نفقه
برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که چنین صله کردم و نفقه
چنان نمودم پس آن اظهار ثواب فضیلت پنهانی را باطل میکند آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه





عمل محو میگردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره از نامه عمل محو میگردد
و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست الحاصل بحکم
کردار را از تطرق اطلاع خلق بر روزگار بقفل خاموشی بستن و بود و نبود ابنای زمانه و زیان و سود این اشرار و یاران بیگانه را
در جنب رضای الهی نقش بر آب و موج سراب دانستن بسیار دشوار است حضرت کاتب بیچون و داة احوال العروون و بیرون آنرا بر جمیع
سالکان طریق بندگی آسان گرداند تا اعمال همگان از زلال رحمت خود از سموم اهمال نوروزشید عدیا ایمن کرداند و نوط
حسنات کانر بندگان را ابد دنکی توفیق خویش از عقبات پرخوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل رسانند
فصل دویم در مذمت عجب و مراد از آن در اینمقام خود پسندگی و غروریست که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات
و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت
چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفته از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ما شرای سربزرگی و تجبرات طول قیام و قعود از تو
اینصفت نامحمود بخلیت سر فابرده و کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی نفس مرهود فالزیست کل بر آورده و در عدة الداعی
از رنالع و بوی کلشن هستی و معلم آداب حق پرستی یعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم منقولست حدیثیکه حاصل
مضمون اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن کنند دیگر عجب
و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث خشم خدای عز وجل از سالار اتقیا حضرت علی المرتضی علیه السلام مضمون
مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفأته الریح وکم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را
فرو مینشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله
علیه السلام گفتم الرجل یعمل العمل وهو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کاری را
میکند و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن عمل صالح میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبت
بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حاله الاولی وهو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آنشخص که
از کار خود خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بجسته خود مغرور باشد و در ضمن آن حکایات از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
وآله منقولست که خدای عز وجل بحضرت داود علیه السلام فرمود که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت
چگونه مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را میپذیرم و گناهان را
عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدیدن که بنده نیست که او را از برای حسابش وا دارم مگر
اینکه هلاک گردد هما نا مراد اینست که بنده هر چند بعبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را به زیور حسن عمل بپوشد چون
ترازوی مکافات بر میان آید محاسب عدل داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک
از آنها قاصر است موازنه نماید بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار نبندد و از انفعال تهی دستی غیر پس کردن خار بیچیزی
در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود
اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم وار از بیمغزی بر کوع و سجود خویش همت دلالت کرد و از کشته علم مباهات بر میافراشت حضرت حکیم
علی الاطلاق ببشریت لطف شامل خواست که آن مرض را از و زایل گرداند روزی گذارش به بیابان بی آبی افتاد تشنگی بر او غالب گردید

وتنگنای آتش عطش آب حیات تن را از دیگ بدن لبریز گردانیده کارش بهلاکت انجامیده در آنحال فرشته با قدح آب زلال بفرمان
حضرت ذو الجلال بروی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت ببها آب دهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت
طاعات و حسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تمامه طاعات خود را بدهی آب بدهم زاهد دید
که نکو بفاید و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید وکشتی هستی خود را از ان مخمصه
رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدحی آب باشد شایسته نیست که اینهمه بآن نازی و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور
در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده پندار و ای ناقوس دیر پسندی و ای مردم ملت دیده خود بینی که
طبع حماقت پیشه ات به پنج روزه نماز و روزه و چندین سجود سپرده چراغ خوف و اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو
مرده بلخوه حساب کن که هیچ دو بجز بوده که کلم آرزو بیت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته
که جهت آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعت که طفل خواهشت از مکیدن پستان
احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمالت عقده آرزوی نگشوده و درود روزی
غاشی بر سفره رنگین خاص و عام متواتر است و باران عطای بیشمارش بر کشت زار هر جنبنده و بیدار متقاطر و فیض جودت
چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمر ترا بحدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری ادنی نعمت
از ان بر داری و جبهه را در سجده شکر کمترین عطایی از ان خاک سازی همان در نخستین پایه نا سپاسی مانده باشی و
هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دود دمان
آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که ایشان میخوانده اند الهی بعزتک وجلالک وعظمتک
لو انی منذ بدات فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق و شکرهم
اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها
باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب فی حقک علی ولو
انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی
النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل
معنی اینکلمات آنکه و ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه
بآنکه ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو بجا و بدید
و برقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم برهم زدنی عبادت سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود
این مراتب در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بوده و اگر معدنهای آهن دنیا را بدندانهای
خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمهای شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهای که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب
میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب
همه خلایق و بدن مرا میساختی برای آتش بدن مرا پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی
جز من نبوده هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدستهٔ اینچنین
در در ناله استشمام روایح معانی نماید دیده شعور از کلبانگ مقریان این نالهای پر شور از خواب گران بیفکری گشاید

معلوم



معلوم میگردد که حقوق خدایی بر ذمهٔ بندگی بیش از انست که باین نماز و روزهٔ ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیایش آن
دور تر از آنست که بپای شکسته بستهٔ این طاعتها مرحله از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال آنکه در سعی آن کوتاه
تر است و ناتوانتر که بقلهٔ قاف حقیر ستی تواند پرید کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال آن زیان گران تر است که بساحل انجام خدمت
گذاری تواند رسید جائیکه ملائکه مقربین و زمرهٔ کروبیین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و جائیکه سواران مرکب سعی و کوشش
در قطع بوادی عبودیت راحل باشند ما بیچارگان بیدست و پا خود پرستان خدا پرستنما با این مایه عبادت که بهزار عیب سرشته
آلوده و کردنش از نکردن اندکی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب
اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبکمغزی و بلاهت است رباعی ای فتنهٔ کار ما بهر رو نغما
وی پر ز خلل کاسه و کوزهٔ ما میخندد روزگار و میگرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما و در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی
وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من دارد برخواستن شب میاید پس
میافکنم برو مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح و روز میشود چون بر میخیزد با رخود آزرده او نفس خود را معاتب
میسازد یعنی بسبب آنخواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را بآنچه خواهد کند یعنی بکام دل
بندگی کند هر آینه او را بدان عجب هم میرسد و بسبب عجب و خود پسندی هلاک میگردد پس میپندارد که سرآمد عابدان گشته
و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصرین در گذشته پس در این وقت از من دور میکند که آن اینکه بسوی من تقرب میجوید پس مبادا
که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گنه کاران از آمرزش من نا امید نگردند اگرچه
گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و به تحقیق خوارئی من دل قوی دارند چه من
تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة
الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند علیک بالجد ولا تخرج نفسک عن
حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش کنی
و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر بر آمده باشی که کسی حق عبادت او را ادا نمیتواند کرد و از سخنان
هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است آیتست که وانهم علی مکانتهم منک ومنزلتهم عندک
واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم ولازروا
علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود
قدر و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت ایشان بسیار است
از امر تو غافل شدند و اگر میدانستند یا مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای
خود را و عیب و ملامت میکردند خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت تو را نکرده اند و حق فرمان برداری ترا بجا
نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک
وما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر
بنی آدم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما هیچ دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دلخوش میتوانیم بود
جز اینکه زبان هرزه نال خود ستائی نفس را ببریده از لاف و گزاف تن زنیم و بگوشهٔ عجز و شکستگی درخزیده از ناشایستگی اعمال

سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از خانه دل بروبیم و پیوسته
عصای سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی بری توانیم افراخت و بطپانچه خجالت روی
سرخ توانیم داشت که غیر این شیوه متحفه پسند جناب احدیت جز عرق شرم نثاری شایسته درگاه صمدی مشکل تواند بود و لموافقه
زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین از کردهای ما خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را
بندگی کرده و آن مدت تمام را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود گشته
گفت من قبلک هلکت لو کان عندک خیرا قضیت حاجتک یعنی ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود
حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر وی نازل شد و گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازدریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک
التی مضیت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که در آن نفس خود را سرزنش و توبیخ کردی بهتر است از عبادتی که در این
مدت کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال خود نظر بر امور ظاهریه است که عبارتست از محافظت ظواهر امور
و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه سفید پاک در بر کند و تحت الحنک ببندد و ردا افکند و موضع
شریف با مکان مباح جوید و اذان و اقامه را بلند گفته و نمازها را در اول وقت گذارد و در رکوع و سجود شیوه خضوع
و خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل
نگردد و در جمیع افعال السکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال بر یمین و یسار خود ننگرد و در ادای زکوة و صیام نیز
همین نظام و در مناسک عمره و حج نیز همین نهج عمل نماید و امثال آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمامی دست
انها میسر است و بندگی حقتعالی را ورای این آداب و شروط آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست از انجمله
اخلاص است و آن عبارتست از نیتی که در گذاردن عمل غیر از تحصیل رضای خدای عزوجل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را
در دکان خودفروشی بدستکاری نگار این و آن از اظهار استعداد قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه
بو الای پرده دل تا لابد و ظلمات درازی نماز و طول اوراد آب نیز ریا و سمعت تا لابد بنده را در تصحیح عبادات از این بحث
ناچارانست و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار است چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت دنیا
بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سلک نفس اماره و مخالج زد و خورد این بود و از کار خونخواره است و آن کار دست
نهادان هیچ هنر نه خود دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردمان را گمان اینکه دامن ضمیر از غبار اغراض دنیویه
و مزرعه طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند بدینجهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند بحمد الله
کرام ریا و سمعت امری بغایت خفی و پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد دربار
زاد یوم المعاد در دکان مکافات گشایند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد
که هیچ نسیه و خسته و متاع عمر گرانبها را بقلب و کشی عملها فروخته اند پس از جمله تهیدستان بیحاصل و در زمره الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنیه عبادات حضور قلبست که رو
دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن
فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کیمیا مثیلی است که از دام تعلق دنیا رسته و از خاربست
دلبستگی باغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی هرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطرش نمیرود و آرزوی

کسند



کسنه چشمش در زخارف دنیا الوهیت و همچنین بخیال سبک نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل
منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دل محکم کرده باشد
چگونه مستغرق دریای فکر و مواهات بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در اینمقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر نموده
که خواهش دنیا مانند سرگینست که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن هم میرسند و بر سر آن هجوم مینمایند
و هر چند برانی باز میآیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت فلان سرگین
محبت دنیا از عرصه خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور
بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی ولیکن اینمعنی از کجاست و صاحب این همت کو هیهات خبری پیام تو اگر دیدی بگو مجملا
حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد بندگی که بهر هفت این هفت اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد
بغایت نادر و کمیابست و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جنابست و ما زهد فروشان بینوا را فریب خوردگان شانیم و
مسوالک و اوراد بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال الحدیر الحاصل و هلال رکوع و سجود ناقص از نور آفتاب حضور
بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی پیش است
خانه دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود چون میتوان دانست که دزد راه زندگی غارتزده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید
و بار خانه حسن عملش را از کریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند مگر نشنیده که را بنده گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملایکه
معبود و طرفة العینی از طاعت و عبادت نیاسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که بسجده حقتعالی را در آن نکرده باشد
و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده
الجهید و قد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل آنکه عبرت گیرید
و متنبه گردید بآنچه خدایتعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل کرد و حال آنکه او شش هزار سال خدا را
عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا سالهای آخرت باینهمه عبادت او را خدایتعالی باطل کرد بتکبر نمودن
یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملایکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای
منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میگفت که اگر عیاذا بالله از من جرمی صادر شود و فعل قبیح
سر زند عزازیل را شفیع خود میسازم تا از برای من شفاعت کند حضرت امر نگاه بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با عبادتی
چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه ردی موسوم و بخطاب فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
از درگاه قرب الهی محروم گردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده در قطع مراحل
عبودیت چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال را بخون دل
اندوخته را بباد فنا داده اند از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت عبادت و طاعتش فرشتگانرا
بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر بنهاد بقصد تخریب خانه ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعه
وی آمده برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که همراهی تو بعبادت حقتعالی پردازم و در
عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر که را بندگی حقتعالی هوس است خوش آمد و مصاحبت او بس است پس ابلیس تلبیس

بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار از آن فساد دید
نابکار متعجب گردید ابلیس گفت منشأ این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن
خورد و خواب بمن تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی
رحیم است و حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت نه گفت پس شرب مسکر کن که آن سهل تر است
گفت از کجا بیاورم گفت بفلان ده برو و آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بدوکان آن پر تزویر بسوی آن قریه چون تیر دوان گشته و چون
رسید زن صاحب جمالی دید بنقد ورع از وی شراب خرید و بیکبار تا ملی بسر کشید چون مستی اثر کرد بجنابت سیلاب شراب از هم
ریخت و در نشئهٔ آشنائی و گناه الهی اش بر زد بادهٔ پر شر و شور گسیخت با آن زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد
برخاست و ویرا بقتل رسانید در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه
بجهت شرب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بزد و آنگاه برای خون کردن بصلب او فرمان داد و چون بدارش کشیدند ابلیس همان
صورت مخنثین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه میبینی گفت هر که اطاعت هم نشین بد کند اینش سزا است ابلیس گفت دویست سالست
که زحمت میکشم تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هر چه اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا
یک سجده کن برصیصا گفت در این حال چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت باشاره سجده کن القصه برصیصا باشاره سجدهٔ ابلیس کرده و بیکبارگی
کافر و اندوختهٔ چندین ساله را بابلیس شاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی
اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگی او گلهای
بندگی میدمید و روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید و در شکار وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و
رکوع را از دست ننهادی و در نرم کردن آهن سخت روی نفس بتلک سجودش انگار نیفتادی و معدهٔ آزش بر سر خوان رضا از کم
چشمی سیر و پای فرهتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش بر آتش آرزوها زندگی کرده و استخوان سخت جانیش بجوع بی
پرورده توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و تکبیر سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب جوینش پیوسته در رکاب رشتهٔ پیدا
سبش از غنچه کشتن استراحت بیکره و چشم ریاضتش از نعمت کهنگی روزه فربه جامهٔ و شی بود و از چشم خونبارش کار تنگ و
موزهٔ وسعت شبها بپای شبخیزیش تنگ سینه مولعت از تلخی ریاضتش افکار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابش آبله دار از شصت خدا هم
پالیتر دعایش بر خطا نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینهٔ مسئولش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم استجابت
دعای وی معلوم کرده و بیک آوازهٔ نیکش بهره ور بودند نزدیک دو دیده بود هر سال چندین خسته و بیمار از حوالی و معمور
آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بمدد دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیض بمقام
صحت بسر و بدیار خود میآوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی
میبود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را مرض صعب عارض شد کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و دواهای موافق درگذشت
لاعلاج برادرانش ویرا بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند و چون بر مدعای ایشان اطلاع
یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد و چون آن وقت میرسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر را
بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده
غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل سالخوردهٔ ورع و پرهیزش بتند باد فسون ابلیس





لعین از پای در افتاد ترکان میل و هوا بغمزهٔ یک آن نگاه بیحابا شهر بند دلش بگشادند و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهٔ شیطانی
از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدام کام وصال دختر پرید و توسن نفس شومش بهمین خار آرزو
عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیه روئی بروی خود باز کرد
بعد از قصد و ارتکاب آن خطای فاحش و خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود
زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است ما لکن تدبیری باید کرد که
برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت مناسب است دختر را بکش
و در خاک پنهان ساز و چون برادران او آیند بگو مشغول نماز بودم و او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفهٔ
بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر
پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده بر
برتافتند و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت شما دختر
میجوئید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در خاک پنهان کرد پس ایشان را بر سر آن خاک آورد چون خاک را شکافتند
خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق از
وقوع آن امر غریب متحیر ماندند و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد
را بتبرک میچشیدند بجوش گشته و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسا
رش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند و در آنوقت ابلیس لعنه الله بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر
گفت ای عابد من خدای زمینم و اگر تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمان است جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که
ترا بر دار کشیدند یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش کردند و
جان ناپاکش را با سنگها از جیفهٔ کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار
در هر عصر از اعصار ازینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت چابک سواران میدان عبادت را از مرکب
حسن عمل بنیزهٔ جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه مجبور و آن لعین از کمین بنی آدم برجست
و پیوسته اسب شتابش جهت راه زنی سالکان طریق صواب در زیر زین است از بند تزویر و کمند تسخیرش تا نفس بازپسین ایمن نمیتوان
بود و از شمشیر ستیزش جز آن سوی گور و نگاه مرگ نمیتوان آسود پس مرد آخربین باید که در سلوک راه دین جز مدد عنایت الهی
دل ننهد و بنماز و روزهٔ بسیار و بگریه و زاری بیشمار و شبهای تار بروز نفس اماره نخندد و بتقدیری که خود را از دام
مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی بلکه و اندیشه کن که
عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات
مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در
گزارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه مجملی از مفصل آن احوال و رایحهٔ از گلشن آن اخلاق و
اعمال آنکه در قیام و قعود از یاد حضرت معبود غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بزمزمهٔ ذکر و ستایش
الهی تکدر نپذیرفتی و اوقات را سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادت

صرف کرده از خوان الطاف خود هر یک را نصیبی رسانید و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر ایام بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گوسنگی سیر نگشتی پیوسته بشکر و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور نان گندم تناول ننموده و از نان جو هرگز سیر نخورده و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در میان آنها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون عزیزان بروش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه در این باب سخن گفت فرمود که مهلا یا عمر اتظنها کسروية یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست که بتنعم گذرانم و مرویست که بستر آنجناب عبای او بود و بالشی چرمی از لیف خرما آکنده شبی عبا را دو ته جهت آنحضرت انداخته بودند صبح فرمود لقد منعنی الفراش الليلة من الصلوة یعنی منع بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یکتا کنند و از غایت نهد رد دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب از قبول آنها ابا نمود و گفت تا مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده دم بندگی زدی و لوای بیداریش محله سیاه خواب را در نیفتادی و ماثور است که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پایها استاده بود که پاهای مبارک آنحضرت آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد صلعم ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه بمشقت افتی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که احدی بر اشرح آن مقدور تواند بود و اگر بود وجیب و نامی کتب آثار و اخبار از کلهای محامد اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن پر تکرر انگشت قلم بار شده سخن کلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آنحضرت کسی که در گزارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقامات از فرقه سپهر بر ین برگذشته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که در شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر الحرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیران از پای ثبات در چهرها لغزیدی در میان صف جهره وی فرشی میگستردند و با آداب عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معنا خود را در نماز و اوراد تغیر نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهور جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود با نصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار رضا عقر کردار بجهنم رسانید و باوجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب مینمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم که ببینم که ظهر شده است تا نماز گذاریم ابن عباس گفت که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمود که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با ایشان جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز بر پا داشته شود و مراد آنحضرت آنکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانید در راه خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتها آمد یده سه روز از نان جوین سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام





ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که محمد بن ... مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه سرخ گردیده و پیشانی انور و بینی اطهر از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقهای مبارکش از بسیاری قیام در نماز ورم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که آنحضرت را با آنحال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی بهم نابی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متغیر گشته بعد از لحظه زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بمن ده بعضی از آن صحیفها و نوشتهای که عبادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن نوشته است پس در آنحال نظر فرموده مضطرب حال از دست خود گذاشت و فرمود که انی لا بلک عبادة علی ابن ابی طالب علیه السلام یعنی کجاست که عبادت بپدر تو بعبادت علی ابن ابی طالب علیه السلام رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز بود که در نکیه وش آنحضرت افتاد از راست نگردید تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آن پرسیدند فرمود تو نمیدانی که در پیش که بودم و مرویست که یوسف نام که امت و الطاف حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود دویده بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گردیده فریاد بر آورد و حضرت علی ابن الحسین علیه السلام را از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی باز گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز نزد پدرش میرفت و دیگر باره بر سر چاه میآمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جرئت گذشت که چگونه درشت است جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین این سخن شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را از آنچاه برآورده مادرش را گفت بگیر وی را ای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین برین وجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای نماز و تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهای خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آیینه کیفیت نمای حضور خاطرش فکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص از صدمه آن خدعه اصلا پروانه نموده با آن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفته باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و بر اسیلی زد و فرمود که دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام فیضناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید و گوینده او را نمیدید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آن توتیای دیده بیخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود که آواز برآوردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان مشغول نماز بود سر از سجده برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ او نمی پرسیدند که چه چیز ترا مشغول کرده بود که از آتش پروا نکردی فرمود که آتش دوزخ آخرة و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبها ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن

کیسه‌ها درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام و هم هیزم بر دوش خود برداشته بدر خانه‌ها رفتی و در کوفتی و کیسه که بیرون آمدی دادی و در
وقت دادن روی خود را پوشیدی که وی را نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتی که
از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین علیهما السلام بود و در وقت غسل دادن
پشت مبارکش را دیدند که مثل زانوی شتر پینه بسته از بس که طعام و غیره چنانکه مذکور شد بر پشت خود بخانه‌های فقرا و مساکین کشیده
بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عم آنحضرت شبها بنحوی که وی را نشناسد میآمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت
از آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم
نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدای تعالی او را جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن را از و میشنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود
را باو نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد و بگریست و نیز روزی
مطرفی از خز که قمیص او بالاپوش است بدوش مبارک داشت سایلی بر خورده بالاپوش وی را گرفت آنحضرت بالاپوش را بسائل رها
کرده رفت و در روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار
مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانوار از فقراء مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان
میفرمودند و در غایت حرمت ابوین بجای میآوردند که از طعام خوردن با والده خود ابا میکردند گفتند یا ابن رسول الله تو در علم
بر و صله رحم پیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت
عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بران افتاده باشد و
حج با ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که ان کنتم صادقین
فغفر الله لی و ان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را از من
بگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت نوبت پوست از
مواضع سجود آنحضرت یکباره حبط و جمع میافتاد و آنرا جمع میفرمود تا بعد از وفات با جسد مبارک و مطهر آنولای کبری
کردند و احوال عبادت و بندگی آنحضرت بمرتبه‌ای بود که یکی از کنیزان که بعبادت خدمت آنحضرت قیام داشت پرسیدند گفت اطناب
کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز برای او در شب رختخواب نگستردم و مرویست
که چون وقت نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش میافتاد و در زیر آسمان میایستاد و اشک
بر رخسارش روان میشد و این مضمون را میفرمود که اگر بنده میدانست که با کی مناجات میکند از نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت
ابی عبدالله ع ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برهنه پا بزیر آسمان میرفت و
رنگ مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد
چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید آوازی برمیآورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی
از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم و یرا دیدم بر سنگ
درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه میشنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا
و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا انگاه سر از سجده برداشته و محاسن شریفش و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم
ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون را در جواب فرمودند که

بدرستی



بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام پیغمبر پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان را
غایب کرد از دیده‌اش موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود
در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود
و گریه من کم گردد و در آمالی شیخ صدوق رحمه الله علیه مذکور است حدیثی که مجملش و ملخص آن اینست که فاطمه بنت
علی بن ابیطالب علیه السلام چون دید که حضرت علی بن الحسین علیه السلام از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد
جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست که
چون احدی از ما را ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد بخدا از یاد وی آرید و بر آنش
خوانید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین علیه السلام است بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ
شده جابر بن عبدالله بدر سرای آن دین پناه آمده بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت محمد باقر علیه السلام بدرون تبلیغ
سلام حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مذکور و بتفصیل مزبور است بار یافته آنجناب را در محراب
طاعت خویش ماوی ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جا برخواسته پرسش او نمود
و برادر پهلوی خود اجلاس فرمود انگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن
احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله
میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین است
این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله
قد غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد له بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم
و قیل له تفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون اینکه
ای مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جدم پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را اگر بقول بعضی ترک افضل و ارتکاب خلاف
اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدا وا نگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای
او گردند چنانکه ساق و قدمش آماس کرد گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان
آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل
و خاکساری است و ادراک مرتبه بلند شکر گذاری جابر بن عبدالله چون دید گفتگو با نقبله احرار در باب تخفیف آن مشقت
و آزار بی اثر است گفت یا ابن رسول الله اتق علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف الادواء و بهم تستمطر السماء
یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند
و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی المرتضی
باسم و طریق تاسی و پیروی ایشان صلوات الله و سلامه علیهما سلوک داشته طریقه ایشان را منظور میدارم تا با ایشان ملاقات
نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و لآلی گوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته
و آبروی حیات خود را جز در گلستان خضوع و خشوع آبیاری نساخته‌اند و اگر بنابر هدایت عباد این نجوم فلک سعادت
باهر همانا از آنست که بحسب اقتضای وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت

وانزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن واین بر همه سعادت عبادت بر روی خود میگشاده اند وازآتش سوز وگداز خود را
در بوطهٔ ریا وکثرت نماز وروزه که لاحنه امتدادند نگداشته صفت دجواهر اسلام بنگ غوطه میداده مانند بعضی بجهة
ملت تقیه خورشید آسا از سحاب جفا چهرهٔ ظهور نموده پرتو هدایت بر سر سرکشتگان ظلمات غوایت میانداخته اند
وبتعلیم فرض وسنت وتبیین منهاج دین وملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران بامواج بیان سواحل خواطر
خلایق را پر از جواهر حقایق میساخته اند وبدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده وگوی سعادت را در مضمار
عبادت هر یک بچوگانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده ودیدهٔ بدبینش از دو روزه عمل ناقص بخود گردیده با
اگر دیدهٔ شعور بر طاعات وعباداتی که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت وشاهراه بیان بکثرت تفصیل آن تنگی
نموده هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت بگشاید وانبان پرباد کردار خود را با کوهها اعمال مقربین بمیزان انصاف و
موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست وریزش عرق انفعال بر حقارت و
اعمالش خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله که ابوذر غفاری رحمه الله را در آن
مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة
الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبدک فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله
من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده مانند سر بالا نمیکنند تا وقتی
که نفخهٔ آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک ومنزه میدانیم پروردگارا ترا از عیبها ونقصها پاک دانستنی وبحمد و
سپاس تو قیام مینماییم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار ولایق باشد پس اگر مرد را عمل وطاعت هفتاد پیغمبر باشد عمل
وکردار خود را اندک وحقیر خواهد شمرد از سختی آنچه در آن روز میبیند یعنی چون شدت حساب ودهشت عتاب روز قیامت را
مشاهده نماید وترازوی عدل وانصاف وکردار آنعرصه نهر شکافرا ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و
خود را از تقصیر برنیاورده است چه شبه است احوال ما نادیدگان نفوذ طاعت وتوکیسگان کم بضاعت با احوال
که همیشه در بیابانها لب ریده وچون مردم دیده پیوسته با آب تلخ وشور تعیش نموده ماهی چشمش در شبکهٔ امواج سرابها ید
ونخل عمرش چون گردباد در جو بیابان گذار دیدن دوان مدکشیده وعروق اعضایش چون لیقهٔ دوات سیکاران عمری بخشکی سر
کرده ونای حلقومش مانند قلم کاهلان کاه کاهی از تیر مجاهی کام آنرا تر کرده جز آبلهٔ پای خویش قدم بچشمه سار ننهاده و عمر را
عرق خود هرگز نظرش بآب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها فشرده وشراها آسا پیوسته در سنگستانها
بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده وبمرور زمان متغیر ومتعفن گردیده بود دمی از آن آشامیده
چون هرگز چنان آبی ندیده بود آنرا از آبهای بهشت گمان نمود با خود گفت که اگر این آب جهت خلیفهٔ بغداد برم مرا بشرف
کرامت سرافراز واز مال دنیا بی‌نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت وبپای شتاب راه
بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه نهاد اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده وسواره بعزم سیر
وشکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه وحشمت را دیده دانست که خلیفهٔ بغداد است پیش رفته زبان بدعا گشود
وآن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید وجرعه از آن آشامید چون از آن آب متعفن بر چگونگی حال متفطن گشت اصلا
اظهار کراهت از آن ننموده جز تعریف آن آب وتحسین اعرابی بر زبان او نگذشت پس در حضور وی آن مشک را با اهتمام تمام



بیکی از خدام سپرد واعرابی را بخلاع فاخره وجوایز لایقه نواخته از همانجا بازگردانید بعد از آن جمعی از ندما وخواص که بر طبع
شعور شان از نا خوشی وگندگی آن آب بو برده بودند از آن سؤال نمودند خلیفه گفت ای بیخردان ما را گفته راه دور طی کرده
وباعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده بود در آیین جوانمردی روا نبود که از مذمت آن آب آبروی وی بریزیم وخاک
نا امیدی بر تارک خاطرش بریزیم واینکه او را از همانجا بازگردانیدیم برای این بود که نخواستیم که با ما آید وشط بغداد را ببیند واز
کردهٔ خود خجل گشته گرد انفعال بر چهرهٔ احوالش نشیند بر همین دستور است احوال ما بدبختان بیابان جهل وغرور که
عمری آب تلخ وشور هوس از چاهسار مکرهای عمیق دنیا خورده وپیوسته بموش حرص وسوسمار طول امل زندگانی بسر
برده بمعمورهٔ شهر پاکان نرسیده ودجله وفرات طاعات وحسنات انبیا واولیا را ندیده با آب گندهٔ اعمال بهزار عیب آلوده
که از مغاک خاکدان دنیا برداشته ایم چندین مباهات ونازش داریم وانغام سفاهت دیگر آنرا تحفهٔ لایق ودستاویز
شایسته درگاه صمدی وبارگاه احدیت شمرده ایم اگر پرده از دیده بر خیزد وبر دجله اعمال پاکان گذر افتد معلوم میشود که چه
کرده ایم واز راه دعوی چه تحفه بدرگاه کبریا آورده ایم ولیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان وپرده پوش تقصیر سالکین
که صد هزار همچو خلیفه بغداد بر درگاه جلالش چهره سا اند بر ما نیز از کرم واحسان او نا پیدا کران نسبت بزشتی اعمال ما
تنکر وکرده نا پسند بما تهی دستان درد مند از روی ما نیاورد دلولقه بدرگاه لطف توای پادشا نیاورده ام تحفه
جز گناه همه غفلت ومستی آورده ام متاع تهی دستی آورده ام تهی دست از آن آمدم بر درت که کریم ترا دامن عفو نداده بجز خود
فروشی خرید بجای عمل بسته بار امید فقیرم ندارم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را علاج اسیرم مرا از من آزاد کن کریمی
بفضل خودم شاد کن ذلیلم سوی خویش راهم بده دخیلم حشمت پناهم بده زسوز غمت شمع را خودم گدای توام پادشا
خودم گدای توام دارم از خلق رو بجز در گهت سر نیارم فرو تو هستی مرا هیچکس گو مباش محیط کرم هست خس گو مباش
توام بینیازی ده ای بینیاز توام دستگیری کن ای کارساز رحیمی رحیمی ببین زاریم کریمی کریمی بکن یاریم که خوش ستم
سخن افتاده ام عصای جوانی نگندم داده ام عصا ده مرا اعتقاد درست که جان سست شد پا سست وعزمت سست
توجهی بکن بر من تیره بخت که دل سخت بود وسخن وکار است سخت از این سستی وسختیم نیست باک قبول تو بردارم از خاک
مجلس سیم در ذم صفت بغض وحسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیای دون واز اخلاق واطوار دنیاپرستان
سیاه درون است وبیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول در صفت بغض ومراد از آن در این مقام
عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار ومشرکین واصناف مخالفان
ومنکرین ائمه طاهرین از این جهت که کافر ومخالفند از شروط مسلمانی ووسیلهٔ رستگاری انجهانیست ودعوی
ایمان بخدا ورسول با محبت اینقوم فضول سخنیست واهی ولاف پیروی اهل بیت پیغمبر با الفت اینگروه ابتر عین نفاق
وگمراهیست وخدا سبحانه وتعالی زمرهٔ مومنان سعادت قرین را از دوستی ودوستی دشمنان دین منع نموده در
سورهٔ ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه وافی هدایت
آورده اند که وقتی رافع لوای والای پیغمبری وفاتح اقالیم بزرگی وسروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکه فرمود وبنحوی که مشرکان مکه را از ورود موکب همایون آنسرور وقوف
نباشد حاطب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشت مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت روانهٔ مکه بود

ارسال داشت جبرئیل علیه السلام نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف کردانید و آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی یابید و با وی نامه‌ای هست آن را از او گرفته بیاورید پس امیر
المؤمنین علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بآن زن رسیده طلب نامه کردند ساره بکریه در آمده
انکار نمود و او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر با ما
دروغ نگفته و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت نامه را بیرون آر بخدا اگر نامه را
ندهی گردنت میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود برآورده بآنحضرت داد او بنزد حضرت رسول آورده و جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بر منبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را
از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا کردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب
نداد نوبت سیم خاطب برخاسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان و رحمت
عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید و در روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان
دست بر پشت میزدند و میراندند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او رحم کند چون بدر مسجد رسید
آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد حقتعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل مضمون آن اینست
که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سورهٔ
مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الله الکذب و هم
یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان آورده بودند و با یهود محبت
و آمیزش ورزیده بودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدای تعالی
غضب کرده بر ایشان و خشم گرفته است بر ایشان آنکسان که دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی کردند
نبودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهودان و آیین هیچکدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقانند و آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذاب سخت
و هم در سورهٔ مذکوره فرموده است لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص یعنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که
بیابی قومی را که ایمان بخدا و رسول و روز قیامت بیاورند که دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی
هرگز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران
ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی در
دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و جهت رعایت ایجاز زبان خامهٔ سخن پرداز
بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات هر صاحب توفیقی که طغرای ضمیرش بطغرای ایمان
معنون و صحیفهٔ پاک نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی
و وداد بروی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین اینقوم بیدین را تیرهٔ ترکش محامد صفات و گل سرسبد
طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله و رسوله گردیده اند





فرق نواصب و خوارج مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد طیبین و طاهرین او یند که بر خلاف
فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت
گسسته و کریمهٔ و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و غاصبان
حق زهرا پیوسته اند و کافهٔ مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد اینقوم
را اعتقاد و سرمایهٔ نجات نمودن واجب و لازم است چه دعوی یکرنگی آل عبا بعداوت این کافران مسلمان نما مبرهن و مبرهن
دلها خالی نگردیده و کین اینگروه منافق پیشه نوپای ایمان مزین نگردد قال الشاعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک
ان الرای عنک لعازب با خارجی که باد بر وزند کی حرام انگشت بر نمک زسر انگشتها مزن انگشت در کف تو از آن نیز بر کند
یعنی که جز بدامن آل عبا مزن از سبز طریق هوی و هوسیان و مجدد جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله مرویست
که حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی
طالب علیه السلام عبادتست و نگاه کردن بسوی محبت نبوی و عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچکس را
مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی ببعضی از اصحاب گفت
یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلواته و صیامه
حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بر تو بر ولایت
غیر بسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزهٔ ایمان را در نمییابد اگرچه نماز و روزهٔ او بسیار باشد تا
وقتی که متصف باین صفت بوده باشد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده‌ام و دوست خدا کیست
تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام
کرده فرمود می‌بینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده فوال ولی هذا و لو
انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس با او
دوستی کن و دشمنی کن با دشمن او که دشمن او دشمن خداست و دوستی نما با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدر و فرزند تو باشد
و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد و توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکور مخصوصا کریمهٔ لا تجد
قوما الخ و حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در
سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ
کلینی رحمه الله در کافی در باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین
فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکویی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را
دوست میدارند و شیعه اند نیکویی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله
که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست
که مراعات آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق
الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آن را برطرف نمیسازد و چون خونریز

تو باشند واز اهل ایمان کردند ایشانرا بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام وامثال این حدیث
که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی ثبت خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم
محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه
مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آن قوم بی سعادت نابکار را بزاری از صفحه خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدری
فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید
مراد از عداوت عداوت باطنی است یعنی در دل بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت و انکار عقاید
و کار و اطوار آنگروه ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه صافی را بغبار کینه آن قوم جافی باید انباشت اگرچه پدر و مادر
و فرزند باشند و مقصود از بر والدین و رعایت حق ایشان در دو حدیث صحیح که از کافی نقل شده نیکویی و رعایت آداب ظاهری باشد
یعنی باید پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بمذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت
و ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت باطنی منافاتی ندارد و از جمله مصلحتها
مدد رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر
نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بی مروت اند و طریقه ایشان چه طریقه زشت است
که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ
رشک بر دل اهل شقاق نهند و ندای صیت فضایل و آوازه کمالات آن مسکینانرا بر خوان هدایت و نجات صلا در دهند
چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم الحاصل معنی
آنکه بخوانید مردمانرا بسوی خیر و صلاح بی زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع
بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همانکتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که انا
لا نعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکبدوا
اعدائنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسیرا مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امرهای ما را تابع باشد و از آنجمله ورع و اجتناب
از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید خدا تعالی شما را رحمت کناد و باین تزین و آراستگی جگر دشمنان
ما را خسته و مجروح سازید خدا قدر و منزلت شما را بلند گرداند بجهة آنکه مخالفان چون صورت احوال مؤمنانرا بزیور
صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب و پیچ میروند و گاه باشد که از پسندیدن اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان
تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا ابن ابراهیم مرویست که وقتی نصرانی بوده و ثانی
الحال او را شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان
مکالماتی که شده بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر
و اهل بیت من بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم
آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر
خود نموده با او نیکویی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده
کسیرا خبردار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آیی گر تا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی در آمده سؤال





مسائل مینمودند چنانکه کودکان از معلم میکنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام
بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او میکردم پس مادرم بمن گفت یا بنی وقتیکه بر دین من بودی
این خدمت و مهربانی با من نمیکردی از آنگاه باز که بدین مسلمانان داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز
باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر مرا امر کرده است گفت آنمرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است
گفت نه ای پسر من این پیغمبر است بدرستیکه این شیوهها وصیتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما
پیغمبری نمیباشد و لیکن آنمرد پسر پیغمبر است گفت ای پسر من بدرستیکه دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم تا
مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از آن او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی
اعاده کن آنچه بر من تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگوی پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار
بآن کرده وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دل بیدار و دیده هوش گشته از بادیه گمراهی
بشارع آگاهی راه یافت و مسافر روح از بند و دار تکلیف برست بعون نابینا از ایمان بسته بروضه رضوان شتافت
پس ممکن است که غرض شارع از امر برعایت حق بر والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند بر و نیکویی بحسب ظاهر مرعی باشد چون
مثمر چنین فایده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر فاجر بر
و نیکویی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه السلام در غزای بدر بعضی از مشرکین
را که از اقارب آنحضرت بودند و مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه او بوده اند که در آنروز بعد از تسویه صفین از
سپاه کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه ابن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسرش
ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی
که از غیر قرآن سمند دانش بیکار امیر المؤمنین علیه السلام را با حمزه ابن عبدالمطلب و عبیده ابن حارث ابن عبدالمطلب را
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود معین نمود
و حمزه را که در سن کهولت بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را که در آنوقت بیست
هفت سال داشت هم آورد ولید که او هم نورسیده بود نمود القصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بی دین
پرداختند و امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه هم نبردان خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگانی ایشانرا نگونسار فرمودند و
عبیده و عتبه همدیگر را مجروح ساخته چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته مغز بیرون آمده بود از پای
در افتاد علی و حمزه متوجه گشته عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بمجلس حضرت سید کاینات رسانیدند
عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدایی و سر در مرتبه سعدا
و در حق او غفران فرمود بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت
مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره بر این وجه مذکور است که نخست امیر المؤمنین علیه السلام او خود ولید را شمشیری بر
دوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه در هم آویختند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا
ابا الحسن آیا نمی بینی که این سگ گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر
فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک

اورا ثمر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آنمعرکه بجد متبهتر غالب صلی الله علیه و آله رسانیدند چنانکه مذکور
القصه آن سه ابتر نابالک جملگی بتیغ خاندان سرور مردان بمغاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه
در طی شرح حدیث المؤمن اخ المؤمن نقل کرده که وقتیکه عباس ابن عبد المطلب و عقیل ابن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ
بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود را ساز بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله اورا بامیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کرده فرمود شانك باخیك حاصل معنی آنکه اختیار برادرت با تو
گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او بکن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد و ابرام
نمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست ویرا رها کرده موی سرش را گرفت و ببازارش آورده بنشانید شمشیر کشیده که ویرا
بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو براوست مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود آری قسم بآنکسی که نیست معبودی
بحق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان هذا الذی هو
دین الاسلام حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که برغبت و رهبت ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید
گفت چون دیدم که در کشتن من تو ازین داشتی بسبب امتناع من از آن تامل کردم دانستم که اگر این دین تو برحق نبودی مثل تو کسی چون من
برادری را نمیکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت فرمود که حالا برادر منی چه بدرستی که برادری برادری دینست نه
برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن آداب
دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل عقیل بند بن محمد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان
نشود ویرا بکشد جواب اینست که آنچه از آنحضرت مذکور شد بهمین اشتغال نایره قتال و جهاد و تسکین غبار فتنه و فساد بوقوع
پیوسته و تسکین آن غبار تا که بخونریزی چنان که قرابت و خویشی را منظور ندارد و آشنا و بیگانه را در بمعنی یکسان شمارد
موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سختگیری چنین میسر نمیگشته چه آنوقت آغاز ظهور و عنفوان
جوانی شجر سعادت ثمر حق پرستی و رجوع بیمار هستی بوضع دود در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در
شریعت جایز بوده او از کلیه صله رحم خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز
که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم
بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال اینعاریت سرا با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل
ایمان لازم است برای هر امر سهلی یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفتیست که آینه دلها را از زنگ کدورت هم بغبار
میفشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغبال میفشانند دلیکه پیوسته خار عداوتی در و خلیده است کی چه
آسایش تواند نمود و خاطریکه روز و شب بر غبار کینه دشمن در سینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی تواند
گشود نخل زندگانی صاحبان این صفت ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام رغبت که فرزندان این علت را لقمه غیر دندان
بر هم فشردن نی دمیر از امتیاز اهل خرد سرگرانی با یاران نشانه سبکمغزی و نادانیست و در نظر ارباب بینان رسوم مسلمانی
زنار بستن به که کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده بخش آئین را بدل کوفتن و در کل بطینتی تخم شقاوت کاشتن است
و دل بجهاد باخلق خدا چه گشته را در سینه گذاشتن خنجر ترسایان در بغل داشتن و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین





ونصبوهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجا اند
آنکسانی که ضد و معاند دوستان خدا بودند پس قومی برخیزند که در رویهای ایشان هیچ گوشتی نمیباشد گویند اینان
آنکسانند که مؤمنانرا آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشانرا در دین ایشان ملامت میکرده و سرزنش
مینموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند و نیز در کافی از آنجناب علیه السلام روایت کرده اند که
من زرع العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون
آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت یا محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت
ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل
معصیته ففیک خیر والله یحبک و اذا یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک و
المرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را
یعنی کسانیرا که امر و نهی الهی را فرمان برداری و در طی طریق بندگی بر خود هموار دارند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان
درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن
داری و با اهل معصیت و فاسقانرا دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدای تعالی ترا دشمن دارد و آدمی هر کرا دوست
میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمانرا با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن و برای اسباب
مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداریست و اگر فرضا
باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوئی درشت و سخنان ناصوابی و بفتنه گری دنیا پرستی و شور تلخی و شکرابی
واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را غیرت و دانش مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه
آنرا فراموش و از همراهی برغبت نوش باید نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب فتوح اخوت جهان بر روی خود باید
گشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل آن اینست که میان حضرت ابی عبد الله و عبد الله ابن
الحسن گفتگوئی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبد الله
را دیدم بر در خانه عبد الله ایستاده میفرمود ای جاریه بگو با محمد که بیرون آید پس عبد الله بیرون آمده گفت یا ابا عبد الله
چه چیز ترا درین صبح از خانه بیرون آورده آنحضرت فرمودند که دوش آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب
انداخت گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول خدای جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون
ربهم و یخافون سوء الحساب این آیه در سوره رعد در وصف اولوا الالباب است که قبل از این مذکور گشته و حاصل آن
بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان را
مثال آنرا بجا میآورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف میدارند از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست
گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کرده گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار خود و او از جناب سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که ایما مسلمین
تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان هو السابق الی

الجنة یوم الحساب ملخص مضمون انکه هر دو مسلمان که از هم خشم کنند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان آنکه پیشتر رود و سخن گوید یعنی با سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی انکه چندانکه دو مسلمان با هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحالست و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب ع مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة و اللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد از هم جدا نمیشود بخشم مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد هر دو مستوجب لعن شوند معتب که یکی از صحابه بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی انکه فدای تو شوم از آن دو کس انکه ظالم و در آن مناقشه بر باطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلومست و حق بطرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعوا اخاه الی صلته و لا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی جواب انکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصلهٔ خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگوی او نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل انکه چون دو کس با هم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر آن دیگری زیادتی کند و ستم نماید پس باید انکه مظلومست بسوی آن دیگری رجوع کرده بگوید که ای برادر من بد و بیجا کردم من تو تا از میان ایشان خشم و رنجش بر طرف گردد چه بدرستی که الله تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و استاد ظلم بخود بجهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمرهٔ مؤمنان که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کرده کدورت یکدیگر رنجیده دور گردند میباید که بمضمون فیض مصلحان خیر اندیش روایت مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کرده ها و گفتگوهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینهٔ هم را با آتش گرمی و مهربانی سوخته شکر ابکه در میان دارند بحلوای آشتی در دل تلخ سازند آیینه سینه ها را از زنگ کینه ها بصیقل آمد و شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحهٔ ضمیرها با خامهٔ نسیان خط بطلان کشند خار عداوت هم باید ستاخوت در طریق دوستی از پای سلوک در آورند و خاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم کشوده چون دو ابرو پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خویی آیینه گشاده رویی هم را از آیینه دان عبوس بر آورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش و دست و پای ستیز و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک اینکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکر نشسته الا ان الشیطان لعین بظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرینست و چهرهٔ غرورش از خشم بنی نوع انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بهلکان مجون دین بسته او همیشه ناوک بیدادش بحصه کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش جهة شکار دلها و روز و شب بازوست و سمند تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال





گاه و بیگاه در تکاپوی و بایت عداوتش دایم بجهت ایمان از خلها است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست تیر نکش جهت ساختن هدف دلها هر لحظه در رنگ ریختن ستحضر صرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه بر انگیختن یعنی در بیان وعدها آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بنگرد و فرمان برداری سر به بیابان جهل و معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول اکثر مفسرین انکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آیینه گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جمله ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و جناب الهی چندجا در قران مجید آن لعین را بعداوت بر بنی آدم عدو مبین گفته از انجمله در سورهٔ یس فرموده الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت نظام بنا بر قول مفسرین انکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید بدرستیکه او شما را دشمنیست آشکارا و اینکه بندگی و فرمانبرداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از این با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آیینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب و نیفتید و اما نفس اماره بدکیش و این دیو وارونه کار کاو کجروش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنیست خانگی و عفریت خونخواریست در لباس جانانگی پیوسته آدمیرا بطرف مناهی داعیست و روز و شب در اضلال و اهلاک اماساده لوحان بیابان مجتوساعیست حضرت ملک علام عز شانه در سورهٔ یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته است و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو در پیراهن یکبدن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه نصرت پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال انکه گشاده دل و شکفته خاطر شدم بسبب آمدن قومی که گذاردند جهاد کوچکتر و باقیست بر ذمهٔ ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله جهاد اکبر چیست آنجناب فرمودند النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل چیره و خیره گی نماید همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بیسعادت گذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه پیش بینی و شمشیر خارا شکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه در آورند الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی هم خانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی سپارد صائب با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش هر فرد خنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت پیشگان جاه و ناشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلودگان غبار کلفتها و جوکیان

خاکستر کدورتها بیسوادان دفتر دانش وبینش و بخشیدگان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن
وزنگ رنجش آن و این را از آیینه زدودن موروث چه اثرها دنیا العمر و زندگانی او پیوند الفت برادران دینی و ایمانی
متمرچگونه ثمرها از باغ دلگشای وسعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب میتوان چید و از خیابان فرح فزای ذات
خلق نیکو دستۀ بچه گلشنها سعادات دینی و دنیوی میتوان بسید اثمار حسن اخلاق از بی آفت آنشیوه کریمه واشفاق جز
خامی نفزاید و مایده بخشکی مر رسیمان رعایت حق نمک برای و نسل مردم خردمند را ست نباید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه
اطهار علیهم السلام که اقتفاء آثار شان بهتر و طریق صواب و تتبع اطوار شان بهترین مقصد حسن ما ابتنی در باب تودد
و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوه مستحسنه وصیت فرموده اند
از آنجمله در کافی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله منقولست که وُدُّ المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من
احبّ فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را
در راه خدا یتعالی از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا
کند در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از آن جناب صلی الله علیه
وآله مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دستۀ ایمان از دستهای او محکم تر است که مؤمنان را
در گرفتن و نگاهداشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند نماز
و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند لکل ما قلتم
فضل و لیس به و لیکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و تولی اولیاء الله و التبرّی من اعداء الله حاصل معنی
مرتبه از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا
و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع
ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام اله حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که ان المسلمین یلتقیان
فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر گاه که دو مسلمان که با هم ملاقات میکنند پس فاضلترین آنها کسی است که آن
دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت مرویست که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم
و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه مردمی که جمعی در راه
خدا با هم دوستی کنند در روز قیامت بر منبرها از نور خواهند بود و هر اینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور
بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بآن ایشان را در عرصه محشر شناسند پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگان
در راه خدا با هم بودند و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که مجمل و ملخص آن اینست که آنکسانی
در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای
ایشان سفید تر و روشن تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسلی و مردمان گویند
که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدا یعز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در
روز جزا منادی برخواند اکند چنانکه همه مردمان شنوانند و گوید کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از



مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند که بکجا میروید گویند به بهشت
میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز
بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا
یعنی کسانیرا که دشمن میباید داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست
برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا
لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شومی نفاق و کین صاف تر و دلش از مرض بغض و حسد
سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی
داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی
عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر تست و شریک تست در دین تو و مدد کار تست بر
دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از آنحضرت روایت کرده که المسلم اخ المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه
و لا یخدعه و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که با او
و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آیینه اوست که با او عیبهای خود مطلع تواند گردید و راهنما اوست بطرق حسنات
و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از
صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان
بسفر رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان
ماوی گزیدند در اینحالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست
پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت از آنجماعتم که با رسول خدا
صلی الله علیه وآله بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمنست و چشم اوست و راهنمای اوست
بنابرین کنجایش نداشت که گذارم شما را در حوالی این منزل هلاک شوید و هم از معلی ابن خنیس روایت کرده که بحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و
هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمانرا بر مسلمان
هفت حق است که رعایت آنها واجب است اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت آن ننماید از ولایت و فرمانبرداری حقتعالی
بیرون رود و خدا یتعالی در او نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان باشد گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت
آنها واجبست فرمود که یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظه و تعلم و لا تعمله حاصل معنی آنکه ای معلی
من بر تو مشفقم میترسم که بیان آنحقوق کنم و تو رعایت نکنی و ندانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدا یتعالی
و توفیق او عمل خواهم کرد آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی اخر الحدیث چون عبارت حدیث
فی الجمله طولی داشت از آن بذکر آنچه کفایت کند اکتفا مینمایم و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آنحقوق که رعایت آنها واجبست
اینست که دوست داری برای او آنچه برای خود دوست داری و مکروه داری برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست
که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب فرمایی و در رضا جویی و اطاعت فرمان وی نمایی حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و بزبان خود

ودستهای خود را غایت یاری او نمایی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر از شر و چاه از راه تواند شناخت و دلیل او باشی که بتو
طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آینه او باشی که اگر عیب و نقصی در وی باشد از روی صدق و یاری نه از طریق ستم و ظلم
و خاطر آزاری وی را بران مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی
و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خوردن و پوشیدن برادر مسلمان خود را هر گاه محتاج باشد بان با خود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی
و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خود مقصور داری حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادرت خادمی
نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه او را بشوید و طعام او را انجام نماید و فراش او را بگستراند حق هفتم آنکه سوگند او را راست داری
و دعوت او را اجابت نمایی و بیماری او را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی که وی را حاجتی است با وجود آن حاجت او مبادرت کنی
و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب بگزارش آن مسارعت نمایی پس چون این کارها کر
دی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان
مسلمانان باین چند چیز منوط و برادری دینی برعایت حقوق مذکوره مربوط و مشروط است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی
را و دعوی برادری بجا و الا محض دعوی لاف و سربسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت
و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از سید
عالم و اشرف بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی
قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانه او خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت
کننده منی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردم برای تو بهشت را بسبب دوستی
تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آینه
بیرون میآید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میگرداند آن فرشته بالی از
بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او میافکند و بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود
خدا تعالی باو میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه
از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت تو بر آورم پس چون مراجعت کند آن فرشته متابعت
او کرده همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد و بعد از آن بار خدا تعالی باو میفرماید که ای
تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان
خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حدیث کرد برای من
جبرئیل که خدای عز و جل دو فرشته فرستاد بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه مردی رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود
فرشته گفت ای صاحب اینجا چکار داری آن مرد گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته
گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه من فرستاده خدایم بسوی تو و خدا
تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد فرشته گفت بدرستیکه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی
که زیارت مؤمنی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله
حدیثی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن





خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدا تعالی برای او بهر گامی که بردارد حسنه و محو کرده شود از وی سیئه و بلند کرده شود
برای او درجه پس چون در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند
و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تبارک و تعالی متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده
گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من و لازم است بر من که عذاب نکنم
ایشان را بآتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده
او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب رفقا
معاف باشد و اگر مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد حق آن زیارت کننده با آنچه از معرفت از حق وی او را باشد مثل
اجر آن زیارت کننده باشد دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیگر ترغیب مینماید و بیگانگان
از هم رمیده را بر حواز فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب
مصافحه و معانقه وارد شده از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل
الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه یعنی حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا تعالی
دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت او با آن دیگری بیشتر باشد مصافحه میفرماید و مراد اینست که مصافحه
برادر دینی با محبت چنین از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که
خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی همکجاوه و ردیف بودم و اول من سوار شدم بعد از آن آنحضرت
و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود
و در فرود آمدن او پیش از من فرود میآمد و چون من هم بر زمین درست مقام میگرفتم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون کسی
که یار خود را ندیده باشد گفتم یا بن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آن را نمیکند و اگر یکبار میکند از و بسیار میشمارد آنحضرت فر
مود که آیا ندانسته که مصافحه چه فایده دارد بدرستیکه دو مؤمن که با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافحه میکند
پس پیوسته گناهان از ایشان فرو میریزد و خدا تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا شوند و هم در آن کتاب ابو عبیده از
آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هر گاه درختی
در میان دو مؤمن حایل گردد و بعد از آن باز با هم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد
و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن خیر من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است از مصافحه با فرشتگان و هم در
کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفة
ابن الیمان ملاقات فرمود حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمود که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را
از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله بملامسه دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم که بجنابت دست من بدست
تو مالد آنحضرت فرمود ندانستی که دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان
ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام
رفتم آنحضرت ترش روی و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارکت را از من منحرف ساخته فرمود

که ترا با برادران تو متغیر ساخت یعنی سبب تغیر دادن دیگرمن از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغییر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق
که تو بر در خانه خود دربانان نشانده که فقراء شیعه را از تو باز میگردانند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت
ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقراء بر تو نازل شود او ما علمت ان المومنین اذا التقیا فتصافحا انزل
الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعون لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة
بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه مضمون انکه آیا ندانسته که دو مومن چون با هم ملاقات
کرده و با یکدیگر مصافحه نمایند خدا بعز و جل بر ایشان رحمت فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن دیگریست که محبت
بیشتر دارد پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و با هم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگان که
حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید یکناری کنیم که شاید این دو مومن را سری باشد و بتحقیق که خدا بتعالی
پرده بروی کار ایشان پوشیده نمیگذارد که کسی بر اسرار ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم خدا بعز و جل میفرماید که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ حرفی مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانست مهیا که ضبط
آن مینماید هما نا اسحق میپنداشته که نگهبان البته از فرشتگان میباید که باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة
لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری ملخص معنی انکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که
بر هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را میبیند و نزدیک بمضمون این روایتست مضمون روایتی که قدوه ارباب علوم
شیخ محمد ابن یعقوب رحمه الله در باب معانقه هم از اسحق ابن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده و حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون با هم ملاقات نمایند و در آن وقت معانقه کنند یعنی دست در گردن یکدیگر
کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور شان غرضی از اغراض
دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب الهی که مغفور لکما فاستانفوا ملخص معنی انکه گناهان شما آمرزیده گردید
پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظ اعمال اند هر یک دیگری را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را
سریست که خدا بتعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمیپسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته
نمیشود بر ایشان و حال انکه خدا بعز و جل فرموده است ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفسی بلند برآورده چنانکه
در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن بگریست چندانکه محاسن شریفش تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک
و تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المومنین اذا التقیا اجلالا لهما و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه
یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون انکه بدرستیکه خدا بتعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان را
میفرماید که از ایشان کناره گیرند چون با هم ملاقات مینمایند اگر چه فرشتگان عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند
حضرت عالم السر و الخفیات میداند و ضبط مینماید و نیز از جمله شواهد اینمدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و انواع عبادات
و لطف دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکورست و ورود آنها چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از ترغیب
بر امور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات با هم ملاقات نموده بذر مهر با هم و غمخواری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر
کارند و آب اجرای سنن و آداب مذکوره گلشن آشنایی و دوستی هم را سیراب داشته از بکر نیکی چون ورق گل سر از گریبان یکانگی بر آرند
الحاصل بوده دوستی و التیام مومنان سعادت فرجام با هم امر پسندیده است و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان آیین مسلمانی



دینی لازمست پویندگان طریق بیداری و جویندگان کشتی رستگاری میباید که خود را از برزخ مذکور بری الذمة گردانیده
صفحه ضمیر صفا سیما را خط پاکی از هم ستایی و رضاجویی اخوان مومنین را مستحضر خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته و از نتیجه
آشنایی این و آن خود را بقصر جهانی مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در طریق سلوک آشنایی لغزشی واقع شود مجبور نگردند
او را مواخذ نسازند و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا بهره روی دهد جانب آن دست
ابنای زمان نسته و برا از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طلبه حسن
اخلاق غیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر نباشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشم بنظر حقارت
در هم ننگرند و از خشکی با فقرای مسلمین برق و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت بزرگان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن مشتعل نسازند
از غرور و کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از سیر و ادر توقیر مساکین مومنین خود را مستوجب سخط جبار سموات
ارضین نگردانند و در کافی از ابن آزاده سر رحمن یعنی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام حدیثی منقولست که مضمون آن اینست که در زمان
بنی اسرائیل چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در
کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست گفت در خانه نیست آنمرد باز گشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود در آمده
مولای او گفت که بود که در میکوفت گفت فلانی بود احوال پرسید و من گفتم در خانه نیست باز گردید وی ساکت شده پروا نکرد
و غلام را ملامت نکرد و هیچکس از ایشان از باز گشتن آنمومن آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا
شد دیگر باره آنمرد اول صبح آمده و ایشان را در یافت در حالتی که بیرون آمده بودند اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق
از ایشان بود بروند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و معذرت نخواستند آنمرد محتاج و ضعیف
الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی وی را حقیر شمردند و بآستین عذر خواهی غبار رنجشی که در دل او بهم رسیده بود نرفتند احوال خود
نشمردند و در راه ابری بر ایشان سایه افکند گمان بردند که باران است شتافتند پس ابر بر سر ایشان رسید ناگاه منادی
از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیل فرستاده خدایم پس آتشی از جوف آن ابر بر جسته آنسه نفر را در ربود و آنمرد
دیگر ترسان مانده و از آنچه بر آنقوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب چیست پس بشهر عود نمود و با حضرت یوشع بن
نون علی نبینا و علیه السلام ملاقات نمود و برا از آنچه دیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت یا نمیدانسته که خدا بتعالی بر ایشان
غضب کرده بعد از انکه از ایشان خوشنود بود و آن بلا بسبب فعلیست که با تو کردند آنمرد گفت با من چه کردند حضرت یوشع آنچه
گذشته بود حدیث کرد آنمرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو مینمایم گفت این بحل کردن اگر پیش از این میبود هر آینه فایده
بحال ایشان میرسانید و از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و شاید که بعد از این
یعنی در آن عالم فایده بحال ایشان رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون
این حکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق روایح نصایح این خبر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مومنان در درگاه
جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خاطر شان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بسبب بیپروایی و سهل انگاری
که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهاریتش بر افروخته و بشعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است
تا حال آنکسانیکه برای دو روزه مهلت و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیره خاطر میسازند و تیغ زبان
تند و ناخوشی را از نیام تغافل و خاموشی کشیده بترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر میتوازند چه باشد با حضرت خالق

طبایع متضاده چهارگانه را اسم کامل اهل ایمان را بام دوست و مهربان سازد و آیینه ضمیر جلیه مؤمنان را سعادت مصیر را بصیقل
توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پردازد فصل سیم در مذمت حسد و آن عبارت از رشک بردن بر کسیست بسبب نعمتی
که خدای تعالی بوی داده باشد بان طریق که طلب زوال آن نعمت از وی نماید و اگر زوال آن نعمت از و نخواهد و مثل آن نعمت برای
خود تمنا و آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی موجب مذمت برای آن نیست بخلاف حسد
که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق (ع) در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست و آن اینکه ان المؤمن یغبط و لا یحسد و المنافق
یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل معنی آنکه آرزوی نعمتی
مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمن یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال
نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهره احوال مؤمنان سعادت منزلت
نیل بصنعت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم در کافی
از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که ان الحسد یأکل الایمان کما یأکل النار الحطب یعنی بدرستیکه حسد میخورد و منعدم
و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکور است که بر
در هر آسمانی از آسمانها فرشته دربانی موکلست که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند فرشته که دربان آسمان پنجم است
عملی میآورند که او را بگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا نوری باشد چون نور آفتاب و آن عمل را
بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید پس بر دوش صاحبش
بار کنند و علتش او را العز باید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلاً گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اصول کفر سه است حرص و استکبار و حسد و از درر و کلمات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از آن صفت برکنار است پس بحکم اخبار
مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه گر دین است و ضرر حسد با ایمان و فساد آن در دین او دو وجه است اول اینکه از اعظم ارکان
ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاقست که سهو و خطا را در حریم منع عطا او راه
و ساحت علم عالم کبریش مجال غلط و اشتباه نیست تا تب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش
از مسطر جاده عدل و داد هیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچ مدارا عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثالست و
نکتت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لا یزال المؤلفه زقسمت کمت آزردگی خطا باشد که چنین
لب شکوه از خدا باشد و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب
دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما اعطیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک
و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس
منی ملخص معنی آنکه خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان در آنچه
از فضل خود بر ایشان داده ام و چشم بر آن سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد تو آثار خارجی و باطنی هم رسد از پی
آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستیکه حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام



و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب علیه السلام ماثور است کما یجوز غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد
بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی و آزرده ناکست توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح خفل و حزن حاسد مبتنی
که چرا مال دنیوی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد دارد و کشته مرا انکشته و فضلی که
که فلانرا است با من نیست که مرا با همه هنر او را و عزت و اعتبار بکه هم ندارد مرا شاید نه او را و امثال این خیالهای پوچ و اندیشهای واهی که
مبنی بر عدم رضا بقضای الهیست چنانکه گاهی نیز از طرف باطن ارباب بدنها و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده
بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز
نزدیکست که خروج از طریقه ادب باشد و نامقیدان شعرا و ژاژخوایان هرزه درا خود امثال این اباطیلات کفرآمیز را شعار خود
ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و هر مضمونی که بخاطرشان رسد برای ادای لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند
مشتمل بر کفر و ردت باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در خطاب
و عتاب که چرا کام ایشان را بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و بر حی عرش و کرسی را فوق پایه ممدوح خود میشمارند و گروهی
موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان
مقربان حرم کبریا از آن برتر است که ما بیسر و پایان بی‌نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کارکنان قضا
و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خودسرند که برای هر امر سهلی که بر
وفق خواهش ما جاهلان بخود روده اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار باب اجرای فرمان حکیمی
شان و مدار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیم عظیم سلطانیست که دقایق حقایق امور خلایق در پیشگاه بینا یا علمش بعد ذره
از ذیل بهم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد بر پرویزن حکمت بیخته است و هر کلاف سررشته
قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمتگذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم
و بی اختیار و بنده فرمانبردار باشند اسناد جور و غلط فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کارکنان اعتراض بر کار فرمای
ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعات شروط بندگی و گردن نهادن طوق تسلیم و
فرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خو
رسند بوده بداده دیده تنگ چشمی بمال و نعمت کسی نداشته باشد و دل پر خون از آتش رشک این و آن بار حسرت کباب
نموده هر لحظه گوشه خاطر بناخن حسد نخراشد گفته اند اگر همه نار و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی رود مؤمن میباید که از آن
آشفته و درهم نشود وجه دوم اینکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بعضی
اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات و چون تیره و نخل برومند دین و ایمان را بمثابه اره و تیشه است بشامت این خصلت سراپا اندازد
دست ستمکاری از آستین خودداری بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از
قابیل بن آدم با برادرش هابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که باوی ورزید جرات بر قتل او کرده مستوجب
لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان بر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج
بتکرار آن نباشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام است که بنوعی حسد بکر بروی
بردند که همه پای سعی در ایذا و آزار وی فشردند که نخست زبان مکر و حیله بلوسه کشوده روی بگر کی از کنار عطوفت پدر

مهربانش بودند آنکاه مرکب بغیش جهانیدند و بر بیابان غربتش دوانیدند و دوش اعتبارش درانداختند و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساخته پیراهن آمیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افکندند و باچندین ستم که بر وستم افزودند کذب نیز کرده و آکراه ننموده اقدام نمودند مجملاً این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره اینصفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور کشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن در کذشته که سر انکشت قلم با سبحه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیده ادراکش باز باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی از اینکونه مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمان بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمیرا بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب گناهان خانه دین و ایمان روی بویرانی میکذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرافرازی آنجهانست در دنیا نیز آدمیرا در نظر شناسا این و آن خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میکرداند و سیلاب اینصفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب مذلت و حقارت میکشاند چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نموده از حضیض دنائت و بیقدری بر ایوان بزرکی و برتری در آید از جمله کلمات هدایت سمات فایده طریق نجات و معدن جواهر محاسن صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرک نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیکردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنک غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در دو رنج زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از مینا کردن فراز مردم سرکه ترش روئی میفروشد خار صد کونه تشویش روز و شب در کریبان فکر و خیال است و دل پر درد دلش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنکی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و کردش چرخ دوار رشته کار هر کس را که محکم تابد شیرازه جمعیت خاطر او را از هم کسلد دل مغلولش از اندیشه حیا کسان مرغیست بسته بال و درون پر خونش از شیشه عیش این و آن کاسه ایست لبریز غصه مالامال نهال خرسندیش به صرصر فنون محزونی از زمین دل کنده و خاطر پریشش در شکوه کردون پلاس کلفت بر کردن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بمصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران نامش تو دوکه هاست دلخوری و همدمی هر دو دوست با یکدیکر در نظرش مقراض رشته زندکانی بود دریا با اندیشه های دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمساز است و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب در کداز از سخنان حکمت بیان حضرت سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقلّ الناس لذّة الحسود و مراد از این عبارت همانا آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیکران ملتذ میکردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است و ادراک لذات تنعم از وی را ممتنع است و بر طبق اینکلمات آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز فرموده که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صدق سمات آنست که حسد آدمیرا بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میکدازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله ماثور است که چه عادلست حسد و منصفست که اول صاحب خود را از غم و غصه هلاک میکرداند و حکما کفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست و سقراط الیون را پرسیدند که حاسد را از همه کس پرسیدند که چون است که حاسد را از همه کس غم بیشتر است کفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او تنها میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمکین میکردد بیت روزن فانوس را ماند حسود تنک چشم هر که را سوزد چراغ او را کدورت میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال دنیوی است و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست مرد خردمند پیشه را باید



اندیشه دامان وجود از لوث اینصفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرور و آن از جمله دواهائیکه در فنادان این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافعست یاد مرک و تامل در بیوفائی سرای سپنجی دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلاء معده خواهش از فکر مال و جاه است و دفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و شستن عهدی روزکار بیوفا و کریزپائی دولت و اقبال این عبرت سرا که ینبغی خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید خاطر نشین شد و از شربت یاد مرک بعروق دل رسید شاید که مواد اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میکردد و مرض حسد که از اخلاط فاسده مذکوره بهم رسیده بهبودی پذیرد و هرکاه بحمد الله در شک بر حال خدا سعادتی که دامن جز دیش بخار حسد نیالوده و خود را باین مرض مهلک مبتلا نکردانیده باشد باید که در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه از لوازم این صفت بد نشان بندکی الهی دور و از این صفت باعث نزدیکی اوست چنانکه در ارشاد القلوب در خبری مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید و آرزوی مقام و مرتبه وی نمود کفت یا رب چه عمل این مرد را باین مرتبه رسانید که در سایه عرش تو ساکن کردیده الله تعالی فرمود که وی آن بود که بمردمان حسد نمیبرد و در مجموعه ورام مذکور است روایتی که ملخص مضمون آن اینست که راوی کوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در همین ساعت از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسن شریفش میچکید و نعلین خود را بدست چپ گرفته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آنحضرت همان سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواست عبد الله ابن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته کفت میان من و پدرم کفتکوی درشتی واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اکر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جا ده کفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر بردند و از وی بیداری و عبادتی ندید جز اینکه بر جامه خواب کردیدی و ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنید عبد الله کوید که چون سه شب کذشت و را کفتم که میان من و پدرم خشمی نبود و لیکن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع کردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت کردانیده است انصاری کفت غیر آنچه دیدی از من بندکی بنظر نمیرسد پس چون پشت کردانیدم کفت غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم و بر خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده با احدی در نفس خود نمیبینم عبد الله کفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتیست که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمیاید متنبه بر رای دقیقه یاب اولوا الابصار و اولوا الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میکردد که کویا خاطر هیچکس از چنک حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس اینصفت خبیثه پاک نبوده باشد از آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام مرویست که ثلث لا ینجو منهنّ احد الظنّ و الطیرة و الحسد و سأحدّثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقّق و اذا تطیّرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاص نشد یکی کمان بد بمردم بردن و دوم شکون بد زدن سیم رشک و حسد و بکویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از اینصفات را چون بد بکسی بری آنرا غلط واقع شمار و چون چیزی را شکون بد کرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی مقتضای آن یعنی و ستم بر وی مکن و پا را از راه قدم از طریق حق بیرون مکذار پس عبارت لا ینجو منهنّ احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی

نباشد و این دو نظاهر منافی و مخالفت با حدیث إنّ المؤمن یَغبِط ولا یَحسُد که از کافی در صدد این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات
همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسهٔ صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن حکم
بآن ضم نشود و اثری در خارج از فعلی و قولی که دخل در ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه از حسد
در مؤمنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه این معنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصوّر
کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دلها در وسوسهٔ مذکور
گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرده و در ظاهر در صدد ازالهٔ آن نعمت از وی گماشته مقتضای
طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این مرتبه از حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آنکه از مؤمنین و ایمان امید که
حضرت حکیم ذوالمنن و واقف سرّ و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاهداری و کافهٔ
خستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفّل و غمخواری کند بحق محمد و آله الامجاد مجلس پانزدهم در مذمت
صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن شعلهٔ عزّت گداز زبان سؤال است حریصان طمع شعار و بادیه
دستان گنجینهٔ اعتبار که بال همّتشان از طیران بر اوج عزّت بر رشتهٔ نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسهٔ دریوزه
چشم توقع پیوسته در سر راه میر و وزیر نشسته است همانا نمیدانند که دیدهٔ امید شاه و گدا از در گاه عطای کریمی
کام جو و جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو میتواند شد که ابواب حاجت گدا ریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان
گشاده و پیک نالهٔ خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب و حاجات بحریم قرب خود بار داده است بیت هر که آید گو بیا و هر چه
خواهد گو بخواه نازو کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست چند بر امتنان دست ازکریبان احتیاج بندگان بر نداری
تا سر سوم بند کیشان در دامن زندگی نگذاری و میزبان جود ش از مهمانخانهٔ وجود هر آفریده را رخصت خروج ندهد تا
خان رنگین مفروش در پیش ننهد کاسهٔ بحر و جشم را دیدهٔ تفقّد بر حسرت لبان سواحل حاجت همیشه باز است و کوه سار
کرمش با دست سیلاب نعم بر دامان صحرای امید دستی پیوسته دارد از خرمان نصیب بمجنی که دعوی نیاز از در گاه بنده نوازی
چنین نا فهمد کام دل از در این و آن طلب نماید و خواری سرای پیسعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال کوتاه بر
داشته بعطا و جود منت آلود امثال خود کف دریوزه گشاید بیداد دیدهٔ گرسید دیکی و توقف طبیبان محتاج طریق
استعلاج پویند و تا پیدا کوه مرادی که بعز بال دید ها طمع از خرابهای شهرستان امکان جویند سر در گم عقدهٔ
مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دو زدانهٔ هوسی که سبز کردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق
واگذاشته گردد باطل امید بکر بر راه وفای وعدهٔ کسان نشیند و بیحاصل نهالی که بر لب جوی سراب هر ناکسان مقام کنند
خراب خانهٔ تمنایی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمان اساس بنا نهند و افتاده دیوار املی که بر پشتیبان یاری خلق روزگارش
تکیه دهند بیت از خلق هر چه طلبی این چه کرم هیست خاکت بسر بخدا آشنا نه کو بی کوی الیس الله بکاف عبده را سند
یاد نکرده و بر وعدهٔ و من یتوکّل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده و طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب ورده تکیه
بر همراهی خلق بیش از سند اداری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشماری هیهات هیهات
شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از آن بیوجود ترند که تکفّل روزی موری توانند نمود و دیوار
پشت گرمی خواقین سکندر شان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزی تواند



نشتر

موعظه



بود جام التفاتشان بر لب آرزو رسیده زهر است و حلوای چرب و نرمشان بزهر صد گونه بلا آمیخته بیت زهر است عطای خلق
هر چند روا باشد حاجت زکه میخواهی جایی که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی
که وجه کفاف و معاش ترا متکفل شده ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول
گفت اگر چند عیب در آن نمیبود راضی میشدم اوّل آنکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیّا سازی دوم آنکه نمیدانی
در چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن پردازی سیم آنکه نمیدانی بچه قدر محتاجم تا همان قدر را داده از بیش و کم آن مرا در
ورطهٔ بلا نیندازی و خداوند عالم که متکفل روزی منست این همه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که
میشاید بمن میرساند و نیز ممکنست که در وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمایی و آن وظیفهٔ مقرر را
از من قطع نمایی مثل نیست ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان از روزی برکسی نبست و نیز از مقولهٔ اینمقالست آنچه یکی از اهل الله
بپادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی میگفته چرا پیش ما نمیآیی و از صحبت ما کناره مینمایی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که
آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر کرمی والتفات فرمایی و بر مسند قرب جا میدهی از آن بفتنه میافتم و خانهٔ دینم
خراب میکردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسوی من نمیافکنی از آن آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر
نمیکردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی مقصود نیست که بطمع آن میل صحبت تو کنم پادشاه گفت
که حوایج خود را بمن وضع نما تا روا کنم زاهد گفت رفعتها الی من لا یقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت
یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جمله
آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده آنرا قبول کرده ام و آنچه با قتضای مصلحت بر نیاورده راضی گشته دل بر آن نهاده ام
پادشاه از آن سخنان متأثر و گریان شد بعد از آن مفارقت کرده مالی بجهت وی فرستاد زاهد آنمال را باز پس داده پیغام کرد
که والله ما ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس چگونه برای خود راضی
باشم ذهی خسّت طبع و دنائت همّت که بوظیفهٔ روزینه پادشاه خورسند بوده بعطای منعمان مسرور و پشت گرم باشی و باد جاذبه
صفت صبح و شام رو بر آستان این و آن بوده خاک مذلّت بر فرق همّت پاشی الحق جای خیالی که بدنگ خامی مالی بقصد طلب
آمد و شد نماید بداس یأس بی کردن نیست و کردن هر تمنای که بعطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ حرمان زدنی سری که
بر آستان ارباب دولت سجدهٔ تملّق کند بسنگ سرزنش کوفتن زاد در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد از
انتظار حصول مراد سفید شدنی چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد ندید بدنوا سزاست و دستی که بجای دامن کرم
الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش عزّت بریدنش روا گویند یکی از عبّاد را اکثر سال در گوشهٔ بینوایی و بینیازی بسر برده
و روی اعتبار ش هرگز بسیلی منت اهل دو زگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست بینوایی روزن
دلکشایش را بگل کدورت اندود ضعیفه در پردهٔ عفاف داشت گفت برو گدایی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را
از آن سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم میآید که دست خود پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند
القصه عابد برگشته بخت ناچار بگدایی تن در داده و نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتگو از پای در افتاده بخود بسته و در
سر راهی نشست اتفاقا در آن روز ها طراری در همی چند از کسی ربوده بود شحنه در جستجوی آن بود نا گاه دخسته را چون روی
بسته دید گمان برد که آن امر شنیع از او سر زده او را متهم ساخته بکشتش بر بیند عابد دست بریده زاید ست بگرفت و بخانه رفت زن گفت

گفتگوی هارون با بهلول عاقل با یکی از خلفا

مکالمهٔ حکیم زاهد با پادشاه زمان

موعظه

خاتمه

این چیست کف دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده بیت برای یک لب نان در بدر چه میگردی تو راه درد که خود را مکرمید ای
بنده حق شناس هرچند بجهت پریشانی و افلاس مبتلا گردد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر
دانسته پای غیرتش برای یک دو نان براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان خشکی بهم رسانیده بوده
گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق بینی بدامن اظهار نریزد و دامنگیر رو همگنان نگردد بسی
دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از زیر چتر بی نعمت استغنا با آب و دانه درویش اهل زمانه
لبیدن نتواند داغ دل را از تابش آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسیسی بر کف دست اظهار ننهند و از تند باد نوایب روزگار
از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند بوزن قصر دل را از مزبله منت اهل دنیا بسته
بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سر خط بندگی اهل دولت را بدست همت دریده دخل و خرج خود را از خزانه کن
مکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا رفت اتفاقا خواجه در معبد خود
بوده بگذارش وظیفه بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را
بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم را بر آور
و در فلان ورطه ام درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که تو پناه بندگان و کارساز
درماندگان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و میناليد و روی تضرع بر خاک مینمالید درویش از این گفتگو برخاسته
شده با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش
آنکس نبری که خواجه نیز محتاج اوست و از کنجخانه عطای وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایی درگاه او سرمایه توانگری
اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم ربوبی عنایتش چراغ کامکاری برافروخته اند بیت بدوست روی و غالم تو آشنا که
جهان گدای در اوست تو گدای که بجهلا پادشاه و گدا بدست غالبا از بحر افضال خداوند متعال معترفند و گبر و مسلمان
بازبان حال بگدایی درگاه جلالش معترفند و وسعت صحرای بارش بر عطای او دامنیست بازو هر ... ابر نیسوی محیط گرد
کرد نیست در از از جویبار احوال سخیا از فیضان عطا هم از سرچشمه فضل و انعام اوست و سمند همت که بهار اعرق فشان احسان
بتازیانه توفیق و الهام او بنجه خورشید جودش در کار رخا وجود هر روز در رشته روی نطق تافتن است و غواص مزبل رحمتش در محیط
امکان هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیده امیدواری از کوه عطای چنین پروردگار بستن و گوهر مراد خویش از پشته ریگ
روان بندگان ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویش تنگدست بدر خانه منعم تنگ چشم
رفت گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز نصیبی از آن باشد منت پذیر بود خواجه گفت آری چنین
است لیکن نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که در درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون
گدای لئیم آمده ام این گفت و روان شد خواجه از این سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد
قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل صفت خبیثه طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف
بغایت مذموم و اخبار و آثار در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی
مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود هؤلاء شرار
خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند چه مردمان روی توجه



رو بخدا آورده حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سؤال میگشایند و هم در
عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند شهادة الذی یسئل فی کفه ترد
حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید انام
صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد
احد احدا حاصل مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل
و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه ورام از چهره گشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که قومی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن
شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط اینکه یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول کردند شرط مذکور را آنحضرت ضامن گردید
برای ایشان بهشت را این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنحضرت فایز گشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند برای شما باین شرط ضامن بهشتم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط
کرده آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از آن شرط چنین بود که اگر هر یک از ایشان در حالت سواری تازیانه از
دست میافتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت اینکه نمیخواست از کسی سؤال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بند نعلین هر یک
از ایشان که پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا اینکه میگویم
حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدا تعالی بر او در فقری بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که من یسئل من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورد مجملا از زبان
سؤال پیش کسان گشادن و زرد روی طلب از زعفران خنده شکفتگی طبع شوم خود نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسیکه
نشه افلاس و پریشانی برو زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقات
و اموالی که بجهت رعایت و قصد استحقاق بدان نمایند هر گاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هر گاه در
آن اشرار خلایق و ممنون گشتن شان آزادگی را نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا
متدینان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از
زیر سنگ عطایا و جوایز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذ
کور است که تیشه بوستان دین و ریشه معیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین و مبتی دویست دینار بدو نفر از موالیان
خود داده برای ابی ذر غفاری رحمه الله فرستاد ابو ذر همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمین
را در آن حقیست فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین
یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان داده شود بمن نیز
همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بانکسی که جز او الهی نیست که مال الحرامی باین مخلوط نگردیده
و جز از حلال برای تو فرستاده نشده ابو ذر فرمود مرا حاجت در این مال نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز از غنی ترین مردمانم
گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمیبینیم پس چگونه خود را از غنی ترین

مردمان میشماری گفت در روز برابر این مال الان که میبینید گرده نان جوین است که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را
چه میکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا خدا یتعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و
بینیازم بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و
دور باش لذت بند کیش خانهٔ دلم را از آرزو و هوای دنیوی پرداخته پس ابوذر رحمه الله فقرهٔ چند در فضل و کمال آن بزرگواران حضرت
ذو الجلال مذکور ساخته و فضلی از رفعت شأن و جلالت قدر ایشان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود
پرداخت بعد از آن فرمود که این مال را بعثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه در نزد اوست احتیاج نیست
تا وقتیکه با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر یافت مجمل و حاصل مضمون
آن عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل و همین منت ناکسان بودن دنیا ثمر دست عطا دهندگان نه رها
بکدای خجلت بر خو نمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدایی چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر
که زیر منتی وای اگر در عهد ما میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که داغ
کلفهای محامد خصال است اینست که آدمی بسوی آن در نظرها خار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد
چنانکه در کافی از منظور نظر الحضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طَلَبُ الحَوائِجِ اِلَی النّاسِ اِستِلابٌ لِلعِزِّ وَمَذهَبَةٌ
لِلحَیاءِ وَالیَأسُ مِمّا فی اَیدِی النّاسِ عِزٌّ لِلمُؤمِنِ فی دینِهِ وَالطَّمَعُ هُوَ الفَقرُ الحاضِرُ حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان
و طلب بر آوردن وی از ایشان موجب خواری و بیقدری و مورث بیحیایی و بیشرمیست و نا امیدی از مال مردمان
و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندی است و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر و
احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشد متحققست برخلاف صاحب همتان
که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس را بآتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنگدست باشند در
شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لَیسَ الغِنی کَثرَةَ العَرَضِ
اِنَّمَا الغِنی غِنَی النَّفسِ یعنی بینیازی بر بسیاری مال نیست بینیازی همین بینیازی نفس و غنای طمع است و بر طبق این مضمونست
شعر حاتم طائی شعر اِذا اعتَزَمتَ الیَأسَ اَلفَیتَهُ الغِنی اِذا عَرَفَتهُ النَّفسُ وَالطَّمَعُ الفَقرُ و در وصایای لقمان که بپسر خود کرده مذکور است
که یا بُنَیَّ اَغنَی النّاسِ مَن قَنِعَ بِما فی یَدَیهِ وَاَفقَرُهُم مَن مَدَّ عَینَیهِ اِلی ما فی اَیدِی النّاسِ وَعَلَیکَ یا بُنَیَّ بِالیَأسِ مِمّا فی اَیدِی النّاسِ وَ
الوُثوقِ بِوَعدِ اللهِ ملخص آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسیست که چشم
طمع بمال مردمان میافکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمایی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان کند
واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است که یا بُنَیَّ اجعَل غِناکَ فی قَلبِکَ وَاِذا افتَقَرتَ فَلا تُحَدِّثِ النّاسَ بِفَقرِکَ فَتَهونَ
عَلَیهِم وَلکِنِ اسئَلِ اللهَ مِن فَضلِهِ حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان باش که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته
باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگوی و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی
ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعا خود را از خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هر گاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق
موجب خفت و سنگ شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و گردن طمع بر سفرهٔ نعمتشان دراز نمودن چگونه
خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق گشایی دهان برای طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب و منها ایضا در وقت طلبکردن

جنبیدن



جنبیدن لبها ابر شمع نکونامی دامن بشود غافل و از فواید فواید حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا اَذَلَّ اَخطَرَ مِنَ الطَّمَعِ و ایضا از
جملهٔ کلمات آنحضرتست که شَهیئَةٌ اَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ و نیز آنجناب فرموده که لا اَذَلَّ کَالطَّلَبِ حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی
از آن دیده در آمیل طوطیا و هر کلمه گوش جانرا یگانه در بیبهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت
طلب نیست چه بی نادان که مذاق شعور شان از مغز پوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان خواری از عزت نشناخته چنین میپندارند که فخر
و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه خواری
منحصر در پریشانی میدانند و در یک جامه و دستار زاد ریک پردهٔ عزت میخوانند و از این جهت تا اندک عسرتی که روی داد
و جامه و دستار روی بکهنگی نهاد بنا مثل بد خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند که از سخن
کوسنگی عیال عالمیرا از جان سیر میکنند و گاه از شرح بیبرگی اطفال نخل آسایش جهانیرا از ریشه میکنند هر لحظه آستین دریده
را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی از چرکینی کرباس پلاس شکایت دوران بر کودن میاندازند گاهی با زبان دریده دستار
پاره پاره حرف بی سروسامانی میگویند و گاهی بپای سخن در ریگی کفش و موزه طریق سنگستان سخن میپویند تا بصد گونه اظهار
پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو میسازند و هر آینه بثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته برفرق سربلندی
خود مینوازند و منظور شان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه پوشیدن این عیب بی مدد
عیب دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتار بخواری از این بدتر است مثل اینجماعت مثل آنزن روستاییست که بغیر از
یک پیراهن نداشت تا گاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آنمرد روی او را ببیند دامن پیراهن خود بر گرفته روی خود پوشید
و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم میآید بالجمله صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که روی دست از
مال و منال دنیوی بخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان هر دونی افشانده
قطره از آبروی خویش بد یاد در یاد و کوه بغروشند زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق ایشان
میفرماید که مَن کَرُمَت عَلَیهِ نَفسُهُ هانَ عَلَیهِ المالُ ملخص معنی آنکه کسیکه عرض خود را کریم و عزیز میدارد مال دنیا را سهل تر و
برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد و لمؤلفه خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش هر دونی نتوان ریخت
مفسدهٔ دیگر آنکه صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بر بندگی میاندازد و چنانکه از صلحا این صفت مشاهده میگردد
که پیوسته در کار ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بسینه مینهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کند
با رجاع خدمتی سر افراز گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند پیک در تمشیت امر روز و شب نمیآسایند تا اگر
بر نسیم التفات ایشان غنچهٔ انقباض طبع خواجه بر رویشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن طمع محصول پیوند دو
سخنان حقایق بنیان حضرت امیر مؤمنانست لا تَستَرِقَّنَّکَ الطَّمَعُ وَقَد جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده
زنهار خود را برای طمع بندهٔ کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده که اَلعَبیدُ ثَلاثَةٌ عَبدُ رِقٍّ وَعَبدُ شَهوَةٍ وَعَبدُ طَمَعٍ یعنی بندگان
سه اند یکی بندهٔ رق که خریده و فروختهٔ روی جاریست دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی
بر گردن خودسری و اختیارش انداخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان
نهاده است و نیز سخن بعضی از اکابر است که اَلیَأسُ حُرٌّ وَالرَّجاءُ عَبدٌ گویند عارف هوشیاری دو کودک را در رهگذری دید که هر یک
نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکیکه کامه داشت از آن دیگری عسل خواست گفت

سلمن شو تا از عسل دهم کفت سلن تو شدم آن کودک خاموش عسل دشته بدها اوداده تا بدندان کرفت وبدنبال او افتاده
هر جا نبش میکشید و او بعقب او میدوید و بانک سلن میکرد آنمرد آکاه متوجه برفیق خود کشته کفت اکر اینکودک بکام خود ساختی
و در عسل آنرا بکر طمع نکردی سلمن نکردیدی بیت زنا خوردش بترش روی زمانه بساز شکر بلخی ممنون شدن بمیاد ندوکاه هست
کرا عطا و فرمانبرداری ظلمه و طواغیت دو دکار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از دنیا که حق بوده بشسته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم
برواهمیدارند و در کرفتن دامان مقصود سر رشته آشنایی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت
رب العالمین را سهل میشمارند شنیده که بشومی طمع از تبعه وجانفشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها
بوقوع پیوست و از کمان کجنهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا برتن وجان اولاد مصطفی ص نشست از انجمله
در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدسکال
وقتی که دامن پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاد و او را طلبید
آنلعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه در پیش نهاده و خادمی برپا ایستاده هرون متوجه وی کشته کفت
کیف طاعتك لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید کفت در این مرتبه که جان و مال
در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر پیش افکنده و برا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز کشته هنوز قرار نکرفته بود که هرون باز کس
فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیکر باره همان سوال ازو کرد حمید کفت که اطاعت و بیکرنکی من نسبت بتو در این مرتبه است
که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسمی کرده دیکر باره و برا مرخص کردانید و همچنان
بعد از اندک زمانی باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد باردیکر انکشت امتحان بر لب اعتقاد وی نهاده همان سوال نمود حمید را اعاده کفت
فرمانبرداری و اخلاص من با تو باینغایت است که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز درکذرم هرون پلید
چون اینسخن از وی بشنید کلهای خندمو سرور از چمن طبع ناپاکش آنمرد و شکفته کفت این شمشیر را بکیر و آنچه این خادم میفرماید
بتقدیم رسان آب رشته طینت ناپاکی آن تیغ از دست بیباکی کرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسید خادم در کشوده
داخل کردید دید چاهی در میان خانه و براطراف آنخانه سه خانه دیکر که درخانها بسته بود خادم در یکخانه را کشود بیست
نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آنخانه بودند کیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم کفت امیر
المؤمنین یعنی هرون ملعون امر کرده که این جماعت را بقتل رسانی ایشانرا یکیک بیرون میآورد و آنکافر سنکدل کردن میزد
تا مجموع آن بیست نفر را از جوی شمشیر آب دادند که آنجوی جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بید ریغ بروضه جنت خرامیده
خلعت کرامت پوشیدند آنکاه خادم در سیاه سرها و جسدهای آنقوم بیکناه را در آنچاه میانداخت پس در خانه دیکر کشوده
همچنان بیست نفر دیکر از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آنجا بودند خادم کفت این جماعت نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانی پس
ایشانرا نیز یکایکان از آن خانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت آن کلهای بوستان نبوترا بداس ستم درهم میبرید و خادم در چاه
میانداخت پس در خانه دیکر کشوده در آنجا نیز بیست نفر از سادات عالیدرجات علوی و فاطمی بودند ذوایب کیسوان افتاده و بندها
بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را برمیآورد و حمید لعین نخل حیات ایشانرا از پا درمیآورد تا نوزده نفر
از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید کوید چون نوبت به بیستمین شد و او شیخی بود معمر خطاب بمن کرده کفت وای بر تو ای مشئوم چه عذر
خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه وآله آیی و حال انکه شصت نفر از اولاد او را بقتل رسانیدی



کراز نسل علی و فاطمه بودند چون اینسخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نکریست بر قتل وی تحریص نمود
پس وی را نیز بقتل آوردم الحاصل امتثال الفرمان هرون ببین عادت و ارتکاب عمل بدین شناعت بطمع مال و جاه بتنهایی یا بانضمام
طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب هرون مامون و محفوظ باشد و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ کردد
و اکر هم در خصوص اینعمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع ننموده باشد ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در
هر عصر و زمانی اول اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه
و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همکی همت برین میکمارند که وقت بیوقت در در ایشان باشند و لحظه از نظر غایب نکردند تحمل امور
شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا بدین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته هرکونه خلعتی میشوند و از آن
مرتبه چنین منشأ ارتکاب عمل چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیکناه باشد میکردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این فظایع
حرص و طمعست و با اینصفت زشت خلاص از چنین معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند که کیف یملك الورع من یملکه الطمع حاصل معنی انکه چکونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاریرا کسیکه طمع مالک او
و ویرا مسخر خود کردانیده طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل
مفسده دیکر انکه اینصفت هرچند بکوهر بیقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی و پشتیبان آدمی است بتقویت
از کیسه تصرف اینکس میرباید و رونده کان طریق استقامت را براه نهادن و روی از خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت
مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان اینصفت مستنبط و مشاهده میکردد که برای انکشتی عسل ده کاره بلا میشوند
و بطمع جامه لباس صد رنک رسوایی میپوشند از پی سراب وعده دروغ عمری در بادیه انتظار سرکشته میباشند و در تحصیل درهمی
سالها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستار میبازند و جهت نعلی کفشی پاره میبازند هرجا که دو کس با هم
رازی کویند بامید انکه شاید تمهید عطایی باشد کردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هرچند محال باشد بتمام
باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو تا چه پایه و حرص تو تا چه درجه است کفت هرکاه
از خانه کسی دودی برآید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اکر در عزایی دو کس با هم مشورت کنند
جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن کشوده دارم که اکر کسی از بام چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد
یا تحمی کند بدامن من افتد و چون از بازار مسکران بکذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرکتر کردد باامید انکه اکر روزی
در آن طعامی کنند و نزد من آورند بیشتر کیرد مجملا امثال این افعال بلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میکردد
و بعضی از اکابر در اینمقام تمثیلی لطیف تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که آنرا بفارسی چکاوک میکویند صید کرد مرغ از صیاد خود
پرسید که مرا چه خواهی کرد کفت ترا ذبح کرده کوشت ترا خواهم خورد کفت کوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه
خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن کوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میکویم که در دست توام و دوم را وقتی که
مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قله کوه مقام کزینم صیاد کفت آن خصلت اول را بکو کفت لا تلهفن علی ما
فاتك یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد او را آزاد کرد و چون بر شاخ درخت نشست کفت آنچه محال باشد
وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بکوه پرید کفت ای نادان اکر مرا ذبح کردی هر آینه از حوصله من دو دانه کوهر بیرون میآوردی
که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون اینسخن بشنید از غایت نادانی و سفاهت آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت

بدندان تأسف گزیدن گرفت پس گفت خصلت ششم را بگو گفت چگویم دو سخن اکنون ترا آموختم فراموش کردی نترا گفتم که بر آنچه از تو
فوت شود افسوس مخور نترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نگویی که جثه من از استخوان و گوشت و خون و پر و بال
هم بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر ماند بیست مثقال باشد میتواند بود آنکاه پرید و رفت و این مثال احوال
کرد دو وقت طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلظت و درین صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان بینور میگردد
چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اَکثرُ مَصارِعِ العُقولِ تَحتَ بُروقِ الاَطماعِ حاصل معنی آنکه جایهای
که عقلها در آن از پا درمیآیند و بر خاک هلاک درمیافتند بیشتر زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جانستان طمعهاست
مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر نتابد و از هیچ غباری آینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب
مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ از برچیدن دامان نام و ننگ از دست آن فرض و متحتم است و قطع
نظر از مفاسد بکسر انگشت قلم صدق رقم اشاره بانها شد حریصان طمع شعار را علت دامان امید از نقد مدعا خالی و دل بستگان
پای خلق را مضمون این بیت پیوسته حالی میباشد المؤلفه حاصل نصیب مزرع امیدما نشد هر چند بخیم نجالت آبرو بخویش مصداق
این گفتار روایتیست که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان طلبه ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در
یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت درین عسرت و پریشانی که ترا روی
داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم فلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمیآورد و مطلوب تو او
بحصول نمیپیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستیکه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که برای من حدیث کرد که در بعضی از
کتب یعنی کتب سماوی خوانده ام که الله تعالی میفرماید که و بعزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاُقَطِّعَنَّ اَمَلَ کُلِّ مُؤَمِّلٍ غیری
بالیأس وَلَاَکسُوَنَّهُ ثَوبَ المَذَلَّةِ عِندَ النّاسِ وَلَاُنَحِّیَنَّهُ مِن قُربی وَلَاُبَعِّدَنَّهُ مِن وَصلی چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت
اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختم و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد
بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال خودم که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امید داشته باشد بنا امیدی و میپوشانم
او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دور میسازم و از کمال نزدیکی خود دورش میکردانم آیا امید بغیر من
میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی دفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر من میکوبد
یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید همه درهای بسته در دست منست و در کرم و حاجتگزاری من باز است
برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکسیکه برای دفع نوائب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم
و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را
در نزد خود حبس و ضبط کرده ام یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیره عقبای
ایشان باشد نگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول و مانده نشوند از تسبیح من یعنی از
فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نه بندند درهای مسائل را میان من و بندگان پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند آنکسی
که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش میآید که هیچ کس جز من قادر بر دفع آن مصیبت و ما لک کشف آن نیست مگر بعد از اذن
من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم و برا بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود یعنی بی سبب طلب بهم
وی دادم و بعد از آن رو بازگرفتم از من سؤال نمود که از او دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال نمود آیا چنین میداند که پیش از سؤال عطا نکرم





و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو
و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بندگانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست منست پس کی قطع آنها
میکند جز من یعنی قطع امیدها که از خلق دارند و روا نمیکردد از جانب منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی پس نمیترسند
امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانها و اهل زمینهای من همگی امیدهای خود
کنند بعد از آنکه هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو موری چیزی کم نمیکردد چون
کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد احوال آنکسانیکه از رحمت من نا امید شدند و بد احوال آنکسانیکه عصیان من کرده و از من اندیشه
نکردند انتهی الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و
اطوار روزگار نموده و دراه آشنائی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعده مخلوق
جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سرد کرمیهای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بیبرگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست
پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید آن و این را بکزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی امیر و وزیر را بقوت زند
گسسته خود را بگلشن نجات نغزای وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اندازد و مراد خود را از دری جوید که جز قفل بستگی هم را بر آن در باز است
و در یوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از و مطلب گونین بکار درد و مند از کرم بلغا قرینا لک که دست رحمت
الهی خار احتیاج از دل بر نکند و بینوائی از دست غاغر صبر پیشانی بلند انداز دکه کنج راحتش در دست دیگری حاجتگذار
نکند مور ضعیف را بروزی رسانیش پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان بکمند جز بروزی پیش کرم بالادوی کرم بیدست و پا را
در طلب روزی همه تن دست و پا کرده و پشه لاغر را دلو بینش انجا هسار ابدان خلایق برآورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای
جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا میبرد
تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل
بر آن بر آمد حضرت سلیمان نبی از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی کشف از آب بر آمد و دهان گشود آن مورچه
بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمن آن مورچه را طلبید و از واستکشاف از آن نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف
هست در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدا تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده است و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا
بیرون آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه بر گرفته بسوی وی میبرم و آنکشف را خدا تعالی امر کرده است که مرا در کام خود
جای داده از گزند آب با آن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته تا من از دهن او برمیآیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی
او را باو رسانیدم دیگر باره بدهان کشف بر میآیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمن پرسید که آیا از آن کرم هیچ تسبیحی شنیده
که او میگوید که یا مَن لا یَنسانی فی جَوفِ هذِهِ الصَّخرَةِ تَحتَ هذِهِ اللُّجَّةِ بِرِزقِکَ لا تَنسَ عِبادَکَ المُؤمِنینَ بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ
حاصل معنی آنکه ای آنکسیکه فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزیم میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن
خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله
علیه و آله کروهی از اعراب را که همسایه مدینه رفتند او گوید من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند و بعد از آن
بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند برفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بهم میزد آنسرور فرمودند که میدانی
این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللّهُمَّ اَنتَ العَدلُ الَّذی لا تَجورُ حَجَبتَ عَنّی بَصَری وَقَد جُعتُ فَاَطعِمنی یعنی ای

معبود بحق تو آن عادل که ستم نمیکند مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعام ده درینوقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت بعد ازان دیگر باره آن مرغ منقار برهم میزد آنحضرت فرمود میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی اللّٰهِ کَفَاهُ وَمَنْ ذَکَرَهُ لَا یَنْسَاهُ یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را با و اندازد او کفایت وی کرده کارش را میسازد و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده میداد او را حوالت میبرد از دیس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله بمضمون آن امر فرمودند که انکسی که من بعد برای روزی فکر کرده در روزی بجوید صاحب خود را زیاده از انکه وی روزی خود را بجوید ضابّ بیمکس هم کرد نماند عنکبوت رزق رزاق روزی رسان برمید هد رزق رازم جز درکام روزی خوار نیست دو بور از دهن موری بود هر دانه و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدستان اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ سقا است و آن مرغ نوعی از جثه بزرگ است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرده چون مشک مخلوق کردیده و از ینجهت آن مرغ را سقا موشی میگویند که بمرغان ضعیف که در بیابانها میباشند آب میرسانند و کیفیت آن را برینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده ها شبیه مشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانها که آب میبرند و آن مرغان ضعیف ایشان را میشناسند چون از دور پیدا میشوند بر دور ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرو میآیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب میآشامند تا سیراب میکردند و پیوسته کار ایشان اینست فَتَبَارَکَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِینَ الحاصل حضرت رزاق بنده پرور بخلاف دو جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جانی داده نانی نیز و هر آفریده را که رخنه دهن کشاده لقمه در خور آن نهاده است حکیم سنائی جان بینان بکس ندهد خدا زانکه از نان بماند او بیجا با تو زانجا که لطف یزدانست کرو نان بدست تو جانست این کرو سخت دار و نان میخور چون کرو رفت قوت جان مخور روزیت تو اگر همین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد تا ترا نزد او بود بیشتاب ورنه او را بتو بود دخواب کار روزیت جور وز دان بدست کرده آورد در روزی نیست قَالَ اللّٰهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی فِی سُورَةِ هُودٍ وَمَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا حاصل معنی آنکه نیست هیچ آفریده رونده در زمین یعنی هیچ ذیحیوتی مگر اینکه بر خدا یتعالیست روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعدهای الهی را اگر چه حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتقاد بر آن زده خود را از چاه سیاه عمیق فکرهای تلاش معاش رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض الله روز ایشان را شافی بودی فکیف که زبان بیان وحی الهی برای تسلی ما مشوش خاطران اندیشه رزق بمقوله سخن بیش از آن گفته و کلها اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بیتو کلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که ان غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام زبان شته طول کلام کلدسته بند گی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است که یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فَلَمْ اَعْیَ بِخَلْقِکَ وَیُعْیِینِی تَسُوقُ اِلَیْکَ فِی حِینِهِ حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا کرده نانی که آن را بسوی تو رسانم در وقتش بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یَا اَبَا ذَرٍّ لَوْ اَنَّ ابْنَ آدَمَ فَرَّ مِنْ رِزْقِهِ کَمَا یَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَاَدْرَکَهُ رِزْقُهُ کَمَا یُدْرِکُهُ الْمَوْتُ ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود بگریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه در یابد او را روزی چنانکه در مییابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت اَتَرْزُقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ یَدَّعِی الرُّبُوبِیَّةَ یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی میکند حضرت واهب ذو المنن ندا در داد که دوست و دشمن

تعالی

تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده من ترک ربوبیت نمیکنم لمؤلفه نمیدانم اگر مار ره و رسم بندگی کردن خدا نکو میداند آیین خدایی طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان با اینهمه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هر صبح و شام بی کم زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نکردیده و روز و شب دل بیقرارش برای معاش گفتار خاک کدورت بر سر میباشد لمؤلفه دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال آدمی با حوال آن جانوری که در پشت کوه قاف مقام دارد در کرما در سرما بصبر است و هر روز یک هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا میآشامد و هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهم خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا گفته اند که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بیصبری و اندیشه معاش تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آن را که اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَاِذَا مَسَّهُ الْخَیْرُ مَنُوعًا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس مدت مجلل انشاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا رابطه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و ما بحو صله کان را دل در بو ته اندیشه آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن ساخته و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شانه میباید بآن خورسند و راضی گشته از دل و زبانش حرف حمد و شکر سر زند و سر خط بندگی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشد الم نکد لوا سرمایه آمار محنت تنگدستی نکردانند و بستگی کار خود را بکشاده روی گذرانند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد لمؤلفه واعظ مباش غافل و محکم بگیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری پیچیده در کنج انزوا روز و شب منتظر کنج بادآورد روزی بیگمان نشیند چه اینشیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعا کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان مردود میگردد و به اجابت نمیرسد یکی مردی که خدا یتعالی او را مالی داده و روزی کرده باشد و وی آن را در غیر موضع و مصرف بیجا صرف کرده باشد و بعد از آن گوید که خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود که مالی بتو دادم چرا در غیر مصرفش صرف کردی دوم مردیکه از زن خود ناراضی باشد و او را دعا بد کند پس گفته شود او را اَلَمْ اَجْعَلْ اَمْرَهَا بِیَدِکَ یعنی آیا اختیار طلاق او بدست تو نداده ام سیم مردی که در خانه خود نشیند و گوید که خداوندا روزی ده مرا پس در جواب او گفته شود اَلَمْ اَجْعَلْ لَکَ السَّبِیلَ اِلَی طَلَبِ الرِّزْقِ یعنی آیا راه طلب روزی بر تو کشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمود که وَیْحَهُ اَمَا عَلِمَ اَنَّ تَارِکَ الطَّلَبِ لَا یُسْتَجَابُ لَهُ یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتیکه کریمه وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ نازل شد در خانها یا دکانهای خود را بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آورده گفتند قد کفینا الله یعنی خدا یتعالی کفایت امر ما نموده روزی ما را متعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه

والد رسید به سوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة
یعنی چون تکفل روزی ما شده بنابرین رو بعبادت آورده و مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له
علیکم بالطلب بدرستی که کسیکه این کار کند یعنی دست از طلب روزی کشیده از خدا روزی خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما
باد که طلب نمایید و بعدم جستجو طریق کسب معاش نمایید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فی الجمله سعی و تلاش ناچار است
و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده و قوت چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده از آنجمله
زراعت و دهقانیست که آب مزرع مکنت و بنیاد زیست و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین بیخ ایام را شجر است و حاصل بوتهٔ
معیشت را تخم را سبز خار زار پریشانی و افلاس است خرمن اندوه جمعیت خواص را در کشت زار امیدواریست و سرچشمه جویبار کامها
باغبان گلشن عزت و اقبالست و دشتبان صحرای وسعت احوال مقدر ممالک روزیست و آباد بوستان هر روزی و در کتاب معیشت کافی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در کافی از آنجناب مأثور است که مدح زارعان فرموده که هم
یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و منزلت و مقام از
مردمان بیشتر و بحسب قدر از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر
علیه السلام روایت کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیأکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک و اما الفاجر
فما اکل من شیء لعنه و یأکل منه البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست بیان این آنکه زراعت میکنی
و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چهارپایان
و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که دیدم
که حضرت ابا الحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بآنجناب بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت
فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران کجااند و حمله این کار کجااند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمود
یا علی قد عمل بالید من هو خیر منی و من ابی فی ارضه یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر بود گفتم
کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین ع و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این
کار از کارهای انبیا و اولیا و از اعمال مرسلین و صلحاست و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ماثور احادیثی که ملخص معنی آن اینست که امیر المؤمنین
علیه السلام بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما را بدهان مبارک میمکید و غرس مینمود همان ساعت
سبز گشته از خاک میرست و امیر المؤمنین ع هزار بنده از مال خود بکسب و رنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمر شیبانی روایت
شده که حضرت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم که بیلی در دست و ازاری در تن در بر داشت در حصاری که متعلق بآنجناب بود کار میکرد و عرق
از پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم میرسانم فرمود که انی
احب ان یتأذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه
معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند
در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار مأثور است و کشت زار این عمل همت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی را مستغنی از التفات
عوام و خواص گردیده از خیل صفت خبیثه طمع و گدایی خلاص میتواند شد بیت دو روز که از عمر سیقا مانده است بنازد ملک
قناعت را که مقام کنجی بکی دو گاو و بستا آوری و مزرعه یکی امیر و دیگری را وزیر نام کنی بنان زحلال حلالی کر و شود حاصل قناعت



از شکر بن لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی بی بسینه دو دست ادب بسلام کنی دیگر از جمله طرق کسب معیشت تجارتست
که سرمایه خرید متاع ارجمند زیست و توشه سفر طلب بلند نیست بند قماش بنیاد زیست و کیسه خرج درویش نوادی در قطع
بیابان زندگی مرکب ناهموار رود و در عبور از دریای خونخوار حوائج زنگار سفینه ایست محکم و استوار در بازار نوایب دهر جیب
از سفرها کاه و درود زادش طناب وار ز شد باد مکاره شهر بحریست گشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب
معیشت را هر کجا و محمل قصر جهان تمامست چهار ستون قوایم مراکبش اساس و راه نوردان بوادی سیاحت را هم رام صحرای
از گلهای تجربه بوستان سرا بستانه دنیش کرباس چه گلهای اعتبار که اینگروه از دشت و کوه پست و بلند امتاع روزگار
نمیتوانند چید و چه گوهرهای تجربه که اینطایفه با سرانگشت نگاه بصیرت برشته عمر نمیتوانند کشید بختیار اینقوم جوهرشناس که بجز بند
امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند و روسفید اینفرقه صاحب دید که بخاک رشام غربت آیینه حرمت
خود را از زنگ منت دونان میپردازند و در کافی از نفایدکاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که تعرضوا
للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در کافی
محمد بن زعفران از حضرت امام همام ابی عبد الله ع روایت نموده که فرموده اند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت
کرده و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم و اگر چه عیالمند باشد فرمود اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق
یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در آن کتاب از عذافر مرویست که حضرت ابو عبد الله هفتصد دینار بمن
داده فرمودند یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما بی شره و لکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون آنکه ای عذافر
باین هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم یعنی داعی برین تجارت مرا حرص آز و دوستی
مال نیست لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده
کردم پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم فدای تو گردم خدای تعالی در آنمال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا داخل
مال و سر سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم روایتی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله رسیدم
آنجناب احوال عمر بن مسلم را پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و ثواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده آنحضرت سه مرتبه
فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطانست و وسوسه آن لعین باعث و منشأ آن آیا ندانسته که رسول خدا
متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم
فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی که در هر امری ز امور عالمیان را دستور است ارتکاب آن نفرمودی
تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم لم
یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتها و لم یتجر آیه مذکوره
در سوره نور است و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت یکجهتی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول بسیار از تنها
خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که اینقوم که خدای تعالی در آن
آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند
دروغ گفتند تجارت میکرده اند و لکن وا نمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سودا و معامله را
انداخته بگذارش بندگی میپرداخته اند و چنین کسی افضل از کسیست که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد الحاصل شغل تجارت

کار نیر و لی و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست و لیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر ارخاء عنان
نکنند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات انشان اندازد و باغوای حرص و آز در فته از منزل مقصود دور
که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی‌نیازی از ارباب جاه و ثروتست دور گشته به بیابان هولناک املهای دور و دراز شان اندازد چه مال
دنیای پر شر و شور چنانکه سابقا گذارش یافت مانند آب شور است که هر چند بیشتر آشامد تشنه‌تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را
در درک بی چون آتش درنی است که چندانکه شعله آن بالا میرود اطفای آن مشکل‌تر میگردد و لمؤلفه هست چون در این محال آن را که [illegible]
بود پا نمیگیرد در گردابی که سیل انجا کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز دو نوع حجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نی
بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بدامن عدم میشمارند و از شروط و آداب روزه بخوردن زر مرغی میدانند برای مال شوم سفر فرنگ
و روم را بسفر یثرب و حجاز ترجیح میدهند و کذا در حج و عمره را بمروت وصی و وارث حوالت میکنند برای دو درم زیادتی جز [illegible] دروغ بسی
نمیاندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت حق نمیفروزند از دهشتها جز فریب خلقشان بدست نیاید و از خورشها غیر
سو کند دروغشان گوارا نمیاید دیده امید فقرا از خوان احسانشان در تلاش دنیا روزبینی ندیده و گوش گدایان بی‌نوا سخن [illegible] از
زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده و اگر گاهی بوی طعامشان بدهها رود بکاسه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان جمع اجتماع
پنج انگشت خود بینند باد کاسه سرنگونی در دماغ افکنند از خواب راحت بجواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نساخته
و این اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانیست که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس [illegible] تو میباید پیش از
آنکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند لگام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست روز حساب بر سر باز زده از بیابان [illegible] زیاده
و حرص مال بشاهراه توسط و اعتدال که شمه ازان مذکور شد و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا
مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشه برفع اشتباه و لخفا از عارض شاهد [illegible] کشیده است اگر احد [illegible]
گلچینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گویا قدم نظر تامل بر آن روضه جانفزای پر گل و لاله دامن شوق در کف عبور نماید دیگر
از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل منصب رهاند و بدیهیم خودسری و بی‌نیازی سر افراز ساخته [illegible]
آسایش کونین میشاند حرف و پیشه و رئیست که اوستاد صنعت خود سازیست و خلیفه دکان زنگ از دل پردازی نقشبند کارخانه
وسعت و تحمل باف چهار بالش خواب راحت خیاط جامه عافیت دوجهان است و علاقه‌بند دستار سرافکندگی و پریشانی نداف پنبه ملایمت
و همواریست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری جوهری آبله دستها و صیرفی نقد شناسایی دین و دنیا حداد آهن سخت [illegible]
نجار در سرای امن و امان سپر ساز امنیت در درویشیست و کمانگر خمیدگی و سرو [illegible] و زره ساز دیدهای بیخوابست و تیرگر ناوک دعاهای
مستجاب سیاف شمشیر نفس کشیست و روشنگر آیینه دلخوشی و رسن تاب رشته روزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی و شکرریز مزه بینایی
و گلاب گیر عرق پیشانی [illegible] اوراق و برکات و نواست و رنگرز سرخ رویی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق ریزان کرم عمل
کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند پس این قوم
بالند در درون چرکین قبا و اینطایفه بزرگ قد کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را مینشانند و بعرق [illegible] آبله
دست خود را از مرض جانکاه طمع و سوال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تأکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا
یعنی بدرستی که تو نیکو بنده ای اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح

بگر

بگریست خدای تعالی الهام نمود با آهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدای تعالی آهن را برای او نرم کرده پس هر روز یک زره
ساختی و هزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید
در مجموعه ورام مذکور است که انصاری اظهار فقر و احتیاج نمود و احوال خود بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله عرض
داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اثاث البیت و غیره بیار و چیزی از آن را حقیر مشمار روی بخانه نهاد و نمد و
قدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را کی میخرد مردی گفت من این هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاده میکند مردی
گفت من بدو درهم میخرم فرمود که از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن برگزیده حضرت باری متوجه آن مرد انصاری گشته
فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بگیر و بدرهم دیگر طبری بخر پس آنمرد طبر خریده نزد آنسرور آورد فرمودند
که دسته برای این تبر زند که هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود آن را نصب کرده
فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خاری از خشک و تر را سهل مشمار یعنی هر چه بینی جمع کن و چیزی را وامگذار پس آنمرد تا پانزده روز
انکار کرده و بخدمت مصطفی آمد آن رهنمای دین و دنیا دید که حالش بحسن کشته و پشت طاقتش هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار
گردیده آنحضرت فرمودند هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة وفی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون انکه بکندن هیزم و عرق جبین
کسب معاش کردن بهتر از آنست که روز قیامت بعرصه محشر آورند در رو و روی تو از صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی
مذکور است که حاصل معنی آن اینست که هر که از دسترنج خود بخورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام وارد
که حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام بکفش دوزی گذشت فرمود که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یأکل ولا یحب من یأکل
ولا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسیرا که میخورد و کار نمیکند
و مشهور است که حضرت سلیمن علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین او بود و ماهیچه رایات فتوحات
با مهر و ماه همچشمی مینمود سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار را صرصر
آوازه دغدغش سر بگریبان خموشی در زدیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برای حرمان زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش کردی
الحاصل صنعتگری و پیشه‌وری شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط اینکه قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج
عدل و انصاف پا بیرون نگذارند باز رنگ و حیله و دیر ارشد و کاردانی نام نکنند و نخل راستی خود را بصرصر دروغ
و باد پیمایی از پا نیفکنند و عیوب کالای خود را در پرده ستودن بیجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای
شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف احوال هر نیک و بد در کلام مجید خود چندین جا اینطایفه را تعلیم
راستی و درستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا
و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط یعنی ایقوم بپرستید خدا را و نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید
و بسنجید بدرستی که من میبینم شما را در توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج نبینید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و
توانگرید و بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آنروز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد از
اینکلام از غایت تأکید و اهتمام فرموده یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین
یعنی ایقوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و

وفساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنند کار نباشد که گفته اند که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما از آن صلاح باشد بوجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و در سوره الرحمن فرموده است و عز من قائل و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم و در سوره مطففین فرموده ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون میپیمایند یا میسنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و اینکار زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق صلاح و سداد و میزان عدل و داد یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده برایشان خواندند و بعد از آن فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلتست که قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهر فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و ما طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشان را برایشان مسلط میسازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان فقر ظاهر شود و هیچ جمعی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحش ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب و المدح اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا از نهاد خرید و فروخت نکنند یا سودگرفتن و خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن در وقت خرید و فروخت یعنی در وقت فروختن متاع راستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در نهج الاکتساب از نبیره سبط ریاحی اخشاب حضرت ولایت مآب علیه السلام روایت شده آنچه که محصل معنی مجمل آن اینست که آنحضرت صبح هر روز در بازارهای کوفه بازار بیازار میگشته و دره که آنرا سبیبه میانامیدند و در سر داشت بدوش مبارک میگذاشت و برابر اهل بازار میاستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند هر چه در دست داشتند میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار رضا ایجد روائی ده متاع پرهیز کاری و شحنات اینکلمات از روی اشفاق در آن بر چهره گرانجان بر غفلت میفشاند و جواهر سخنان بابنان زبان وحی ترجمان در نگین دان خاطر مستمعان مینشاند که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربی و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستخاره بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا آن خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت آن یا از شر و فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سخت گیر نمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الخ چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه

واله



واله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتش جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باینکار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه والعیاذ بالله مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام بجناب طی خطاب نمود و جامه کاهی براندازه بوزن بسنجانی در لشن خیاطت فرمود تکلتک الثواکل صل الخیوط و دقق الدروز و قارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه و احذروا السقطات صاحب الثوب احق بها حاصل معنی آنکه رشتها را محکم و پر تاب کن و درزها را تنگ بدوز و سوزن را نزدیک هم فرو بر که من شنیده ام از پیغمبر که میگفت حشر کرده میشود خیاط خیانت کننده در حالتی که قبا و برد باشد برای همه جدا بی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوایی او شود و حذر کنید از پارههای که بر یدن پیدا میافتند که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم روحانیان صلی الله علیه و آله منقولست که بمردی که خرما میفروخت رسیده فرمود یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم یعنی آیا ندانستی اینکه بدرستیکه نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که از جامههای نازک بود میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش و الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و جنس این سخن در چار بازار کتب بعبارات جدید و سایر مصنفات اکابر بسیار روا فراست و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور با خبث زبانزد هر نزدیک و دور گردد چه سودا و معاملات محل عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بدان باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود در اینوقت راه دخل و نقصان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای فزودن آن از ایمان چون میگذشتند دفتر رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و موجب خواری و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش میپندارند که کم کردن حقوق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزه برکت مالی که بخیانت اندوخته گردد همان از دست صبر و درع هر چه را باد آورد باد ش برد گویند شخصی جامه دزدیده ببازار برده و بدلالی داد که بفروشد اتفاقا از دلال جامه را دزدیدند چون بازآمد با او پرسیدند که بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی پیشه او آردفروشی بود و بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او پس اگر او را مالی نباشد در اهلش خیانت کرده میشود و گویا انما بغیکم علی انفسکم مؤید اینمقام و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی اینکلام است بیت اگر سنگ کجی داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پوسته در بازار میگردد پس اصناف تجار و محترفه را در طلب سود راه هنر از راستی و امانت است امانت کیمیای اقبال و سعادتست و سرچشمه افزونی و زیادتی با برعلو درجات و بهار نمو برکات مشکوة مصباح نجات و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا غافلان بچراغ اینصفت جسته کوهر مراد دریکی

جسته اند و هوشمندان دو چشم این شیوه چیده رخ از کردنا کامی دو عالم شسته چه سود هنا بشنا کرده و وزان باز مدد کار
بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه های مقصود که خشک لبان بینوا با وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند
که در قصص در خزائن یکی از پادشاهان سلف خوشه کندم می یافتند که هر او دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار کفتند شخصی
از شخصی زمین نزاعی خریده بود خواست چون تخم کند کنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نمود که این کنج از آن تست چه من از تو
جز زمین نخریده بودم وی کفت من زمین را با هر چه در آن بوده بتو فروخته ام واکنون این از آن تست و در آن مرا حقی نیست پس
آن دو شیر مرد در صفت و آندو پلنک کوهسار علو همت در آن باب منازعه نمودند و نزد قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان
از قبول اموال معلوم کرد و سر همت هیچیک را بتصرف آن نتوانست فرود آورد مصلحت چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن
مال را بایشان سپارند حضرت واهب ذو المنن برکت آن راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه کندم از غایب تعجب
نزد پادشاهان می بردند و ایشان آنرا بخزانه ها میسپردند بیدار دلان با خبر بدیده حزم و احتیاط کنج ایمان خود را از کنج کاوی
حرص و طمع بدینکونه پاسبانی نموده اند و کار کوران حرا با جوهر هراس قطع نظر از کشت زار عنایت الهی خرمن حاصلهای نامتناهی
درو دیده اند حضرت خداوند متعال و رهنمایی بخش کرفتاران تیه ضلال جمله سرکشتکان کوچه پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی
رسانده و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برک دنایم صفات پیراسته مثمر سعادات دو جهانی کرداناد بمحمد و آله الاخیار
مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست که سر دفتر آوازه نیکنامی و دروازه نخل سرافرازی و دوستکامی است و این مجلس مشتمل بر دو فصلست
فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی در اینمقام آنست که برخستکان مرض عشق مال و بستکان زنجیر طول آمال که طبعا همه تنها
و تهی دستان سرمایه سخاوت دنیا طلبان کوه و هامون و مستوجبان سیاست قارون مال خود بران ناپاک و دست بستکان رسن امسال
آویختکان دار رفتار و آماد کان تیر ملامت عقلاء تیر آزادکان بیجان اسیر دوامی صفتان جیش ضمیر فرمان بران خانه دلیا و تو کلان
سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پرورد شان تفرقه جمعیت کرفتار است و دست تصرف شان در مال خویش از بستکی در
نکار مخفی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف و طبقات خلایق در وی بمنزله اراضی و قطعات اند
و مال دنیای کذران جاری مجرای آب روان است و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشت می باید نصیبی از آب داشته باشد تا
تازه و خرم تواند بود و ساز و برک نشو و نمایی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا کرو واتر از آب جاری و شاداب
از سیلاب بحار بیست قدری شایسته ضرور است تا برای معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنکی احتیاج رنک خرمی چهره
نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست میباشد و بلندیها از آب بیش از قدر احتیاج نکرفته زیادی را از خود میکذارند پستیها
بقدر پستی و ظرفیت و کنجایش خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنانکه قدرش بلند و پایه اش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر
حاجت اکتفا نموده زیادی را بزیردستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوف است چون آبدان
مال دنیا بمغاک حوزه تصرف وی در آید دیکر از آنجا بیرون نمیکذارد و چنانکه بلندی و پستیهای زمین از دویدن و ایستادن
آب معلوم میکردد بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک اموال بتحقیق میپیوندد و مؤلفه با همت والا نزد دنیا و
جمع مال آن که یکهساد رسد بند نکرد و پس بخیلان روزکار رد خواجکان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و برتر
ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور نایلترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزکار خواهند بود و بنیان
بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود و چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین



بر بینده غرای شهادت مینماید که فرموده اند من لم ینتفع بماله لم یندم حاصل معنی آنکه کسیکه از حلیه جود و بخشش عاریست بی نصیب از
مرتبه سیادت و بزرکواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خسیسه بخل حقیر و بیمقدار
کرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آنجناب است این یکدانه خوشاب که احذروا البخل فانه لوم و سبة یعنی بپرهیزید از بخل
بدرستیکه این صفت سبب ملامت و سرزنش و موجب دشنام است و نیز از شقایق حقایق کردست تتبع از کلزار
کفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرجال المحببة الی اضدادهم و بخلهم یبغضهم الی اولادهم ملخص مضمون آنکه
صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد و بنوال این مقال نیز از مواید
فواید آن قبله اهل کمالست که البخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه یعنی بخیلترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین
مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال بنای عرض و ناموس اینکس بباد فنا میرود و این جوهر روح پرور هوش افزا
هم از مخزن کلمات ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل
که باحرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی در نظر مردم زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر
زبانها می اندازد و این کل زیبا نیز از کلشن مقالات آن پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این کوهر بیبها
نیز از آن معدن سخاست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینفر عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اکر
صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورت زشت و منظر ناخواستنی بود که چشمها از و پوشیده کردند و
دلها از و نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خری و خواری و پایه بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان
احمق ترانکان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش را بلند میسازند و نمیدانند
که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت رخنه و کل باعث انهدام آن میشود از جمع مال و امساک آن نیز حصار بنیاد پاس ننک
و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میکردد چه بحکم تتبع آشنایی خلق با ارباب ثروت از راه توقعست
و اکر پاس خاطر اینطایفه دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آورند اکثر معلل بعرض و اندرونی احتیاج و هر کاه شیوه
حاجتکذاری در ایشان مفقود و آبکیر جمعیتشان را راه خرج بلته صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان
تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدم شانرا یکسان خواهند انکاشت و جمعی دیکر از خلق که ایشانرا باینطایفه نیازی
واز راه توقع و احتیاج اصلا سر کاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسانرا باکسان مشاهده میکنند کمر عداوت
ایشان بسته با ره ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکیش را از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق
روزکار قدر و قیمت این است اما طریق تعیش و زندکانی و کیفیت تنعم و تن آسایی آنکر نان خشکشان هر کز همسفره نان خورش نکردید
و بلعوم آشتان تا بلب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزو ایشان از شربتها شربت مرک ساخته و دندان طمعشان از میوها
بحنظل تلخ زندکی پرداخته بند و بست ضبطشان نه بحدیست که جوشیدن از آتششان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان که شامه
مطبخ از بوی آن نصیبی تواند برد بیم که آتششان از بیم شرکت نا نقلست و کمی طعامشان از اندیشه همکاسکی با صره فکر مال در خاطر
بر ملالشان بجنان هجوم آورده کشته که یاد لذتی در آن توان کشت و دست امساک راه کلوشان نه بحدی فشرده که رشته روحی
بآسانی تواند کذشت کویند یکی از ظرفا را یاری بود که اساس بخل بوی میکردند روزی بخانه او رفت و او در تب بود کفتند هر چند
او را کرم میدادیم عرق نمیکند کفت در مال او را نانی بکیرید و در حضور او بجویید فی الفور در عرق میافتد مؤلفه وقت خورش با بخل

نیست شراکت مثال بندل خود میخورد که تو خوری نان او و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز
دندان جمعی که نان او خورند بشنود و زهره اش چاک نشود القصه روزگار اینقوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین
وسعت بتنگی میگذرد و چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که عجبت للشقی البخیل یستعجل بالفقر الذی منه
هرب ویفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی انکه عجب
آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته است بان میشتابد و توانگری که در طلب آن بوده از و فوت میگردد پس
زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست
که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی والسعة وخلفه لغیره ملخص معنی انکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال
و وسعت احوال بر خود تنگ میگیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری گذارد گویند کسرا روزی خود پرسید که چه چیز است که
آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی
خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و حرکینه و نکبت جمله احوال دنیای اینگروه مکروه بود و اما احوال آخرت و قدر و قیمت اینطایفه
در درگاه حضرت عزت انکه کان کرم و محیط سخا حضرت علی المرتضی علیه السلام فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل انکه
دورترین مردمان از درگاه الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقه کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام
در من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز وجل من شیخ عابد بخیل همانا مراد اینست که با وجود
اینکه پیر از اسباب کبر سن قدر و منزلت دیگر و عابد با آبروی عبادت عزت و کرامت بیشتر داشته باشد جوان سخی که در گناهان شتابان و بیباک
باشد محبوبتر است در نزد خدا تعالی از پیر عابد بخیل باشد و هم در انکتاب اشرف مآثر افتخار امت و جوهر شرف سخاوت و فروغ
فلک همت یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی اینگروه چنان باطل
و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف انکه آدمی بتوسط بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام
و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکمند خواری حرص و طمع مزرعه عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از حیطه مالهای حرام
و لقمهای شبهه آلود بر میگرداند و اینوصف زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دم تاراک دین و ایمانند و چون دل یکی سازند عقرب جرار
دشنه امیدواری آنجهانی و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ان السخاء شجرة
من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل شجرة
من اشجار النار متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون انکه بدرستیکه
سخا درختیست از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخیست شاخی از شاخهای آنرا گرفته و خود را
بان در آویخته است و آنشاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم که شاخها دارد که آویخته است در دنیا هر که
بخیل است شاخی از آن چسبیده است و انشاخ او را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور منقولست که رایت
علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر
هر کسیکه عبادت بریا کند و هر که پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی نماید و جهلا بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب
الیم گرفتارند در دین سرا اینان الذی احیانست و در آنجهان سرمایه برای نجات آری صد فراز نگه داشتن گوهر
تنگدلی شعار است و ماهی از شومی فلس با آتش سوزان سر کار چشم علیل از بخل بود نگاه خود را بانجا مدلت سرمه میاندازد و چشم





نجور از امساک عرق ورزو شب و در آتش تب گدازند از حماقت این جماعت کار خود مدام همین بس که مال که بان بسر بلندی دنیا و آخرت
توان بود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بان متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه
بر آن چسبیده گوییهم که از اینمعنی بکر در خاطرشان نگذشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی نقد و مال بر
و سفال اینجز این نیست که باز در دنیا تن از لذت خوردن و پوشیدن و جانرا از لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای
حقوق شرعیه آن مال در بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را بایوان سعادت قرب الهی رسانیدن مقدور
است هر گاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض نگاه داشتن و برای وارث گذاشتن باشد از روی شرع برای نهادن چه سنگ و چه زر
از مطلق وجود نه در دنیا حضرت علی المرتضی علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته خطاب با آن نموده می گفت
اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون انکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نروی فایده بمن نمیرسانی از جمله غلطهای
اینقوم بیشعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مضار صرف کردن
مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهالست که منشأ افزونی بر و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد و چنانکه شاعر گفته سعدی
نماند حاتم طائی ولیک تا باید بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کجا آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجیست که بمحیط بیکران کنفکان
بستراست تا اینکری که بمرد خلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر آنچه ازینجا برگیرند عوضش از آنجا میاید و هر چه از نهر
کم شود بدلش از آن نهر میافزاید و در بنصورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن
است و بر سر هر قطره از این اکری چون موج لرزیدن و از کیسه آن دریا امساک ورزیدن لمؤلفه بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند کرم
شوی دست تو در کیسه دریاست شاهد این دعوی کلام حقیقت النیست که در سوره سبا فرموده آیه وما انفقتم من شیء فهو یخلفه
وهو خیر الرازقین حاصل معنی انکه آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید آنچه که شما را بود پس خدا تعالی عوض آنرا میدهد
و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده است که الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم
مغفرة منه وفضلا والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند
شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بو هم میاندازد که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و
امر میکند یعنی اغوا و گمراه مینماید شما را ببخل یا بمعاصی و خدا تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب خود و فضل یعنی بیشکی
شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس
تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی انکه هر روز در وقت طلوع آفتاب
فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را عوض آنرا زود بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را زود
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثور است که ومن یبسط یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله له ما انفق
فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته ملخص مضمون انکه کسیکه بگشاید دست خود را باحسان در وقتیکه مقدور باشد خدا تعالی عوض
آنچه که انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او در آخرت و هم در انکتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست
که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة من ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی انکه خدا تعالی دخل را
بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق

سخی و دلش در آن قوی میکردد و هم در آنکتاب مذکور است روایتی که محصل آن اینست که مولای ارجمند اشرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بامداد بخدمت آنحضرت فایز شده فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فمن این یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا مراد همانا اینست که منشأ خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدا یتعالی خلف بما فرو میفرستد نفقه کن اگر چه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی نزد تو چند زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود برو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن بدرستی خدا یتعالی عوض آن میدهد آیا ندانسته هر چیز را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را صدقه نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جایی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آوردند پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا فاعطانی الله اربعة الاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدا یتعالی چهار هزار دینار بمن عطا فرمود و هم در آنکتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در نامه خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر عبارت حدیث باعث تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولتسرای آنحضرت دو در بوده است یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سایلان در متعارف بوده بنابرین موالی آنجناب از کینه آن و الا نهمت ضنت نموده موکب همایون ویرا از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرمودند اند بنخبر بوالد ماجد آنسرور رسیده در آنباب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از بخیلیست که دارند تا احدی از تو خیری نرسد و سؤال میکنم از تو بحق که مرا بر تست که میباید که دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار میشوی قدری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر اینکه بوی عطا نمایی و هر کس از اعمام تو سوال احسان کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه زر سرخست باو مده و بیش از آن اختیار با تست و هر که از عمه‌های تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار داری بدرستیکه مرا من باین چرا اینست که خدا یتعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست گرداند یعنی خدا یتعالی ببذل و عطای بنده او را بتنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر میآید از کارد بکوهان شتر و از غرایب حکایات درین مقام که اغنیا را برخوان فیض عطا فقرا میخوانند و دنیا دار را از دغدغه حرمان این معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد القلوب روایت شده و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمده و سه کرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود آن سه کرده نانرا بوی داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آنجو بر ظرفی بود و در سر داشت ناگاه تند بادی وزیده آنرا از سر او ربود زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه را با او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم جهت اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داود آمد و ویرا از آن ماجرا اخبار نمود آنحضرت فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی میخواهم چرا که خبر هیچ مرا که باد جو مرا چرا برد مجملا زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدا یتعالی سؤال نمایی و فرشته





کرباد موکلست برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس بادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی استدعای احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار با یاران بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابان وندر کرده بود که از توشه هر که بجز در ثلث اموالی که بار آن چهار پایان است از او بار دمایست از نذر بوی عطا کردیم و او خود در بر او واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر بآن معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گرداند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان گشته این مضمون ادا فرمودند که یا بنی هر که معامله خواهد که از آن سود برد باید که معامله با رب کریم کند آن زن از سودی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد که عوض کرده چندی که دل درویش مستمندی را بآن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این دوزگار قریب بپنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و نیز در همانکتاب مذکور است که ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی حلقه خرما بصد دینار داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت دهکده خرما ببوی کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی حال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعالست بلکه بر خلاف اعتقاد اینقوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگهداشتن و ذخیره نهادن تلف و مانند پشته ریک روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده و برطرف میگردد بیت بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز بافشردن نماند مؤید اینسخن حدیثی است که از حسن بن ابی میرزد گانی منقولست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق و ایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدا یتعالی میرسد بدرستیکه هیچ بنده از مرد و زن بخل نمود بنفقه کردن چیزیکه بتحصیل رضای الهی باو میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن چیزیکه باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که روده هلهسا لئمآ بنما ویرا مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست او بیرون رود درین صورت هم اضعاف مالی که در آن دست از تحصیل رضای الهی بر داشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جبار مبتلا گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی بیتوفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سوره و اللیل نامزد صاحبان خبیث نموده در حق ایشان فرموده است که و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون آنکه اما کسیکه بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از رحمت جناب الهی و ثواب او بی‌نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از او باز داریم و ویرا در بادیه خذلان واگذاریم تا از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند بآسانی او را مقدور باشد و دفع نکند از او عذاب را مال او که در آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم و در شأن نزول این آیه شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر عیالمندی پیچیده بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آنرا برگرفتندی و آنمرد از درخت فرود آمده آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان

وی کرد آنرا بر آورد پس آمد فقیر بینوا شکایت وی نزد سید انبیا برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخله مایله خود را که
شاخهای آن بخانه همسایه تست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن دود کلخن سیاه دلی و بخل اثر بجا
کفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است
نمیتوانم داد پس آمد بیرون رفته یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت کفت یا رسول الله اکر این نخله را من از وی بخرم تو
از من میپذیری آن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود آری پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نمود انصاری
کفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله نخله در بهشت بمن میداد و من چنین و چنان کفتم بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من است
دلبستکی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اکر تو بر وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح کفت مدعای تو چیست کفت آنکه
او را بکمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر نخلستانیکه در مدینه داشت و مشتمل
بر چهل درخت بود آنرا داده از وی خرید و جمعی را بر آن کواه کرفت بعد از آن بخدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله رفته کفت یا
رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آن هادی طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید بدرختیکه در بهشت بوی
دهد پس بخانه آن همسایه رفته فرمود این نخله را بتو و عیال الآن تو بخشیدم پس حقسبحانه و تعالی این آیه را فرو فرستاد
ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیا و بعضی برای آخرت است مانند سعی ابو دحداح و انصاری و احوال هر یک از این
دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بد
سرشت بسیار وارد است ولکن سالک قلم چابک قدم بر جناح سفر مطلب ورود از است جهت استقصای آن در این مقام بیش
از این مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در مجلس در بیان احوال مانعین زکوة ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از
آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا یکسر و کردن پسند چه لذت
مال و ثروت بخشش و دادنست و اعظم فواید آن بنا خرج درهم و دینار کره از جبین تنکدستان کشودن از کلشن مکنت اغنیا
چه کل شکفته شود که خوش رنک و بوتر از کشادن خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال سر کشد که
رعناتر نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بیبرک و نوا باشد کاروانیان مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از
تیره چاه کدورات بیحاصل رسنی محکمتر از زر بر دامن محتاجان نیست و صید افکنان چمن دشت وسعت احوال را
برای شکار همای سعادت و اقبال جارحه پرتیزپر از شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشاده
کریمان را سر علم رایت بلندنامیست و رشته آشنایی فقیران ناقه لیلی حسن سیر ترا زمام مدنکاه عطوفت بر بود بستان
شاهد خوبرا پرچم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را طره کیسوی رسا شجر سعادت
ثمر کلشن سخا سرافرازی داریاست و شکوفه شاخسار همت والا روسفیدی کونین بسی مردم ناقابل از دل درویشان زنکار
درویشان عورچادر دلها کشاده اند و بسی فرومایکان بیبرو پا که بدستکیری افتادکان بینوا پا بر سریر عزت و ارجمندی
نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال ثروت و مکنت است و زینه ایوان بزرکی و رفعت چنانکه جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند که سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانیکه بآن از حضیض پستی برو بپایه اعتباری بر
اوج شرف و بزرکواری توان برآمد دو صفتست تواضع و سخا المؤلفه شیوه بخشش بدست آور که کردی ارجمند تکیه
بر دست تهی از زن دادن زد محتاج و نیز آن یکتا در بحر وجود در وصف جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود

درویند



دو وند بزرک که دربیت المؤلفه حال خود منعم ببین از شیشه ساعت عیان ریزشی تا میکنی از تست اوج برتری و هم آنجناب در
باب فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا والآخرة الاجواد خلاصه معنی آنکه آنکسانیکه در دنیا و آخرت بزرکند و اطلاق
اسم بزرکی بر ایشان از روی استحقاق است آنانند که بصفت جود موصوف باشند و هم از اوست در سخاوتی که از بحر زخار بوستان علم
روزکار افتاده است اینست که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیملکهم یعنی
تعجب دارم از کسیکه بندکان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را باحسان نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل این صفت
حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی
آنکه مردی بخدمت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و کفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلترند فرمود آنکه دست
او کشاده تر باشد و هم در آنکتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلم مرویست که السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب من الناس یعنی
صاحب سخا نزدیکست بخدا و نزدیکست بیهشت و نزدیکست بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا علیه السلم حدیثی ذکر نموده
که حاصل مضمون آن اینست که صاحب سخاوت که خلق او نیکو باشد در پناه خداست حقتعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت
از وی برنمیدارد تا داخل بهشتش میکرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی پیغمبری و هیچ وصی پیغمبر را غیر سخی و هیچ یک از صلحا نبوده
مکر سخی و همیشه پدر من را بسخاوت سفارش مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب شریف از حضرت ابی
عبدالله علیه السلم منقولست آنچه خلاصه مضمون این است که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان
مردی بود که در کفتکو از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت
از آن خشمناک شد تا آنکه رک غضب در میان دو چشم او برجوش در آمد و روی مبارکش متغیر کردید و چشم بسوی زمین انداخت
پس حضرت جبرئیل علیه السلم آمد و کفت ربک یقرؤک السلام و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خدا ترا سلام میرساند
و میکوید این مرد سخی است و نان میدهد پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود اکر نه این بود که جبرئیل از جانب خدای عز
و جل مرا خبر نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا میکشتم آن مرد کفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود بلی پس آن مرد کفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت من مالی احدا الحاصل از استماع رایحه صدق خبر
نسیم دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبح ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب کفر بیدار کشته از
کفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشأتین فایز کردید و کفت سوکند بآنکسیکه ترا بحق برکزیده که من احدی را از مال خود دریغ نکرده ام
و محروم باز نکردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز وجل الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری فانه
سخی یعنی آنحضرت موسی میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را کوساله پرست ساخته و رخنه چنان در کار دین انداخته
بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخیست صاحبان طبع لطیف ازین حدیث شریف
میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر رونق و قیمت و در عالم خطر صاحبان این صفت را تا چه غایت
و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلم حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از اصحاب خطاب فرمودند که
آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند کفت بلی فرمود تو باد بسخا بدرستی
که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بوسیلت ایشان رحمت خود را شامل حال بندکان سازد
پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر کردانیده و بزرک مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان میشتابند تا احسان کنند

مردمانرا چنانکه احیا میکند باران زمین و کشور را اگر در آن خشکی و گرانی باشد انجماعت ایشانند که ایمنند در روز قیامت یعنی
از مواخذه و عذاب آنروز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلی الله علیه واله
پرسیدند که از عملها کدام افضلست فرمودند که سخا و حسن خلق پس ملازم باشید اینده و صفت خجسته را یعنی دست از آنها
برندارید تا رستگار شوید مجملا از ین قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار وجیب در امن کتب معتبر از کلمات
همیشه بهار اینسخن پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال
روزگار جهت آرایش شاهد لفریب اینصفت گوهرهای ابدار معانی سفته منشات متقدمین را از زلال مدح اینگو
سعادت قرین هر سطر جوییست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بثنای اینطایفه هر مصرع ابروی دهان سخنوران
خوش زبان چون دهانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان
مانند دست در دو ایشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای اینقوم از بحار افکار بر سواحل گفتار که و بیگاه چون عطای
ایشان متواتر است و باران مدایح شان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف سبب رد ذمانند فیض ایشان متقاطر کلمات
مضامین رنگین درین باب از ازاضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون عطوف جوانمردان در جوشست و عندلیب
ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه ذکر فضایل اینصفت حمیده در هر عصر مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه
خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکاتست و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله نجات طالبان
سر منزل سعادت و کرامت و جهانی همواره سالک اینطریقه میبوده اند و برگشتا خوالی بیکران پیوسته سخابی مینموده اند
فکر خود گذاشته بفکر بینوایان میپرداخته اند و نان خود بگرسنگان داده خود بلذت آن دادن میساخته اند چنانکه از منبع جود
و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه واله ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل میفرمود که
سیر شود تا ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از ینجهت که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را بر خود مقدم میفرمود
و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی هما نا حاجتگذاری او نمودی و بزمانی
دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن
قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن گوسفندانرا باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد
عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندانرا میراند و میرفت تا بانجا نرسید و میگفت
که ایقوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمینماید و از علو همت آنسرور و بیقدری مال
دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدایتعالی جبرئیل امین را فرستاده تا مخازن دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد هذه خزائن الدنیا
ولا ینقصك من حظك عند ربك یعنی این خزاین دنیاست و اگر در آن تصرف نمایی از نصیب تو که نزد خداوندست یعنی از نعمتهای
جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از الایش خواهش آن کشیده و فرمودند
حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت الله ربی واذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی
نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود روزی میطلبم و چون سیر گردم بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت
نازل گشته گفت یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد
آنجناب زمانی درنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد



و کسی جمع دنیا کند که عقل او را نباشد جبرئیل گفت خدایتعالی ترا بقول ثابت ثابت داشته و باوجود اینکه مال دنیا را از آنسرور
دریغ نمیداشتند و چون کلید خزاین این عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند دیده التفات بآن باز و دست رغبت بآن دراز نموده ایام زندگی
بنوعی گذرانید که چون از ین کوچه گاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست نزد و یی پیش یهودی بنفقه
عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسی که دادِ دهش داد وجود و سخا را بر طاق بلند همت نهاد جناب ولایتمآب امیرالمومنین
علیه السلام بود و بعد از او اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام که اینصفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود میراث داشتند
و خواهند داشت و سر برکردن نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اگر چه پیک آوازه جود
وجود آن برگزیدگان حضرت معبود مجیبان باقطار عالم رسانده و آفتاب جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی ایشان
بنوعی پرتو اشتها بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد و لیکن قلم موعظت شیم را در بیعفات
جهت تجدید اسم و رسم کرم که در دور ما از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بذکر مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان
دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرور است و از آنجمله حکایت اطعامیست که بر
نزول سوره مبارکه هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیده
کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی نمود و عایشه دردِ فراق آنده و بکاء آفاق مبتلا گشته
از خبر کشان بزم قرب میبود و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه واله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن
برای شفای فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمومنین ع نذر کرد که اگر حقسبحانه و تعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه
آن روزه دارم حضرت خیر النسا نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی در نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا
بحضرت شاه اولیا پیمودند چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشانرا لباس عافیت پوشانید و از دار الشفا رحمت بیغایت شربت
شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در حجره طاهره ایشان چیزی نبود که با آن افطار نمایند حضرت
اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لك ان
تعطینی جزة من صوف تغزلها لك بنت محمد صلی الله علیه واله بثلثة اصوع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه
پاره از پشم بمن دهی که دختر محمد صلی الله علیه واله آنرا برای تو بریسد و سه صاع از جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه
صاع جو را تسلیم کرده حضرت امیرالمومنین ع آنرا بحجره طاهره خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صبح
مزدوری کرده نخلستانرا آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه آورد بهر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند
و حضرت خیر النسا روز اول ثلث جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند
ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مسکینان مرا طعام دهید تا خدایتعالی شما را از موائد
جنت طعام کند سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تاسی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند
همه بی طعام ماندند و با آب خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد خواستند
که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما ایستاده بیکس و درمانده و گرسنه است توانگر بود
که او را طعام دهید تا خدایتعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایتی چنین است که یتیمی از ابنای مهاجرین
آمده گفت یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدایتعالی شما را از مایدهای بهشت طعام دهد

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیگر باره قرص خود را باو تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت کردند و آنشب نیز با آب تنها افطار
فرمودند و روز سیم نیز سیده دو سرا بهمان نهج پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند که من اسیری
از اسیران محمدم در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدا بتعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه
قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند و آنشب نیز با آب خالص افطار
کردند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن
دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رفت و آمدند تا [illegible]
فرود کرم از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن
ایشانرا چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین حقیقت احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه
روان شد و چون بحجره طاهره او درآمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده
بود و در روایت دیگر آنکه چشمهای مبارکش بر مغاک افتاده بود چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بآنحالت دید فرمود
وا غوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان
دید ایشانرا جمع کرد و خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم یعنی شما سه شبانه
روز است که گرسنه و ناتوانید که من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را در شان
ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین
و اهل بیت او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل
عناد و انکار که دست از همه اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رکیک تعصب و مداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند
که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بر باد پیمایی گشادن بباد صرصر تفکر کردن
و بچراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف
کند ریشش بسوزد و لله در قائل بیت الی م الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی
هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با آنکه هر
مؤمنی که از روی اخلاص این شیوه را معمول دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار و سخا
احیا حضرت امیر المؤمنین که عالمیانرا بر مائده لذت جود و صلا همیزند حکایت ایثاریست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمه
و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله بعد
از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مرد غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل ما را اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود
که غریبان چهار اند یکی مسجدیکه در میان قومی باشد که در آنجا نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل خانه
از آن تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد احوال او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری
از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوشا
مواید فواید دین اعنی حضرت امیر المؤمنین برخواست و دست آن سائل گرفته بحجره طاهره در آورد و بحضرت خیر النسا گفت ای دختر





رسول خدا در کار این مهمان نگری کن حضرت فاطمه گفت یا ابن عم در خانه طعام اندکست و حسن و حسین هر دو گرسنه اند و تو روزه دار
و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر کن حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد و آنجناب بعد از پیش مهمان گذاشت و با خود
گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث اغتمام وی گردد پس این مراعی شیوه دلجویی و فروزنده چراغ کرم
روی دست بچراغ دراز کرده بایما اینکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از
طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پنداشت که طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آوردند
دیدند که طعام همچنان بجاست امیر المؤمنین فرمودند که ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول نمودند و هنوز باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان
بخدمت حضرت سید عالمیان آمد آنحضرت فرمودند یا علی دوش چگونه گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و حیران نمودن که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین علیه السلام
حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد و اینها را بعرض کرده این آیه را آورد که و
یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم
میدارند دیگرانرا بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاج اند و تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه
داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی در دین و صفت که نفس شوم داعی بر آنها فرمان نفس نبرد و بمقتضا نفس آنها را بعمل نیاورد
پس آنگروه ایشان رستگاران و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم
تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمه انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردیده و اخبار و آثار درین چند گونه
وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمة الله علیه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست
که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود
علی قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستیکه من روزی از روزها
با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سایلی در مسجد سؤال کرد و هیچکس او را چیزی نداد سایل دست خود را بسوی
آسمان برداشته گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله و لم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم
و هیچکس مرا چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع بود و بوی اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت
بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سایل رو بسوی او آورده که خاتم از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی
صلی الله علیه و آله آنرا مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت که
اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا
من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا
فلا یصلون الیکما اللهم و انا محمد صفیک و نبیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به
ازری ملخص مضمون آنکه الها بدرستیکه برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه
مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سختی دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالتست و بگشا

کره و کرفتکی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من کردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن قوی کردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی لوح را که بان ناطق کردید و باشد که بعد کنیم بازوی ترا یعنی بیفزائیم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلط برا عادی پس نرسند ایشان بشما یعنی استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الها بدرستی که من محمد برگزیده تو و پیغمبر توام پس کشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من کردان قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی را مدد کاه تو این استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر و نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا مشرف باسلام گردیده بخدمت حضرت سید رسل صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام وصیت کرد یوشع بن نون را یعنی آن را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون جناب اقدس نبوی فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون میآمد آنحضرت فرمودای سائل آیا کسی بر تو چیزی عطا نکرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت این مرد که نماز میکند فرمود بچه حال بود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و بولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام پس خدا تعالی این آیه را فرستاد که و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار دارد خدا و رسول خدا و آن مؤمنی را که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب ایشان لشکر خدایند و لشکر خدا ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از ما به حسد کعب بن عمر بن خطاب العین مرویست که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی ابن ابی طالب علیه السلام ما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتری در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب نازل شد در حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین آن انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی علیه السلام در رکوع بصد قه داد یاقوت سرخ بود بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار صد خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار دو برق خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بیدین نابکار را بقتل رسانید آن را از انگشت او بیرون کرد و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و آنحضرت خاتم النبیین آن خاتم را بامیر المؤمنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت امیر المؤمنین نماز ظهر میکذارد دو رکعت کذارده





در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بجنس این دو نکا نقره پانصد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی هدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو بادای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتری و صاحب اختیارتری در امور مومنان از خود شان تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین علیه السلام حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه را فرستاد و در آن حدیث باین مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین امنوا علی و اولاد طاهرین او بند که چون برتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسانیکه از اولاد و سؤال خواهند کرد از ملائکه خواهد بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی که بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا منافات دارد باینکه مراد از آن علی ابن ابی طالب باشد مندفع است بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند نیز دارد دیگر آنکه از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که غالبا نرا راه ورسم مردی میآموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجود بیفروزد میافروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق رحمه الله و ارشاد دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب امیر المؤمنین علیه السلام بجهت بعضی از حوائج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابیرا دید که دامن جامه کعبه را گرفته دعا میکند چنانکه هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که من علی ابن ابیطالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر میآید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صدقه دهم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکه فسل عن داری بمدینة رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی انصاف کردی ای اعرابی زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون آئی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت ترا برآوردم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد کیست مرا بخانه امیر المؤمنین رهنمائی کند در اینوقت هادی طریق هدی دسر حلقه زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین رهنمائی میکنم ای اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل دنیا از گلشن جانفزای هدایه وان یکتا در والا از بحرین نبوت و ولایت است مسئلت نمود که نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفته معروض دارد که اعرابی که متعهد حاجتش گردیده و فرموده بودید آمده اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام بخانه رفته آمدن اعرابیرا بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین بیرون آمده سلمان فارسی را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته است بر تجار عرض کن یعنی بر خریداران بفروش سلمان حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی داده پس فقرائی که در مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت و بدیگران میداد بدست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاج ایشان مینهاد تا برای خود از آن هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء گفت یا ابن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمودای فرزند بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اولیا و بلندی ده مرتبه فقر و فنا علیه الصلوة و السلام از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده خرج کند در این حالت مهر سپهر رسالت قدم رنجه ساخته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون رفت

فرمود این درهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید وی را بگو که باین درهم برای شما طعامی ابتیاع کند چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین
باز آمد و گفت بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیر النسا گفت آری و آن درهم را از بوی
و آن هفت درهم سود نحجری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس
بازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ الْمَلِیَّ یعنی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است بوعده عوض دهنده
و خزانه کن فکانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطایی دهد چنانست که بخدای تعالی آن را بقرض داده باشد عوض آن را زیاده
خواهد نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن خطاب فرمودند یا بُنَیَّ تُعْطِیهِ الدَّرَاهِمَ یعنی ای فرزند عزیز درهمها را باین مرد
میدهی گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت آن درهم را بوی عطا فرمود و بدرخانه مردی روان شد که چیزی از وی بقرض طلبد
در دینوقت اعرابی بوی برخورده و ناقه با وی بود آنحضرت را گفت این ناقه را از من بخر فرمود لَیْسَ مَعِی ثَمَنُهَا یعنی قیمت آن را همراه ندارم
اعرابی گفت که من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بمن رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن
پس حضرت امام حسن ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی گفت وَمَا تَصْنَعُ بِهَا یعنی
اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عمم تو یعنی رسول خدا صلی الله
علیه و آله کند فرمود اِنْ تَقْبَلْهَا فَهِیَ لَکَ بِلَا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم اعرابی گفت قیمت آن را با خود دارم بچند خرید
فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین فرمود بگیر ای حسن درهم را و ناقه را بوی تسلیم کن
صد درهم از آن اعرابی که ناقه را بما فروخته و هفتاد از آن ما حضرت امام حسن علیه السلام هفتاد درهم را از وی گرفته
ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب و آن تاجر بازار مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از وی خریده بودم تا قیمت آن را بوی دهم رسول خدا را دیدم در مکانی که قبل از آن
ندیده بودم و بر کنار راه پس چون آنحضرت مرا دید تبسم کرده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت
آن را بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم پدر و مادرم فدای تو باد فرمود یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آ
که آن را از تو خرید میکائیل و آن ناقه از ناقهای بهشت و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که وفی ملی است اشاره بآن عبارت
که سائل گفته بود مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ الْمَلِیَّ و دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر مدر عطا که از باران فیض نگار آن سبزه زار
بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه کرم مکرمت خواجگان شکفته میتواند
کردید حکایت قرض کردن دینار و بذل کردن آن بمقداد رحمه الله و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که خلاصه
مضمون آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که آن سلطان قدرت شناس نعمت جوع و تصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روزی از روزها صباح کرده فرمود یا فاطمه نزد تو چیزی هست که جهت من آوری تا چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآنکسی که اکرام
نمود پدر مرا بنبوت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من
یافت نمیشود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده مگر اینکه ایثار میکردم ترا با آن بر خود و بر حسنین یعنی از خود و فرزندانم
میبریدم و برای تو میاوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما فکری کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن
بدرستیکه من شرم میکنم از الله خود که تکلیف کنم بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین با وثوق و حسن ظن
بحضرت کریم ذوالمنن از خانه برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود توشه خرد مقداد ابن اسود رضی الله عنه برخورد آن روز



روزی بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد مَا اَزْعَجَکَ فِی هٰذِهِ السَّاعَةِ مِنْ رَحْلِکَ
یعنی چگونه ضرورتی روی داده که در این ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا
الحسن مرا بگذار و بپرده از رنگ کارم بر مدار جمله امیر المؤمنین در استکشاف از حال و مبالغه میکرد و وی در گفتن مضایقه مینمود
تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال
و تنگی معاش مرا آیینه گذاشتم عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نتافت
یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آنجناب مکرمت و افضال از استماع آن حال گریان گشت و انگور محبت و معالی
از شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان کرد بحدی که محاسن شریفش تر شد پس فرمود
اَحْلِفُ بِالَّذِی حَلَفْتَ بِهِ مَا اَزْعَجَنِی اِلَّا الَّذِی اَزْعَجَکَ قسم میخورم بآنکسی که تو بآن قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته مگر آنچه
ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز در اینوقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض
گرفته ام آن را ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد نماز ظهر و عصر
و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی از نماز شام فارغ شد بامیر المؤمنین علیه السلام گذشت آنحضرت در صف اول بود
بپای مبارک عضوی از آنحضرت را اشاره باینکه برخیز پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواسته بر در مسجد با آنحضرت ملحق شده
سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا اَبَا الْحَسَنِ هَلْ عِنْدَکَ عَشَاءٌ تُعَشِّیْنَا یعنی در خانه تو طعامی هست که میرسد که ما
شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندگی سر زیر افکنده جوابی نگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود بوحی الهی حکایت ایثار و اینکه از کجا
گرفته بکجا صرف نموده اینجمله را دانسته بود و از جناب خدای تعالی مامور شده بود که آن شب را نزد امیر المؤمنین تعشی نماید
پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود یا اَبَا الْحَسَنِ مَا لَکَ لَا تَقُوْلُ لَا فَاَنْصَرِفُ اَوْ نَعَمْ فَاَمْضِیَ مَعَکَ یعنی چه میشود
ترا که جواب نمیگویی نه تا باز گردم یا نمیگویی آری تا با تو بیایم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حُبًّا وَکَرَمًا فَاذْهَبْ بِنَا پس جناب ایزدی نبی
دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام رسیدند آن سیده دو جهان در مصلی خود چون از نماز
فارغ شد کاسه دید نهاده و بخار از آن میآمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلی خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب
جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدا ترا رحمت کناد فرمود بخیر
و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیاور که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النسا آن کاسه را
برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت چون امیر المؤمنین آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست
حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشم نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین
سوگند وی را گرفت که از دو روز باز چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود
الٰهِی یَعْلَمُ مَا فِی سَمَائِهِ وَاَرْضِهِ اِنِّی لَا اَقُوْلُ اِلَّا حَقًّا خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام امیر المؤمنین
فرمود پس از کجاست ترا این طعام که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته فشرد بعد از آن فرمود یا علی این عوض
و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی بدرستیکه خدای تعالی روزی میدهد هر که را خواهد بحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته
قطرات عبرات بر گل برگ رخسار انور فرو ریختند و فرمودند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَبَی لَکُمَا اَنْ تَخْرُجَا مِنَ الدُّنْیَا حَتّٰی یَجْزِیَکُمَا وَیُجْرِیَکَ یَا عَلِیُّ فِی مَجْرٰی زَکَرِیَّا

دیجری فاطمه مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه تو را مثل زکریا و فاطمه را مثل مریم
گردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعام دیگر بدیدی پرسیدی که انی لک هذا وی گفتی من عند الله و در صفت جود و سخای آن
پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کردانید و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پینه دار
معاش کردانید و جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت
امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان
پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری حضرت باری جان شیرین را
ترک گفت از آن مشهورتر است که در اینمقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر که دل فریب این غداره
سراچه رسد و بعد از آنجناب بر همین منوال اولاد و اولاد طاهرین و طریقه و بر اسلوب داشته همیشه تخم بذل وجود در
مزرع احوال بیرکان کاشته اند دیده تفقدشان در راه انتظار حوائج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب
سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز گریبان جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش پنجه ایام پاره گشتی بسوزن مرحمت
دوخته گردیدی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت بار روی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی و دست
نوازششان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه درگاه عالیقدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه
نسیم انفاس مرحمت ستیناستان بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبربار و دیده جستجوی بینایان از دیدن
تیره روزان بیکس و کور روز و شب سرمه دار هر چند آثار جود و سخای آن بزرگان کان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس
و چشمه سار تذکار فضایل و مناقبشان بگل و لای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب الهیه
بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح آن زبان بکام خموشی
کشیده با تمام سخنی که در اینمقام پیشنهاد خاطر است میپردازد و فصلی چند در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که
صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان بحلیه سخا و همت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی در کارخانه هستی
وکیل خرجی معین کرده اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر و احسان که از همه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است
زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب
زراعت و تجارت را نازل بمنزله باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث بجای پاسبان و دیوار توانایی
اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزله پشتیبان هر درهمش از شاخسار دست دهنده شکوفه ایست معرفت ثمر و هر دینارش بر
محضر جوانمردی مهر معتبر شمار سیم و زرش نماز طاعت شرع را اوراد است و ریزش باران عطایش عروق صحت اعتقاد مکیال پیوند
جنس از باده آمرزش و طیلسان گران و امتداد زمان ادای نقدش بر صحیفه معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت
فواید و برکات آن کریم بی ضنت و دهنده بی منت جل جلاله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی
که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست که دانه کاشته در آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل
برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد یعنی اعطای
صاحب وسعتست یعنی تنگی در خزاین ملک وی نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی

مذکور

مذکور که مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از آنجهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت
مال میشود و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کلام فیض انجام از سرور عالمیان
صلی الله علیه و آله ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة
چه مال بزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی این حدیث شریف حکایتی نقل کرده که مدعا
مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته بر ابراء ذمت خود از حقوق شرعیه مالیه همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز
نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرا
گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین برآوردند و منتشر شوند
و شعفی از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نائره آن فساد در فتنه و فتنه بمحله که کاروانسرای مذکور بود رسید جمله اموال
آنجا پایمال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسیده که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد در دست اعتقاد از آنمعنی
دلشکسته و متغیر نگردید از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چرا که آنرا در حصار زکوة مضبوط ساخته ام که دست
کسی بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه آنقوم بآنموضع رسند آن حجره منهدم گشته آنمال در زیر خاک پنهان مانده بود چون آن فرقه
طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشته از آنمقام در گذشتند بعد از خروج آنقوم بدنهاد
و اطفاء نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده خاک را برچیدند و آنمال را از خاک بر آوردند مردمان تعجب نمودند
از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن
رسیده که فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة آنمال را داده و در حصار امن نهاده بودم از آنجهت خاطر من جمع بود که بحال
از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آنمال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن و برای
آن بنای آن حصار را محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت کرده که یکی از اعیان آذربایجان که از ادای زکوة لالی
برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی لامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا
و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه سفر بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرد
داخل شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان بآنجا تردد داشتند و از آن نهر آب برمیداشتند برای وضو
بآن سرداب آمد همیانی با خود داشت که مبلغ خطیر زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد
چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از آنمنزل
دور شدند پس آنهمیان بخاطرش رسید و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلهاست گشته
گفت الها تو ما را امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و
در روایتی از پیغمبر تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار و تا بمن رسان پس الله تعالی
محافظت آنمال بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد بآن سرداب اراده دخول میکرد آنهمیان را ماری عظیم حلقه
کرده بر میگشت از خوف بیم آسیب آنمار مخیل ترک آن محل کرده در آنسرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود
تا وقتی که آنمرد از سفر باز گشته جهت تفتیش آنمال بآنموضع شتافت و هرچند جستجو نمود اثری از آنسرداب و همیان نیافت
احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی بود و لیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا در آید

زاد آنرا مسدود کرده‌ام کفت آنما را زمنت و من آزاد و آنجا گذاشته‌ام مردمان معنی آنسخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند
کفت اکنون پند مرا بکشائید تا من ببینم در همموضع چیست القصه چون در کشوده شد آنچه را دیدند از حقیقت آن پرسیدند
مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده و از آن تعجبها کردند و بر طبق این حکایتست که یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه
کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این شیوه مجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر حق شناس انداخته بود
وقتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید چون بوده نظر مردم ناخبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان کردند
از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن کشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار
برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسر بار خواجه مذکور داشت و خواجه تمام را بجهت ادای
حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون میانکاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان
تا آنکه باب رحمت بی پایان الهی و پلی محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از ورطه رهائی یافت و بنصیب از یمن قضا باد پاکان بعضی
چهار چار موجه دریا را در هم کسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند
کشتی از آب برآمده دیدند که در سیمائی از بار خواجه که بآب انداخته بودند بعینه از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است
خواجه از آن حیرت برآمده گلشن حسن عقیدتش بآب وقوع این امر غریب تازه و اوراق حواسش که بتند باد آن شکست ام
پاشیده بود بر شته ایمان محکم شیرازه کرده دید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن درینمقام علت ضعف اعتقاد بعضی ما
زکوة را مانع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال خود را میداد رفته از اقمشه و اجناس بسته در هم
و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بر وی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود نهفته
بار را همچنانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار را از بالای
دیوار به پشت دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاد و بجو یک بار از آنجانب آویزان و خود از جانب دیگر از حلق کشیده شد
و دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع ست در مرآت مصفای روز عکس افکن گشت
صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص آن بهر جانب میشتافتند تا در آنخرابه مال او یافتند و دزد را بقصاص خود
رسیده یافتند از آن واقعه غریبه تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و در آنخرابه بیجکاوی تامل راه بکنج معنی حدیث شریف
حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اکر طالبان ملک و مال و ایثاران سلاسل آمانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور با
خرد خیراندیش در دادن زکوة شور نمایند هر آینه خاطر نشان ایشان میکردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه
مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میکردد و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان
منشا آنست بوسته مالشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صدگونه خاطر عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست
و در کافی از جناب مستطاب نبوی مرویست که ملعون مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالیکه زکوة
آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله مانور است که ما ضاع مال فی بر ولا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و
تلف نشده هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه از زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست
که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او
کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد کردد والحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن نیز باعث نقصان



آن میکردد و این خود ثمره دنیوی زکوة است و اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة از بخل خود خواهند چند آنست که حضرت ملک تعالی
و خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده و از آنجمله در سوره آل عمران فرموده است که ولا یحسبن
الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات
والارض والله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنا بر بعضی احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه پندارند آنکسانیکه بخل و امساک
میکنند در مالیکه خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این بد است برای ایشان
بنا بر اینکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالیکه با آن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی
صاحب حقیقی هرچه اهل آسمانها و زمینها از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است یا اینکه هر یک از ایشان فانی و هالک و متفرقات
جمله را خداوند عالم مالک است پس در این عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدا
آنچه بما میکنند از منع و عطا با خبر و دانا است و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
پرسیدم فرمودند یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه
ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی
آنرا روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی میگزد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از ابی عبدالله
علیه السلام منقولست که خلاصه مضمون از اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس کرداند
خدای عز و جل روز قیامت در صحرای هموار هموارئ آنصحرا میتواند بود این باشد که بیشتر باعث سرابی و کوه بجهت آنکه امید
کاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آنمار قصد او کند و او گریزان گردد و چون بیند که
خلاص نگردد دست خود را به دهن آنمار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده میشود ترب و بعد از آن طوق گردن او میشود
و این مضمون قول خدای عز و جل است سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا
ندهد مگر اینکه حبس کند او را خدای تعالی روز قیامت در صحرای همواری و پای بر او نهد هر حیوانی که سم دار باشد و بگزد او را هر حیوانی
صاحب دندان و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق کرداند بر گردن او الله تعالی آن زمین
باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین در روز قیامت و سر در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیه بخل سوز سخاوت آموز آنکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا
صرف نمینمایند پس مژده ده ایشان را بعذاب دردناک در روزیکه افروخته میشود آتش برای آن طلاها و نقره‌ها در میان آتش جهنم
یعنی تا آنکه در میان آتش باشد و بالای آنها نیز آتش فروزند تا بغایت سرخ و تفیده کردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها
و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این آنچیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچیزی را که جمع مینمودید و مزه آنرا دریابید
که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر
است چون مشتملند بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از اینجهت است که وقت دیدن
فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کردانیده و هم در سوره مؤمنون
فرموده که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که من منع الزکوة سئل الرجعة

عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند
بدنیا وقت مرگ که یا رب مرا بدنیا باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم و آنچه وا گذاشتم یعنی زکوة مال درهم و درهم دعا بر حاجت
احتیاج فقرا دهم و اینقول خدا بعز و جل است که رب ارجعونی پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز از روزی
که بزاری خواهد خواست که در ان ادای زکوة و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود همچنین انکار دد که آنها محال صورت
بسته و آن آرزو بحصول پیوسته اجمالا مانعان زکوة و محرومان سعادات خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی
دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میگذارند و فتی بر بن خسارت عظمی
مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر انگشت بدندان حسرت خواهند گزید که شحنهٔ اجل دست تصرف ایشان را از
مال بر سر رابسته بزندان تأسف بنیان لحد دواند و دست اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را
از جیب و کمر دن بر آورده از آنهمه گنج و مال جز رنج و بال چیز بر جا نمیماند سعدیا کنون بر کف دست نه هرچه هست که فردا بدندان
گزی پشت دست پریشان کن امروز گنجینه چست کر فردا کلیدش نه در دست تست در کتاب من لا یحضره الفقیه از سماعه مروی است
اکاهی ذکره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که آنحضرت در بیان کریمه کَذٰلِکَ یُرِیهِمُ اللّٰهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَیْهِمْ
فرموده اند که هُوَ الرَّجُلُ الَّذِی یَدَعُ مَالَهُ لَا یُنْفِقُهُ فِی طَاعَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بُخْلًا ثُمَّ یَمُوتُ فَیَدَعُهُ لِمَنْ یَعْمَلُ فِیهِ فِی مَعْصِیَةِ اللّٰهِ عَزَّ
وَجَلَّ أَوْ بِطَاعَتِهِ الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت وصف حال مردیست که مالی بود
از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای
الهی عمل مینماید یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس الهی مسپاید پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را
آن بجا آورد آنمال را در ترازوی اعمال دیگری میبیند و حسرت میکشد چه آنمال از او بوده و کسب سعادتی که وارث آن کرده
او نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آن را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی با آنمال تقویت نموده بدستیاری آن
طریق معصیت پیموده است یعنی بر هر تقدیر آنمال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر منقول
است که حاصل مضمون آن اینست که بدرستی که الله تبارک و تعالی بر میانگیزد در روز قیامت جمعی از مردمان را از قبرهاشان در
حالتی که دستهای ایشان بر گردن بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشتی چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنش سخت
و گویند اینجماعت آنکسانند که منع زکوة کرده اند که از خیر بسیار یعنی از جملهٔ مال بسیاری که خدا تعالی بایشان داده بود زکوة
آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند اینجماعت آنکسانند که خدا تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله تعالی را که در میان
اموال ایشان بوده و نیز در انکتاب شریف مذکور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را در مسجد از میان
مسلمانان بخبر اینکه اخراج کردند و فرمودند که أَخْرِجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِیهِ وَأَنْتُمْ لَا تُزَکُّوا یعنی بیرون روید از مسجد ما نماز
در آن مکنید برای انکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق اینخبر هدایت بنیان چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة
از دایرهٔ مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات موحش
پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه
نموده از اسهل انگاشتن و از جملهٔ مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی از مالک حقیقی آن
دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بشرمند اینقوم بسبب اینکه میدانند که در دیگر با بعرضه





وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن میپندارند همگی از مخلوق خوان
خوان بی منتها و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن بکار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب
عز اسمه و از جملهٔ مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاک زاد عجز نهاد که نتواند بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد
نقصان بنیاد را چه وجود که بید ستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کار فرمایان جهت
سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانهٔ رزاقیت الهی هر یک بوجهی است و دستهای مترددین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین
احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی تا مانند بنا را جهت کبرا ابید اثر سود را باد سحر که داده و احتیاج تابع و متبوع را بنا
حکمت که بنیان معاملات خلق را بنهاده تخم ناتوان را چه قوت که بید ستگیری آفتاب عنایت از خاک تعلق سر زند و سقای ابر را چه قدرت
که بی رخصت او یک تنه روید از زارعان از فیض جود او یک انبار دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض
و کاردانی خود میشمارند و صنعت گران گمان آنکه کشت احوال ایشان از باران عرق جبین خود خرم و سیراب است و پیشه وران را خیال که
رشته روزی ایشان از پیچ و خم تردستی خویش محکم و برتابست بیچاره آدمی نادان چرا از خود دیده که اینقدر بر خود چیده و بخود چه
گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است المؤلفه ایکه چندین هنر منکه خود مغروری وای اگر به تو گذارند دمی کار ترا با وجود
دانستن این مراتب از جملهٔ مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر کرده و اضعاف آنرا در دنیا
و آخرت وعده فرموده است نمیدهند و برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین اجر جزیل مینهند المؤلفه خواسته نا خواسته
دادت خدا وای تو کر خواسته نه هیچ زکات بلکه بوده داده خدای جلیل تو زده شریک بدعهدی بخیل گوئی اینقوم خست نهاد
و اینطایفه سست اعتقاد را قصهٔ قارون و مال کار آنملعون هرگز بگوش نرسیده که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة
آنچگونه بلای عبری گرفتار شد اگر درینمقام دست قلم صدق رقم در شرح چند از زلال الحکایت که عبارت از مجمل آن مفصل
بر چهره گرامی خوانان غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای
دنیا پرستان قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهر زاده
و برادر آن طایفه پسر خاله آنحضرت بوده در بدایت حال فقیر درویش و در قرائت توراة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود
و در سلک هفتاد نفری انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حقتعالی از قوم خود اختیار فرمود و حضرت کلیم الله
و برا گرامی داشتی و بدست تعلیم و ادب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهت کثرت مال که منشاء آن بزعم
والله اعلم علم کیمیا بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَیَطْغَیٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَیٰ از غایت طغیان و فساد
طریق مخالفت و عناد با جناب رب العباد پیموده و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سورهٔ قصص خبر داده است
که وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را از گنجها آنقدر که
کلیدهای آنرا بار میساخت و برنج و تعب میانداخت جماعت مردان صاحب قوت و توانا را گویند که چهل نفر مرد توانا
بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه
را کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن
از زر سرخ بود و تختی ساخت که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه بر آمد بر استری سفید
که زین زرین بر آن زده بودند بر نشسته و چهار هزار کس همین ستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس

که جمله جامه معصفر پوشیده باوی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او سوار بودند
همه با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعهای ایشان
بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی او پرواز مینمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون
انه لذو حظ عظیم یعنی ایکاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستی که او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا و جمعی
دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و کوه بر باد میانگاشتند گفتند ویلکم
ثواب الله خیر لمن آمن وعمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این غایت سرا ثواب و پاداش
الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه بنفور سیم و زر فانی که آتش خرمن
مسلمانی است دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی آغاز نمود منقولست
که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علیه السلام ریاست و تولیت مذبح و قربانی بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که
قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح برده میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسوخت قارون را از این معنی غبار حسد
در دل خلید بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی من بی نصیبی چرا صبر کنم حضرت موسی فرمود که این
دست من نیست با حقتعالیست بهر که خواهد دهد قارون گفت من این را باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده رؤسای
بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر کدام عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر یک
عصای خود را در آنجا نهادند و آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای حضرت هرون
سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهاست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بنهاد با حضرت
موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة
نازل شد جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم الله نزد قارون لئیم فرستاده گفت حقسبحانه
و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار و در مخمصه و اضطرار اند شکرانه
آن نعمت از حد افزون حق الله تعالی از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نما احسن کما احسن الله الیک یعنی احسان کن چنانکه
که خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة
مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع مال
بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت در این اندیشه کنم
آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب کرد آن نیز مبلغ کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد
مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار پیوسته بر خوان نعمت وی
ازدحام مینمودند طلبید و گفت که تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را
بستاند و ما را محتاج و مثل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و بهتر مایی و ما ترا مطیع و فرمانبرداریم
هر چه گویی و فرمایی گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و
فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را بتو کاری افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت
بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد

القصه

القصه آن زن قبول کرده روز دیگر قارون بمجلس کلیم الله علیه السلام آمد و حضرت موسی بر منبر بود و بیان احکام الهی مینمود که هر که دزدی
کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بهشتاد تازیانه حدش میزنم و هر که زنا کند اگر غیر محصنه باشد تازیانه اش زنم و اگر محصنه باشد
سنگسارش کنم در این وقت قارون برپا خاسته گفت که هر چند تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند
که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر ساختند چون حاضر شد فرمود یا فلانه سوگند میدهم ترا بخدایی که دریا
شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید و از فرعون نجات داد و توریة را جهت اعلام ایشان فرستاد که آنچه راست است بگوی زن را هیبتی
دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکنست که بتوبه از من دفع شود اما اگر افترا بافتم
در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه گرفتار گردم پس بنسیم توفیق ذو الجلال گلشن احوال آن زن وزیده و پای خاطرش
در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است نلغزیده گفت حاشا موسی مبرّاست از آنچه ایشان میگویند قارون
بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بگویم
و اینک اند و کیسه سربمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل همه قارون را دیدند و بر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت
کلیم الله از استماع آن گریان گشته بسجده افتاد گفت خداوندا روا میداری که این نابکار در حق من اینگوید وحی آمد که زمین را
بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون
بودم هر که با قارونست با وی باشد و هر که با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند
آنگاه حضرت موسی علیه السلام بزمین خطاب نمودند که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا بکعبین فرو برد و در روایتی دیگر اینست که ابتدا
در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله باستدعای آن دو سیاه قدم مبارک بآنجا رنجه داشته بودند و در آن وقت که موسی
زمین را بگرفتن آن ملعون مامور ساخت قارون ملعون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته
شده تخت او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بهر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نشده دیگر باره فرمود
ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجایی نرسید باز دیگر فرمود بگیر ایشان را تا بگردن فرو
رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود
همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند الی یوم القیمة و در دنیا فنا هر که خاک پای تو نیست
فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که
قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن بشنید دعا کرد تا حقتعالی تمام سرا
و گنجخانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که فخسفنا به وبداره الا
رض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را
بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از وی نمیتوانست بکند و نبود از انتقام
کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری منع عذاب از وی نتوانست کرد جمعی از بنی
اسرائیل که دی روز پیش قارون بدان دیده بودند زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که کاش ما نیز مثل
او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجود شرا بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری
او را از خاک هستی برآورد و بمخاطرات طریق مکنت و دارایی و امنیت از عسرت و بینوایی متنبه گردیدند و شکر نعمت

بقیاس دربیشی وافلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الح در سوره مذکوره برین اطوار الحاصل قارون در بشقی با انکه بخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و فال الخاتمه احوال بن صورت برکرد و غلبه حرص و بخل بدست متناع از اداء زکوة آخرالامر چنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن آن در اندیشه و تأمل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدست حرص و طمع کرفته و قارون صفت بخالک که دوات بیحاصل فرو رفته اند زشئی بخل دختهم را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزو خاک نشین کرده صد کونه مکاره و الام ساخته است بیت اهل دنیا که درین اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جگر پر خونند مطلب وسعت احوال دنین مرده دلان زنده در کورکده وقت همه چون قارونند دیکر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است اداء حقوق مستحقین سادات عالیه درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحویکه در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام علیه التحیه و الاکرام را از سایر خلایق بکرامت خاص ممتاز کردانید و ذلک کرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان حرام نموده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقات کسان و رهین منت ناکسان نباشند واکثر اغنیای ابنای زمان در اداء خمس کوتاهی نموده و شوق از ارکان شریعت است اهمال نموده از بی برکی این ضعیفان را پریشان ساخته شرم و از روی جد بزرکوار شان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پایی زنبیر بیغمبر خاری در دل قساوت نهاد شان نمیخلد و از بی دستاری انکوره بیسر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیکردد و بعضی از ایشان اکر وضا کاهی نواکردند بندای افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند باد جهان بخشیدند در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرکوار شان رنک هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه انام از فیض جود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بابرو اجداد امجاد ایشان برکشت احوال همکنان متقاطر پس نمره اغنیاء در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان پیوسته کمر خدمتکذاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوایج اینقوم عالیمدارج مترصد نشسته باشند تا که در یوم لا ینفع مال و لا بنون انکه بستن بخدمت ایشان بتاج و تاج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص اینفرقه و الاتبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند کردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله یعنی جناب مستطاب نبوی خاتم الانبیاء میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همکی خاموش کردند پس آنحضرت کوید ایها الناس من له عندی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس که او را بر ذمت من عطایی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آن را بکنم خلایق کویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت کوید بلی من آوی احدا من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جایعهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی انکه هر که باذریه من نیکویی نموده و راندة ایشان را جای داده و کرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را جامه پوشانیده باشد باید که برخیزد تا با او تلافی نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس ندا از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب اید که جزاء و پاداش ایشان را بتو کذاشتیم پس ساکن کردان ایشان را در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن میکرداند در جایی که از پیغمبر و اهل بیت



او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن بزرکواران جوق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که یکی از توانکران سرمایه بو مینو هر دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا بنجاه سال انچه کان برجهادت کمی سعادت از میدان زندکی ببودی سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن و تهیای سفر مکه معظم کودن بیرون آمد کذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند بیش کرفته پر و بال او دا میکند کویش رفتم و کفتم چرا این کار میکنی کفت چه میپرسی از چیزیکه دانستن آن بکار تو نمیاید مرا از این سخن تابی بر دل و در خاطر خار فکر رسید در تفتیش آن اصرار و در سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجأ کشته ناچار لب بر انکشت زبان اظهار بر دو مخفا از حجره راز خود بر داشت کفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال کردیده از اینجهت این مرغابی را برداشته با لم میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند تا بدان از هلاکت رهند چون این سخن جکرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود کفتم که ای وای بر تو که اولاد مرتضی بدین کذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج انسال از دل زایل کردید تا وقتیکه حجاج بیت الله الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام باز کردیدند پس زیارت همسایکان و یاران که بآن سعادت فایز کردیده بودند بیرون رفتم و هر یک از ایشان را که ملاقات میکردم و میکفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میکفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم از اینجهت بسیار که هستند و من در آنکفتکو متفکر و در آن دار التسرار متحیر بودم تا شبانکاه غنودم و روزن دیده را بتماشاکاه عالم خواب کشودم در خواب بر کزیده حضرت خالق و سید الوری مخبر و بدر خلایق جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تعجب مکن که چون تو اغاثت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از خدا تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت مؤلفه حج در سر حج کام شکستکان ده دامان کعبه جوی دست فتادکان کیر دیکر از جمله وجوه بر که مؤمنین میباید همت بر آن کمارند و در اداء آن منت بر خود کذارند صدقات متدوبه است که در طوفان حوادث روزکار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در تیر باران آفات زمانه پر شر و شور آدمیزاد برزره داودی برای دفع یغمایان شرور و فتن قلعه بیدا است و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر او از سحاب باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمید و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان اینصفت رضیه در قد کشیدن دستی که برای دستکیری همی دستی دراز سازی بر سنکلاخ سختیها آنعالم منعم توا عصا است دکفیکه بینوا جهت کرفتن عطایی نزد تو کشاید در سرای پر بلای این جهان برای تو دست دعا و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکویی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و میافزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در اکثار از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء و البلیة و الحرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستیکه الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه امراض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و ابنوه شدن خانه دیوانکی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمردند که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله مأثور است که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک بها من بین لحی سبع مائة شیطان و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد

خلاصهٔ معنی آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمایید بلاها را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستیکه صدقه رها میشود از میان نخ هفتصد شیطان و این کنایه از اینست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه کنند و از آن منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسهٔ ایشان نگشته آن صدقه را ده هد گویا آنرا از نخ و دهان آن شیطانها رهانیده است و نیست هیچ گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست یعنی آنچه براحدی بمستحق و فقیر داده شود در حقیقت با خدا داده میشود و جناب الهی آنرا بازیافت مینماید و اجر و ثواب آنرا بر جناب اوست که بدهد و هم در آن کتاب از همان جناب آورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یومر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بدست خود بسائل و امر کند بآن سائل که آنرا دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت مأثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد ابن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد ضرری باو نرسانیده و بپای خود بسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از او که امروز چکار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس بر سائلی که گذشتم خرمائی بوی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بآن خرما خدای تعالی دفع کرد از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت که او را دوست میگرفت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود با هلش یعنی در شب زفاف خواهد مرد پس چون آنشب شد و پدر متوقع و دلتنها و وقوع آن قضیه بود پسرش آنشب را بسلامت صباح کرد و آن قضیهٔ موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین مرا از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ماحصل مضمون آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی مشترک داشتیم و میخواستیم که آنرا قسمت کنیم و آنمرد منجم بود و در نظر داشت که در ساعت سعدی خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون رفتم پس بر سر آن زمین رفته آنرا قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بدست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم نزاد و ساعتی ترا از منزل بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی سعادت و نحوست ساعت مقتضی آن بود که بر عکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کردم مرا که رسول خدا فرمود که من سره ان یدفع الله عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله عنه نحس لیلة فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلة حاصل مضمون آنکه کسی که خواهد و دوست دارد که خدای تعالی نحوست روز او را از او دفع کرداند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آن روز را از او دفع کرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست شب او را از او دفع کند باید که در اول آن شب تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آنشب را از او دفع کرداند بعد از آن گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فوائد دنیویهٔ تصدق بود اما فواید اخرویه در کلام از سید عالم و فخر دودمان آدم مرویست که ارض القیامة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته یظله یعنی مراد اینست



که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز در نهایت تفتیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستیکه صدقه که مؤمن در دنیا کرده بانمثابه سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود و چه سایهٔ لطف فکن بر فرق خورشید افسران چرا که بر فرق سرور و زحرا میباید و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود را از اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل او شوم که بگذارم گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشترست از اینکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همهٔ آنها داشته باشد بیخبر آن صاحب مکنتی و بیسعادت آن خداوند مال و ثروتی که از درازی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه فضل و ثواب نموده سیم و زر این دنیا را الحاکی بنامد و اعظم فواید مال که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته او را لذت آن را بر خود نپسندیده و از دل سنگی دار عزو فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادت آنجهانی بر روی خود نگشاید از کند پی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نرباید و از نهیب آهنگ سائلان دل افسرده اش بوقص نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیدهٔ همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و اینگروه لئیم و بخیل بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا ملاحول محتاجان بینوا بی بهره دارند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آنرا از برای خود جدا ننمایند حرص و امل و از وارثان رها کرده ذخیرهٔ روز بازپسین خود نمیسازند وقتی از کردهٔ خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که مقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوش شان رساند و دست قضا کلاب عرق شان بر چهره افشاند آنهنگام جز دست تأسف بهم سایدن و بجای الوان نعمتها جاودانی پشت دست بدندان ندامت خاییدن کاری از دستشان بر نیاید و در عدهٔ الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان هم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچو توئی بیرون میآید و او را از در رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار بآنجا آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید که من ملک الموتم پس چون سید ایشان اینسخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت با او در سخن ملایمت کنید و بگوئید او را شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنها از طلا و نقره است بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو ای مال تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا آنکه الله تعالی آنمال را گویا کرد و اینچنین گفت مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من سزاوارتری بملامت آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختمت ترا چون اثر من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در میان ایشان رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من با تو امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا دشنام میدهی تو بدشنام سزاوارتری از من و در کافی از نهادی کافر خلاق بو حضرت امام جعفر صادق منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس اداء میکنی آنچه را

خدا تعالی بر تو فرض کرده شده از زکوة کفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمایی از مال خود کفت آری فرمود پس صله خویشان بجا
میآوری کفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی کفت آری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی
والعمل یبقی والدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستیکه مال فانی میشود و
بدن پوسیده و کهنه میکردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستادی
یعنی از صدقات و نفقات البته از تو در نمیکذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود کذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرکز بتو نخواهد
رسید و از فواید آن محروم خواهی کردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست
که تصدق کنید اکرچه بصاعی از خرما باشد و اکرچه ببعض از صاع باشد و اکرچه بمشتی باشد و اکرچه ببعض مشت باشد و اکرچه بیک
خرما باشد و اکرچه بنصف خرمایی باشد و اکر کسی آنرا نیز نیابد و دست رس بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه باینمعنی
که نزد منعمان سخن خیری در حق درویشی کوید که شاید بدان وسیله چیزی باو عاید کردد و یا باینمعنی که سایل را بنرم کویی و
زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی ثانی است اینکه در بعضی نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم کردیده پس بدرستیکه
کهاحدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی او را خواهد کفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و
بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده کوید بلی کردی و دادی پس
الله تعالی میکوید فانظر لما قدمت لنفسک یعنی پس نکاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نکاه
میکند و از دست راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ نکاهدارد لمؤلفه نجات خواهی ایمنم
بدرویشان بکن دهش بابن باران مکر بر آتش دوزخ زنی آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخربین که کریم ذو
المنن از مال دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب سعادت و وسعت معاش بر رویشان کشاده است میباید که بحکم کریمه ولتنظر
نفس ما قدمت لغد و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها در بند کوبی بحجز دان کار خود مدبر
و هر سطری دور کردان ساحت قرب بسوی خود دست طلبی اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آن پیش فرستاده
ذخیره روز بازپسین خود کردانند و بعرق بذل و دهش آن دل مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند و بنداد نیز
سامانی درویشان و مسکینان جهت خود ضروریات و حشر سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی و روزی ایشان باز بوات
در حجره مکافات تنک تنک بر روی هم نهند با فروختن چراغ سر و تیره روزان عور در ظلمتکده کور را بر خود روشن سازند و از سود
زمی و افتادکی باخشن پوشان خاک نشین در خانه بفرش لحد برای خود بستر استراحت اندازند و از دستکیری مفلسان بیدرم
بکوچه پر پیچ و خم عدم عصاکشی با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برک در سفر پر خوف و خطر راه رفیق شفیقی بدست آورند
بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت را برآء ذمت خود از آن کمارند و در خور احوال قدری
از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره
والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل کشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز کردند این آیه کریمه در سوره معارج
و حاصل معنی آن اینست که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم و بعضی
کفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از اینجهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمیپردازند و
از عطایای خود او را محروم میسازند و جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که





مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی آنکروه که باین صفات موصوفند
در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میکردد
زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که آنکس بقدر تمکنت و وسعت احوال خود لازم میداند که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه
آزاد کند مصارف خیر صرف نماید دیکر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میکردد
ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینها چه مال دنیا کذران را که بنا بر آن وارد در وجوه
مذکوره مخارج نکنند بیقین برای آمرزش خود کل بر آب کفتن است و ستودن نفس سرکش را بزیر بار خرج بناهای خیر کشیدن جهت عمارت
سرای عقبی خویش مصالح بنای کار آوردن و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذا مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده کفت
که آنحضرت در راه مکه بر من کذشت و من بسنکچین مسجدی بنا کرده بودم کفتم فدای تو کردم ترجو ان یکون هذا من ذلک یعنی امید دارم
که این سنکچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب بر آن مترتب کردد فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب
ابی جعفر علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که آنرا بفارسی اسفرود مینامند و
مفحص قطاة عبارتست از موضعی که آن طایر مذکور آنرا بسینه خود میکاود و میکشاید که در آنجا خود را بخواباند برای تخم نهادن
و تشبیه بآن کفته اند که برای مبالغه در تنکی است و حاصل معنی حدیث بنا بر این اینست که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر مکان
مصلی باشد بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و از این حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع
الفضا رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده دانسته میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق
علیه السلام ماثور است که ستة تلحق المؤمن من بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة
یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که منفعت و ثواب آن بعد از وفات مؤمن میرسد یکی فرزندیکه برای او طلب مغفرت
و آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود کذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد
که بعد از وی از آن منتفع کردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از او بعمل آورند همانا در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن
مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنات و هر چه مسلمانان از آن منتفع کردند حتی
نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن از رحمت آسایند و کوفتن میخی بر جایکه چهارپایان خود را بآن بندند
و آنچه از این قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود داشت تا هر جا که فرود آید چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل
آن میخ را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد میخ را بر جا کذاشت بقصد اینکه چون دیکری بآنجا رسد بر آن بکار آید روزی در
آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بآن میخ بر آمده آزار یافت کامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیکری را نیز پای بر آن میخ آید
انکار کرده بازکشته آن میخ را بر کند خداوند تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو راحت خلق جستند اکرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را
ثواب دهم الحاصل هر کونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش خلق باشد هر چند کم باشد در درکاه الهی ضایع نمیکردد و آزادکان بند
دنیا و آمادکان سفر عقبی دیده وران آخربین بصران سرمه یقین صافی نوشان صاغر بیک خانه بردوشان کشور رندی که نظر در خشکان
نیک و بد دیده و از خود کذشتکان همه جا رسیده چه خندها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که
خطیر آب و کل ریخته و نقد فرصت زندکانی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج

دکانهاست میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور کردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدین صورت دیوار و در را دل
و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مهلت دهد صرصر حوادث رنگ عشرتی که
در صحن خود بسیجیده اند برهم نزند چند روزی که دران بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند
و بر فرض که روزگار بر رویشان خندد و ایشان بمطلب بحصول پیوندد و امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها
معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه میکنند بآخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میباید دست از آن برداشت
و بدیگران گذاشت و اگر آن اموال در راه خدا صرف شود آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه اثری از آن بر جا باشد
تخم دعای خیر در دل کسان کشته شود و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف مال که در ان کار سرای
حیات ارباب ثروت دور و نزدیک مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر اهل
بصیرت احسن صفتها و در مذاق اهل همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده که نان را بر دعوی جوانمردی محضر بیست و هر کاسه
نعمتی دران از تیغ زبان این برق بیگانی سیری آتش و سینه و وداد در کانون سینه غبار دعجز را من سفره در نگیرد معنی
دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد کلید ابواب سعادت و اقبال را جز بقهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان
عیش و شادمانی را جز بکمند حلقهٔ دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال
مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانهٔ بذل و احسان را حلقهٔ کثرت مهمانان کمند وحدت بر سر خوان میزبان هر لب نانی بر وشناخوانی
است و بر سر سفرهٔ اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی و بخشش دودی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جایعی
برآید بر عارض حسن شمیم سنبلی است پر تاب و کاسه شربتی که بتشنه تکلیف صاحب همتی برای آتش عطش خشک لبان مهیا میکرد
در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب جسته باد تنی که باوجود مکنت که پیوسته کمر خدمت یاران بر میان خانه بند دو بسته باد
دری که وجود وسعت همیشه بر روی آمد و شد دوستان نخندد و سرایکه درش برآمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه در آن
و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجهٔ دست خود ندکان نباشد ابواب شادمانی بر روی خود کی کشاید و از کلمات با برکات حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله و سلم است که الضَّیفُ یَنزِلُ بِرِزقِهِ وَیَرتَحِلُ بِذُنُوبِ اَهلِ البَیتِ حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول نماید
روزی خود را با خود میآورد و چون میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان موجب برکات خانه و موجب محو سیئات اهل
خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که مَن اَکرَمَ الضَّیفَ فَکَاَنَّمَا اَکرَمَ سَبعِینَ نَبِیّاً وَمَن اَنفَقَ
عَلَی الضَّیفِ دِرهَماً فَکَاَنَّمَا اَنفَقَ اَلفَ اَلفِ دِینارٍ فِی سَبِیلِ اللهِ حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمان را چنانست که هفتاد پیغمبر را اکرام نموده
باشد و هر که خرج کند مهمان را یک درهم چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار درهم در راه خدا عز و جل و از اخبار فیض آثار و جوامع درر
روزگار امیر المؤمنین علیه السلام است که لَذَّةُ الکِرامِ فِی الاِطعامِ وَلَذَّةُ اللِّئامِ فِی الطَّعامِ ملخص معنی اینکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند
و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است که حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ اِکرامُ الضَّیفِ وَالضَّربُ بِالسَّیفِ
وَالصَّومُ بِالصَّیفِ حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن
و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام مؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان را گفتم بلی فرمودند فقرای
ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمودند آگاه باش هر آینه که لازم است بر تو که دوست داری مؤمنانی را که خدا تعالی دوست میدارد ایشانرا

باش



باش مگر اینکه نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری با ایشان از منزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری جز
بیخودم مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو
اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو کردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و فرش و رختخواب خود را در
زیر پای ایشان میافکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظمست فرمودند آری بدرستیکه ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو
و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و دفع گناهان تو و عیال
تو میگردد پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و در همان باب از همان کتاب حدیث دیگر که
مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب این سؤال فرمودند که اِنَّهُم اِذا دَخَلُوا اِلَیکَ دَخَلُوا بِرِزقٍ مِنَ اللهِ
کَثیرٍ وَاِذا خَرَجُوا خَرَجُوا بِالمَغفِرَةِ لَکَ یعنی آن مؤمنانی چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب خدا تعالی و چون بیرون میروند
با آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب علیه السلام ماثور است که مَا مِن رَجُلٍ یُدخِلُ بَیتَهُ مُؤمِنَینِ فَیُطعِمَهُما شِبَعَهُما اِلّا کانَ اَفضَلَ مِن عِتقِ رَقَبَةٍ
حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد
ثواب او بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست که مَن اَطعَمَ مُؤمِناً مِن جُوعٍ اَطعَمَهُ
اللهُ مِن ثِمارِ الجَنَّةِ وَمَن سَقی مُؤمِناً مِن ظَمَاٍ سَقاهُ اللهُ مِنَ الرَّحیقِ المَختُومِ ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن گرسنه را طعام دهد خدا تعالی
اطعام کند او را از میوهای بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب سازد خدا تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب
سربمهر همانا مراد رحیق مختوم است که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بآن وعده فرموده که یُسقَونَ مِن رَحیقٍ
مَختُومٍ و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان گردد
و در آن باب از جناب مستطاب ابی عبدالله ع مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن توانگری را چنان باشد که بنده
از فرزندان اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را چنانست که صد بنده از فرزندان اسمعیل را از
کشتن رهانیده باشد و در آن باب از نکات این باب اخبار و احادیث از ائمه اطهار بیش از آن وارد است که ایراد تمامی آن در تنگنای
این مجلس مقدور باشد و این شیمهٔ حمیده و شیوهٔ پسندیده از ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بوده چنانکه
آورده اند که بی مهمان اکل نمیفرمود و اگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون وقت اکل میشد خدام از هر
طرفی تا یک میل بطلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب از و شایع گردید و بدین سبب ورا ابو الضیفان
گفتند و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که تا پانزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره
مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اگر این بود که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از این جهت بسیار دلتنگ
بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم قومی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان
خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچهٔ خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار
آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط
میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابرهیم کردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سورهٔ هود
وَلَقَد جاءَت رُسُلُنا اِبراهیمَ بِالبُشری الی آخرها از آن اخبار مینماید و هم چنین از پسندیدهٔ ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی [illegible]
مأثور است که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که مهمان نیامده است و از جمله حکایات

والخبازی که منادی ندا کار آن صاحب جام کنند را بر خوان ادراک فضیلت این نعمت میخواند حکایت ضیافت خوان انا لا ادم موایدو فواید دنیا
و دین حضرت خاتم النبیین است که بدستیاری ابو طالب و پایمردی عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد که
مفصل این مجمل انکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوایل حال که سن شریفش هنوز به بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه
بیرون رفته و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبد الله بن جدعان میگفتند و از مکارم
صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد که مهمانان را بمایده عبد الله بن جدعان میخواند
و منادی ابو قحافه بود و هر هفته چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی
با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبد الله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بغایت شکفته
خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نمود
در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحا و شیبه عبد المطلب سوگند داده پس آنجهان عطوفت و کرم قبول آن
مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای ولای ان افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار افراشتند عبد الله
خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون
آمد و عبد الله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنحضرت فرمودند فردا تو
و جمیع قبایل بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود
ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست از این جهت که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بودند و آن مکنت و یسار
نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر تواند بیرون آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن بزرگ
دین و دنیا را در خود بزرگ تربیت کرده و در نیاصفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان
خود مینمود و آنسرور او را مادر خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر و دژم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگو
کرده که دلتنگ ساخته فرمودند نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده میبینم فرمود چیزی است گفت قسم میدهم ترا بحق
کرم پرورت که بگویی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید
وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تست قیام نماید در این سخن بود که ابو طالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز
مهربانی کرده و آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منظم گردانید و میان دو چشم مبارکش را بوسه میداد و گفت ای فرزند
هر چه اراده میکنی بفعل میآورم بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن
دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن را بشما دهم همانا ابو طالب برادر در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان
آن وعده مینمود گفتند سمعا و طاعة و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب را اگر
آنها با آنچه او در خاطر داشت وفا نمیکرد و عباس برادرش مالدار بود برخواست بسوی وی روان شد که تتمه ما یحتاج را
از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیار دید که در آن وقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از
جوربن سالم و مولای ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرد
و دست بوس نمود ابو طالب گفت ای جور چند است عدد گوسفندان تو گفت ده هزار دینار از عکاظ آورده ام برای غنیمت
ابو طالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام



آید جور گفت ای مولای من جان من فدای تست یعنی با تمام مال چه رسد ابو طالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت پس همه گوسفندان را
بقرض گرفت و دانست که وی را کفایت است فسخ دیدن عباس نموده از انجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم
منزل او بود و از راه مراجعت نموده و این معنی بر وی عظیم آمد برخواست و بخانه ابو طالب آمد و گفت یا سید خبر آمدن تو بمن رسید
خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن تو رسید آزرده خاطر سبب آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابو طالب آنچه بود برای وی حکایت
نمود عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست و ابو طالب مشغول کار سازیها و تهیه ما یحتاج شد بعد از ان عباس برخواست و
قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا با تو حاجتیست ابو طالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم
بحق خدا و بحق پدر و جد و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را گویم روا کنی ابو طالب گفت تو از من حاجتی خواهی که
بر آن قادر باشم روا کنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منتی بر من نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و جمیع
یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاد که ایام موسم است
و طوایف عرب در مکه جمع گشته اند ابو طالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف منست
و چون تو باین امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم
القصه عباس بشرف قبول التماس فایز گشته مامول بحصول پیوست و از دل و جان بضیافت و تهیه اسباب مهمانی انس و جن پرداخته
کمر آن کرامت خواص بر میان جان از اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمود و بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان
اقدام کردند دیگها بار گذاشته و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمنی مرتفع ساختن آن صندلی
بارگاه قرار بابو طالب در آن موضع نشاندند و بنی تمیم و قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بر آن مایده خواندند و مردمان
هر جانب و طرفی روی بدان موضع آوردند و جا بجا نشسته انواع الوان را صرف نمودند در آن ضیافت شهر از دینار که بحساب
روزگار متصدی تومان و کسری بانجام شده بود و در ابتدای این خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را
کرد ناحیه مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال بانجا اجتماع مینمودند یکماه اقامت کرده بتجارت و خرید و فروخت مشغول میبوده اند
بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیده خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت
چنین در آن روزگار اکابر و مردم نامدار عرب را رسم بوده و غرض از ایراد این حکایات در این مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان
نیز باین طریقه تا هر چند ذی ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغها خطیر بقرض و تکدی در مصرف باسراف نموده
عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حیز
ذی حق خود که عبارت از تشبه اقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه
در آمیزش و التیام پیوسته بر روی خواص و عوام بسته میدارند و اگر ورود غریبی بر سر خوان شومشان احیانا اتفاق افتد
خود را از آن خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن واجب شود و کاسه ای در مجالس دوستان
سفید نمیشوند که مبادا حلقه طوق دوره ضیافتی بگردن ایشان افتد دیده کاسه ایشان هرگز روی مهمان ندیده و دست
خواهش بینوایی هرگز بدامن سفره نوال ایشان نرسیده نان کوری را بینایی و مبصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند
زبان جراتشان بکلمه خوش باشد نگردیده گوش حلقه در ایشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت این قوم چون سخت که از شومی
این صفت خبیثه همیشه در میان عقارب و عشایر غریب و با وجود دراز دستی مکنت از الوان موایده فواید این شیوه در دنیا و آخرت

بی نصیب میباشند طرفه اینکه اینکروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلند صاحبان دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه و سرمست نام مینهند و نمانی بی پروا و باد دستشان خطاب میکنند نمیدانند که در کشاده سرا فتوت کیمیا نراز راه یافتن سخن هرزه درا حاجبیست و سفره کشوده صورت احوال ارباب جود و سخا را پرده زشتیها و معایب بیت آنرا که نه آتش جود خاموش است هر شام و سحر دیک کرم در جوش است هر عیب که باشد سخا میپوشد گر دیدچو کاسه سرنگون سرپوش است گویند عبد الله ابن جعفر را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون را فرمودند که عادت برین جاری گشته که خدا یتعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا کنم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدا یتعالی نیز قطع عطا کند منقولست که عبد الله مذکور بنخلستانی که نیز کار وی متعلق بود مرور نمود غلام همسایه را دید آنجا سه قرص نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها مرسوم و مقرری وی بوده از سرکار خواجه که هر روز گرفته تا شب بهمان معاش مینموده در آنحال سکی آمده غلام یکقرص از آنجمله پیش وی انداخت سک آنرا خورد غلام دریافت که با آن سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر انداخت پس عبد الله پیش رفته پرسید که چرا ازین قرصها خود هیچ نخورده همه را باین سک خورانیدی گفت این سک درین موضع غریب و گرسنه بود ازین جهت وی را بر خود ایثار کردم عبد الله گفت مردمان مرا به سخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان مالدار دون طبعان خست شعار را که از شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سک نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی همسایگان و خویشان نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گویی اینقوم سست رای سخت جان و اینگروه تنگ چشم کوش دل کران کلام سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله گوشزد خاطر نکردیده که و الذی نفس محمد بیده لا یؤمن عبدی بیت شبعان و اخوه او قال جاره المسلم جایع یعنی قسم بانکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان نیاورده به من بنده که شب را بسر کند در سیری و برادر مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد همانا اینطایفه را ازین گلدسته سخن بیشتر که اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم یعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین را یحه اثری بمشام جان نرسیده که او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب آورم باشکم پر و حال آنکه بر کرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بدی و نهایت نامردی است که الله تعالی بر کسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز و قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر او بر افراشته باشد و آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تنگدستان را اصلا سهیم نسازند بلکه شربت غالب جود در آن نکرداند شربت فتنکی از دیدن آن آب حسرت بحلق ستمندی فرو رود و چگونه بر کسی گوارا گردد و لقمه طعامی که سوزن نگاه تند گرسنه بیچاره شامی در آن باشد چه سان نگلوی خود فرو تواند گذشت سعدی که توانگر خود آن لقمه چون میخورد که ببیند که درویش خون میخورد و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بدان نگرد و او از آن بان نگرنده نخوراند خدا یتعالی او را بدرد بی درمان مبتلا گرداند و از سیاق اینکلام بلاغت نظام چنین مستفاد میکردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سک و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابو عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام نخوردی و میگفت مرا شرم میاید که کسی بر من سلام کند و طعام نه بخشد و برای حیوانات که در سرای وی بود نیز حصه مور و مکس و مرغ و گربه و سک طعام و خورش معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در ظی حدیث فی کل کبد حری اجر و اینه ذکر نموده که حاصل





آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل از ای معیشت در طریق جهالت غنوده و دامن زندگانیش را وساخ نافرمانی آلوده روزی براه رفته در راه بسر چاهی رسید سکی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از حرارت عطش آن سک آتش در دل افتاد چون دلو و رسن نداشت عمامه را از سر بر گرفته کاسه چوبی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سک را سیراب کرد انبیاچین الله تبارک و تعالی به پیغمبری از آنعصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستیکه من تحقیق سعی این مرد را مشکور کردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت دلسوزی او که بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر بان مرد رسید از گناهان توبه کرد و آب تو به نیز باکدامنی خود را بر سر مدت پشیمانی از چاه سار آمال و امانی بر آورد رزقنا الله التوبة عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیا قوم را غیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر هست و لیکن چون فکر شتابزده در سر انجام این کتاب شغل بیاد بر کردن فتاده است در همه مطلب بیش ازین ایستادن وجهی با آن ایقام دادن در انعقد نیست و جهت بلندی طرف آن ارباب همم را تقیضا صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است اگر رعایت آنها را با بنک حسن سخا میفزاید و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوها بیند جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از بر و دت که میها بی موقع و بخشش ها بیجا نخل برومند بلند نامی سخا را از نشو و نما نیفتد زنهار در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین را مسالک بر دن پیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یک ترا سنداگر آن بخل و شرر است این جود حماقت و سفاهت است اگر آن از کرانجانیست این ثمر سبکعقلی و نادانی است بر ظاهر است که با وجود بینوایان عور طریق نوازش صاحبان ملک و کرور جستن با تشنگی کشتزار آب بدریا بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن نادیده عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن است و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته آنرا باینجهت مشمول عطایا و جوایز خود سازند اشرار حتی را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بیهنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانشور رجحان ندهند دعات مفلسان را از منعمان ضرور تر شمارند و دستگیری ضعفا پیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی تمیز بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کشتکی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان سپر و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجلس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بمقولهش و امردان کردن بدعوی همت میافرازند و نمیدانند که آن نه همت و دهش بلکه خاک ملامت بر فرق جود بیختن و از قبیل زر بر دریا ریختن و دجله بغداد ریختن است و در احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم نیز مذمت عطایا بیجا بسیار وارد است از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له من عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هر کاه خواهی مرد را بدانی که شقی است یا سعادتمند به بین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی که شایسته آن هست پس بدان که وی رو بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادتست و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدان که برای وی نزد خدا یتعالی خیری نیست دیگر از جمله شیوها که کریم را التزام آنها ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض حاجتمندی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چاره پیکی کرده

کروی از غایت اضطراب لب باظهار بعرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود
واین سخن بلکه مضمون ماخوذ است از احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام
حضرت ابی عبدالله مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من ماء وجهه یبیت لیلته
ارقا متململا بین الیاس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک وقلبه یرجف وفرائصه ترعد
قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة او بفرح خلاصه معنی بحسب ظاهر اینکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جزای
نیست که آن عوض آبروی سائل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و ریختن آبروی آسان نیست بلکه آنکسیکه این کار میکند
شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرارش میکند و مردد میان یاس و امید است نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم
خود جزم میکند و پیش تو میآید در حالیکه دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد نمیداند که از نزد تو
دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود در تمام
از همان جناب منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرما نعیفه که
موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی
محتاج و پریشان و در عرصه رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آنجناب در غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی
نخواسته و از یک وسق خرما بس بود امیرالمؤمنین فرمودند لاکثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدا تعالی مثل تو کسانرا در میان
مؤمنان بسیار نگرداند من عطا میکنم و تو بخل میکنی لله انت اینکلام ممکن بتقدیر مه الله انت است یعنی برای خدا اینکار مکن هرگاه
من عطا ندهم انکسیرا که امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤاله هر چه بدهم خواهم بود بوی قیمت آنچیزیرا که از وی گرفته ام
یعنی هر چه باو دهم قیمت آبروی او میشود که از وی گرفته ام بیان این انکه من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را
یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را بر آن داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من بریزد و آن روئی که در وقت عبادت
و مناجات خواهد در درگاه الهی که خداوند من است بر خاک میمالد پس کسی که با برادر دینی خود این کار کند و نداند که وی مستحق صله و احسان
اوست با خدا تعالی ذات نگفته خواهد بود در دعائی که برای برادر مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او تمنا بهشت میکند و با
بی اعتباری خود بر و بخل مینماید توضیح این انکه بنده در دعا خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات
آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و نوش
بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجا نیز ابرای برادر دینی خود بدعا خواهد چرا در قلیلی از
مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی مضایقه کرده تا بقوت اضطرار از شدت فاقه قفل صبوری از درج حوصله
اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسان و دعائیکه در باره او نماید بها آن گوهر قیمت که از کیسه
وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه دست ستم بیمروت روز احتیاج سهراب غیرتش را انداخته و بخنجر خانستان زبان اظهار
جگر کاظانیش چاک ساخته با آنکه چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است آبروی نوشادروی پس از مرا خواهد
بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیا است چه آدمی از شرم میانکه سائل را خائب بر گرداند و دست رد بر سینه
امیدش گذارد پس حاجتگذاری وی بمقتضای شرم و محض آزرم خواهد بود و شبیه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان
این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که



گروهی وقتی بعزم دست برد و غارت بر قبیله طی رفتند حاتم خبر یافت سوار شد و نیزه خود را در دست بود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود
قبیله طی با حاتم که در میان ایشان بمنزله علم بود همت بر دفع دشمن گماشتند تا بسبب سختی دعوی عزم در دست فوج ایشان از دو هم شکستند
حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت بعقب تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود را
پیش او انداخت آنمرد نیزه را برگرفت و رفت قوم حاتم در اثنای آن او را عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی که اگر او نیزه را
برداشته رو بما میگذاشت همه ما را هلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما جواب
کسیکه گوید نیزه خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم دیگر از جمله محسنات صفت جود و کرم آنست که چون
بفقیر بیچیزی یا بیاد عزیزی قصد دهش نماید و داند که علو همتش از کرهت لطف الاحتیاج بینوا بشیر عطا در ایشان همت بکوشش آید بجوی
آن توجه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجالت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو
لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل نماید و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهند و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید
جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بر او گران آید در خلوت آنرا بوی رساند و برین قیاس از هر گونه امری که
متضمن کسرشان او باشد احتراز لازم داند از حرکاتی که ناپسند آن بیچاره دردمند را از جان سیر و از زندگی بیزار سازد و از کرمی که
بار دل بر او در آتش رنگ خجلت و عرق انفعال نیندازد چه درد خفت و خواری بر عزیزی و از داشتن از سیلی دیگر و اثر ذلت بر چهره بیدل
دیدن خلاف شیوه جوانمردیست زنده اهل کرم و سرور جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ما تو را که کسی حاجت طلب
خواجه نزد وی آمده فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه
مرا خوش نمیاید که اثر خواری طلب را در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام صحبت میداشتم گفتم یا امیر مرا حاجتی روی داده فرمود فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب حاجت از من
کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین خدا ترا از قبل من جزای خیر دهد بعد از آن برخواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست
بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله
علیه وآله شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتب له عبادة ومن افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی
حاجتها امانتیست از خدا تعالی در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا اشکار سازد
لازم است بر کسی که آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی که مجمل و محصل
مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن الرضا بودم و با وی سخن میکردم و با وی خلق بسیار جمع گشته سؤال حلال و حرام میکردند
ناگاه مرد بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله من مردی ام از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو
علیهم السلام و از حج باز گشته ام خرجی من تمام شده و آنقدر ندارم که بیک منزل مرا برساند پس اگر سزاوار دانی مرا بسوی شهر من روانه
سازی یعنی خرجی عطا کن که برای سفر صرف نموده خود را بوطن برسانم و خدا تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود
رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو تصدق کنم که من مستحق آن که موضع صدقه نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردمان
با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمود آیا اذن میدهید لی فی الدخول یعنی
رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک یعنی خدا تعالی کار ترا مقدم داشته است و همانا اجازت خواستن آن
قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ

نمود بعد از آن بیرون آمد و ردا پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت اَیْنَ الْخُراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو
گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نمای بآن در مؤنت و خرج و نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و از قبل من آن را انفاق
مکن این را نیز برای آن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی خود را سند غائب می‌نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم
و تو مرا نبینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت بغایت فرمودی چرا
روی خود را از وی پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضاء حاجته مراد همانا اینست که چون طلب کرد و حاجت
او را بر آوردم و اکرام امید یاد او را از ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او ببینم
الی آخر الحدیث دیگر از جملهٔ آنچه اهل کرم میباید در غایت از بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطا مؤید و مستعان
حاجت گذاری درماندهٔ بینوا مستعد گردند آن را در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحهٔ خاطر بسازند و هرچند عطا کثیر و مبلغی خطیر باشد
سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند افتاده را که بگمان خود از خاک بر داشته‌اند هر لحظه اش از مذاکرهٔ آن بخجالت مذلت
نکشند بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده‌اند هر روز بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ نوکیسگان نابوده هش
و بر خود بستگان سخا و بخشش است که اگر خاک دیگی از پای درویشی بر آرند صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی بهمت ز خاطر
درویشی بردارند کوه منت برجان میگذارند کف نانی بگرسنه دهند که از زندگیش سیر نسازند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در
آتش انفعالش نگدازند و درست شیرینی عطای ایشان الماس جگرگداز منت سوده و حلوای چرب و نرمی نوال ایشان بزهر جانگزای
اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانهٔ عزتش را بآب عرق نرسانند و نان مسکینی نپزند که دیده دلش را بدود اظهار آن نگریانند
مذمت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمهٔ اطهار بسیار است از آنجمله در سورهٔ مبارکه بقره
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الآخر
فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن
و بتطاول و تسلط انکه بآزار او وا دارد چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس
مثل او مثل سنگی هموار است که بر او خاکی باشد پس برسد بر او بارانی عظیم پس بگذارد آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران آن
آن خاک را از روی آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را نا چیز و باطل میگرداند در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخهٔ
مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ستة خصال و کرهها للاوصیاء
من ولدی واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدا تعالی مکروه ساخته برای من شش خصلت را و من مکروه ساختم
برای اوصیا از فرزندان خود و پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت
پناه امیر المؤمنین مرویست که الفتوة اربع یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت
و عطا بی منت و در مجموعهٔ ورام هم از سید انام صلی الله علیه و آله منقولست که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به احبط الله
عمله و ثبت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسیکه با برادر مؤمن خود نیکی کند و بر و منت نهد خدا تعالی عمل او را از
درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بگرداند و سعی او را نپسندد و نیز بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة
علی المنان والبخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون آنکه خدا عز و جل میفرماید که حرام گردانیده‌ام بهشت را بر کسیکه منت بر مردم
گذارد و کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و کسیکه سخن چینی کند و نیز در کافی از همانجناب منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر



فی اعینکم ولا تستکثروا من الخیر وان کثر فی اعینکم یعنی هر شری که از شما سر زند هر چند که در نظرهای شما کوچک نماید آن را حقیر و سهل
شمارید و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آن را بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین ع
است که ایاک والمن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل مضمون آنکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری
که منت گذاشتن تیره و درشت میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبدالله منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب
و باطل میسازد نیکویی را اجمالا صاحب اینصفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن عطا
و احسان تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته همت بر تحصیل
شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آن را در نظرها بیوقع میسازد و طشت تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام میاندازد پس به
هر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زنند و آن جنس قابل البرا در بازار [illegible]
زبان هرزه نالان نکنند گویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی‌عدیل بود روزی شخصی بجا زد وی برد
در دکان او میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر برای حاجت گذاری آن فقیر گشته و در وقت مفارقت آن مرد جهت تاکید آن مطلب
گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش مکن گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد اما بعد از آنکه
روا کرده باشم معیاران نقود معانی و جوهریان رشتهٔ نکته دانی میدانند که آن بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این عبارت را
بمثقب بلاغت چه قدر اوستادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اسخیا
ممنون درویشان و شرمندهٔ احسان ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند
جوهر سخای ایشان در دکان خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود بعد از احتیاج مفلسان نام سخا کردن بلند
بر کریمان بینوایان را چه منتها که نیست شاهد این مدعا کلام صدق نظام حضرت علی المرتضی ع است که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم
یعنی کسیکه عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات
اینکه را که ذخیرهٔ فردا و توشهٔ عقبیٰ است بر گرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جملهٔ لوازم سخا آنست که چون وعدهٔ عطا بکسی
کند یا برای ضرورتی حاجت گذاری بر او دهد خود را بعذر دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی ذمت خود را از دین وفای آن
رهانند و چشم امید نامرادی را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرده‌اند که تلخی انتظار بیشتر باطل و فاسد و [illegible]
و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا
بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است عرب گوید که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعدهٔ کریم
نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعدهٔ لئیم در عقدهٔ تعویق و تاخیر است و از این جهت آن عذر میگوید و یکی از شعرای عرب
گفته فان تجمع الآفات فالبخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل یعنی اگر همهٔ آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین مرضهاست و بدتر از
بخل وعده کردن و در وفا کردن آن دیر و دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه وشماله شیطانین فلیبادر لئلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد
خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس میباید که پیش دستی کند و آن را زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن
باز دارند و در ارشاد دیلمی از سید آتش سوز ادبی اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که انی لابادر بقضاء حاجة
عدوی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصهٔ مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از

از آنجهت میترسم که دیگری آزار واکند یاوی از آن مستغنی کرده هرگاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری بآن سبقت
و آن فضیلت از اینکس فوت کرده حاجتگذاری برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده
باشد ومن الله الاعانة مجلس سیم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع ولوازم حب دنیای فانی واز ارکان سلطان جابر غلبه
شهوات نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا و باینمعنی ارتکاب هریک از قبایح شرعیه وعقلیه را
شامل است و باینمعنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که الا وان الظلم ثلثة فظلم
لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور لا یطلب وملخص معنی انکه بدان بدرستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و قلم عفو بران کشیده
نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت
وکریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد درگذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته باینمضمون اداء فرمودند که اما ظلمی که
آمرزیده نمیشود شرک بر خداست چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که
مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب امر قبیحی کند که ضرر آن بدیگری تعدی ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند
برداشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در اینمقام قسم اخیر است از اقسام ثلثه ظلم و در این مجلس
انجمن نظم موعظت سیم زادوی سخن بچند طایفه است طایفه اولی پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق
سایه اله اند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج ونگین پایه طلای بیغش سخنان دلکش اکابر دین بیشکار دولت پایه سریر
دولت شهریاران وسلاطین کامکار زبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه
لم یزل ولا یزال عز اسمه وعظم سلطانه بمعماری قدرت کامله وسرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان عالم هستی
را بنا نهاد و بدویان بنای ناپیدای عدم را بایمدینه مصلحت بنیان بحصل سوار در واسبه امر کن را انده هر فوجی را در جهتی
وهر قوم را در محلتی جای داده جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود وهر جماعتی منزلتی کرامت فرمود فرقه خاکیان در جانب اسفل
این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان در محله بالا اقامت گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی باساکنان عالم سفلی
محشور و مربوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند و این طایفه را
که جامه حیات ایشان از تار و پود شهوات بافته و تار حیات ایشان بر رشته آمال تافته است چون همیشه دیگ طبعشان از پختن خیال
خام بآتش حرص وآز در غلیان و خار خار آرزوهای بی بود و نابود در گریبان جان میباشد و باینمعنی هریک را در تحصیل مراد بارتکاب
صد گونه فساد داعی و در تحریفشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست و از ینجهت تجربه را بر مال العجزه چشم طمع باز و اقویا را
بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمانده لازم الاتباعی که در حظیره حمایتش از شر اشرار
ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و شفقت
بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی
گذاشته که شب و روز بادیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی چیرگیشان گونه احوال در
ویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانایی اهل فساد گلبن جمعیت خاطر مردم نامراد را با بر تیشه بیداد در هم نتراشد
و هرگاه اینطایفه علیه از جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاس اسباب عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق بهم ممتاز
واز ینجهت بشرف خطاب ظل الهی سزاوار باشند سزاوار ولایق آنست که همواره باحتیاط تمام بلوازم این امر خطیر قیام نموده کما ینبغی



حرامال وجان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه
نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علوشان گلشن جانفزای آیات و اخبار یرا که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته بنظر
دیده تأمل کرده اند که از گلگشت چهار باغ چهار کتب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریچه خاطر پاک را گلریزان کنند و زمانی
در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از خار
خارستان هوسها بحاصل کشند که روزگار رونده رود گذشتن در گرایام سلاجقه لباس پادشاهی را زاد ناس مناهی طهارت دهند
و از سراسر خیابان احوال سلسله دیالمه قدم در قصر جهان نمای دوربینی وعاقبت اندیشی نهند و بتیشه اندیشه مآل کار خسرو
پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و بادره کنگره ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر احتیاج از زمین دل
در اندازند و باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ بغور رسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان
اقلام سخنوران دیده دل را از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان گشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک فر سربلندی
شهریاران هر دیار و درة التاج و در شب داج سیاه مستی باده غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج میتواند بود
در خزاین کتب معتبره سلف پراکنده او تبطبقه علیه از دماغ فرصت و فای جستجوی و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین
باید که جوهری چند خورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل وجان قیام نموده هر در یتیمی را از درج کتابی وهر ثمینی گوهری را از
دفتری بدست تتبع در آورده واز پنبه نهفتگی بر آورده در سمین انطباق این اوراق مجتمع گردانند و بسرکاری توفیق حضرت باری
استاد زرگر هنر و حسن بیان باجنت خامه در نگین در نگین ذی ان جواهر بر بر خسروان گردون سریر نشاند و چون جواهر عالی
ولآلی از عیب خالی آیات واخبار مذکوره که متمکنان این مسند غالیرا منا آب و تاب است و گوهر است منابت که این مطلب را بدو فصل
مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پرداخته فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه واخرویه آن قال الله تبارک وتعالی فی
سورة النحل وعز من قائل ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان
روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین گردد و چند انکه آن عمل عظیم تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد
بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلایق بر آن منوط و استقرار
احوال عالمیان بان مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این دیهیم زیب بار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن
گرفته فلسی را از خانه مفلسی بربند غرامت بروست و دانه را از خرمن بیسر کی کشد شکایت از و نزد یکی را از اقویا بر ضعفا روا داشته
او دانند و داد از دست ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خواهند هر که شاخی از درخت بیبرکی شکند از بی تمیزی دیوان اوست و هر کسی
آبی از باغ بینوایی بیند از عدم اجرای فرمان او هر سیاه تیره روزی که رو زش بر خوشه کند ره و بیرا بنا خوشیاد نماید و هر رعیت
سیاه زبانی که در روز وسعت دروی بر رویش بسته کرده دهان بنک دعاوی بر گشاید بلمؤلفه ما رعیت از ذلیل شامپند اشتیم
شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت
نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و
مهربانی در این آیه شریفه خود متوجه تعلیم و ارشاد ملوک و سلاطین گشته و با خاتم معجز بیان محمد صادق که کریمه وما ینطق
عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون واعصار و فرماندهان قری وامصار در شرح

چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی است و رافع لوای کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاقست و آسایش‌بخش متوطنین
آفاق ثمر شجر حسن ثناست و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور پادشاهیست و واسطه آشنایی درگاه الهی و ازین جهت در
جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح آنرا بمشام جان حاضران میرسانند و الله تعالی درین آیه
شریفه بندگان را به سه صفت امر نموده که جامع بسی حسنات است و از سه خصلت نهی نموده که شامل بسی سیئات است اما مامورات اول عدل است
و آن بموقع کردن کارها عموما چنانکه در صدد این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق در میان خلق هرچند که یکی از ایشان خود
باشد مثلا چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه روده هند یا از سد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد
و جانب خود یا احدی از متخاصمین بسبب دوستی یا آشنایی و نسبتی منظور ندارد و بدین خلق را پشت گرم داشتن بجوی داند و برای
احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته در نیفتد و در بر آوردن مراد نفس ناله
نامرادان را بدرگاه الهی شکوه خود نفرستد بناخن هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نسازد و بازدید کردن عرض
سلسله مویان طره خواطر صاحبان ننگ و نام را بر پیچ و تاب نیندازد بشکر شیرینی آرزو کام زندگانی ناکامی را مرهم تلخ نگرداند و بدو
هوسها با بیچاره هر نفس بهم زن که نرساند دلهای در خون نشسته را پیمانه گرد شراب غرور نشمارد و سینه بر غفلت
را قانون مجالس لهو ننماید و دافعی طول امل را نبهند یا داخل دندان طمع کند و گزدم قلم دم علم کرده را بگریبان جان مردمان نیفکند
مجاهده رهبر با آنچه بخود نپسندد بدیگری نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود
و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جمله مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن و مرهم امتنان کرم حوایج از
کار این و آن گشودن مرهم مراحم بر جراحات حاجات خستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجتگزاری گوش بر بانگ قافله
عرض مطالب نشستن بمومیایی دل آسایی شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق
مارگزیدگان نوایب روزگار بر آوردن و با آستین کیسه نزار چهره احوال قرضدار از عرق انفعال فرو شستن یا لت نمودن
و بمنابخی بذل و عطا دست تعدی تشویش از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه نمودن و بر بنیان هرگونه مهربانی و یاری که با هر یک
از آحاد ناس شود در این معنی داخل و لفظ احسان آنرا شامل است سیم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان خود عطا نمودن و از
نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه نیز اگرچه در عموم احسان داخل بود لکن جناب الهی بجهت زیادتی
اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله اند صلی الله علیه و آله که حق تعالی
در کریمه فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبٰی برای ایشان خمس بر بندگان مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارت است
از هر عمل زشتی که در آن اسراف نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن زنا است و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است
که قوه شهوانی باعث مرتکب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن معصیتیست که عقلا آنرا انکار کنند و ابن عباس
گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام آنرا نشناسند و مجاز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوه غضبی داعی بر آن باشد
چون ضرب و قتل و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق و تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد
کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بنا بر شفقت و رافت در آن باب تاکید و با امتثال آنها ترغیب نموده و فرموده
است یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر شوید و پند بگیرید و بر مامورات قیام نمایید و از
منهیات اجتناب کنید و امثال احادیث و اخبار که از نفایه دلالت بر ترغیب کامل دارد از جناب صاحب مسند خلافت الهی یعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل



و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب باین کارها و فرمان فرمایان بشیوه حسنه عدل و داد نمود
و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله قدری که بباید و شاید و بود و شیوه قوت حال و طبع مبارک تاب کران نه
نماید بر قوم قلم صدق رقم میگردد از آنجمله اخبار از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روایت است که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله خبر است که من اصبح لا
یظلم احدا غفر له ما اجترم یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود این لؤلؤ سیراب بحر
قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کسند که در میان رحمت خدای تعالی احیانا زاد در شان رحمت خود نوید که هیچ سایه جز سایه رحمت
او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل باشد و از جمله بشارتی که فاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین سلام الله علیه
آیین داران مستبشر ساخته و گوهر امید در زمره فرماندهان را بآن نوید مدرک آن بر افروخته اینست که لَیْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف
و هر که بشیوه نیکویی و معروف باشد نیست و از دو حضرت ائمه هدی ابوعبدالله حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که کفاره پادشاهان
آنست که با برادران خود نیکویی کنند و پادشاه عادل و بازرگان راستگوی و زن پیر که زندگانی خود را به نیکی بسر برده
باشد با پیغمبران در بهشت خواهند بود گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطرش گردیدی و مرغ
روحش بهوای همپروازی کبوتران حرم دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی و احرام سفر حجاز دل مستهام را از لباس آرام عریان ساخته
و نائره عطش جگر بخیر شوق لکن خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته
بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت راهست و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه اسباب
متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطرها متوجه میشود و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن تا آن بجا
است این بنا باشد و وقتی که سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیب جور سد وجود این خطه ملک بود گردد
ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک مختل پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم کن که ثواب حج دریابم هر کس
درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و سعادت چندین حج نموده شاید که ببذل مال ثواب حجی ازوی توان خرید
سلطان خود بخدمت آمد و بعد از ... و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافت اظهار مطلب فرموده درویش گفت
ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی بتمام دنیا سلطان گفت دنیا بیش از یکدم اندک
با من نیست و آن نیز بجای یک گام نمیشود پس بیع چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان داد
خواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله هنوز من مغبون باشم بخدا
و ندانم او ... دانشوری و وزیرست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مسخران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی سیاحان بحار افکار
و سیاحان نشیب و فراز دور و نزدیک و اوضاع شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سر رشته داران ملوک عرب و عجم و حرز ان حاصل زندگانی
جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقٰی دستگاه عرض
این جهان بسی محقر و ساحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان وسعت برتافتن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را
در سنگلاخ عوایق پای حصول لنگ لاله ثروت و مال از گلشن احوال زود خیز و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری
رنگ پریده شکوفه امیدش ثمر مرادی بکام دل نه بندد و غنچه عقده آرزو بیش جز بنفس واپسین نخندد و گریبان آمالش بدست

صدکونه خیالست ز امان و وسعت احوالش و چند هزار روز و بال است سیاحتها ز اشکال سیاستش و در روز مصاف سپر بیت و سهام
تدابیر و سیاستش خاک نشین بی ابرش و دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد
و مشاغل طربی بدست تشنه لبی نداده که بدستی انقلاب و نگارش از کف نینداخته باشد و هر خار خارش در دوختن جامه
سوز نیست و هر چشمه کاوش برای نظاره چشم بد زمانه روزنیست طول املش جهت دمیدن آسایش راهیست مستقیم و کشاد کاوش
در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد کونه خود نمایی بکلکونه روشنایی نیفروزد که طپانچه تند باد حوادث
چهره ماتمش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن پر ملال قامت رعنایی بجلوه خودآرایی نیفرازد که اره دندان طمع نوائبش از پا در
نیندازد حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن
همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت بتدبیر این دو سه ویرانه مقصور داشته بالشکر و حشر حسن سیر و سپه سالاری عدل
مظفر لوا و آلای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادات آنجهانی نیفرازند عرصه عدل و کرم خسرو بیت معموری کنایی بود و هر دو ویرانه ده
علم داشتن کوینده وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار این مطلب از ذیال پر زد
جلال پر و بال میکشود آثار تفکر از ناصیه احوال خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیر منیرش هویدا میکردید و ارسطا
طالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که
منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور و اسباب
کامرانی آماده و بندگان بجانفشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث تفرق بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که چون
بنظر تامل مینگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی‌بینم که سواد کردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم میآید مرا که سر همت باین سرا پنج
فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین چه شک که این ویرانه جای مردم فرزانه و این کالا
نه درخور همت والاست سزاوار آنست که وسعت سرا عالم باقی را هم برین افزوده و سلطنت بیزوال آنجهان را نیز ضمیمه
همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانکشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در میآوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را
نیز مسخر کردانی القصه اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل از اجل مثوبات و از افضل باقیات صالحاتست در سوره
کهف فرموده اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا عیب است که این جنس
سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان ذوالاشتان کمیاب باشد و حیف است که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله
برای فیشار و زمساق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین ننموده در آن طریق وحشت رفیق
پای مراجعت بسته مانده است امید از همه جا کسسته باشد تا خرجش کونه خاطر خواه شد بیت و فاجمنه متاعیست در دکان نکوئی
چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی واما فواید دنیویه عدالت فعلیه حکیم عقل و شاهد عدل اند که این شیوه پسندیده سرمایه
تحصیل دوستکامی است و زینه پایه قصر بلند نام آیینه سکندر حشمت است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و شجره جود
پاسبان دولت سرای شهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عمده اعمده سرادق عز و جلالست و شرفات قصر عظمت و اقبال از زمینکامیاب
کهجناب مستطاب امیر المؤمنین بر چهره گران خوابان بجا و بالش دولت افشانده است که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللّٰهُ مُلْكَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ
عَجَّلَ اللّٰهُ هُلْكَهُ حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت و داد و حصار امن و امان
خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک کرداند بر طبق این کلمات سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْكُ يَبْقٰى بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ

ولا

---

وَلَا يَبْقٰى بِالْجَوْرِ مَعَ الْاِيْمَانِ یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر میماند و اگر قرین جور بود با وجود ایمان نمیپاید
و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت است که هم در این معنی فرموده که حُسْنُ السِّيَاسَةِ يُدِيْمُ الرِّيَاسَةَ یعنی نگاهداشتن رعیت
بوجه نیکو کردن و بشروط و لوازم آن کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و وارده شیر که از داستان
بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لَا سُلْطَانَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ
اِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت و فرمانروایی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و مال هم نمیرسد مگر بآبادی
مملکت و مملکت معمور نمیگردد مگر بعدالت و اکابر در این مقام تمثیلی بر تمام ذکر کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است
که پادشاه سر اوست و وزیر دل او و سایر ارکان دولت بمنزله سایر اعضا قایم مقام پایهای وی اند و عدل بمنزله روح است که
انتظام احوال بقا و حیات همه بدن موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت
است که حصول آن منشا ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آن است و چون خلط سودا جبر و طغیان یا صفرا خشم در مزاج
هیجان کند یا بلغم فالج حرص و طمع زاید یا خون صالح الحرام بی قوت فاسد گردد ناچار منهج ملک از نهج خوشی و اعتدال بیرون رفته
صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو نا خوشی میکند و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمنزله برکه
که از چشمه سار چشمهای کثیر اصناف رعایا و فرق کاسبان و دهقانان پر گشته همیشه مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان را سیراب
میکرد و صفت عدل میزابیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره میپردازد و از خس و خاشاک اسکار
غالب و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد تا این چشمه سار پاکست آب جاری و آن برکه پر و آن گلشن معمور است و چون میزاب
عدل دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی ابکل ولای خانه خراب رعیت انباشت بالضرور زمان آب منقطع
کشته آن برکه بی آب و آن گلشن خراب میگردد بمجملا شیمه کریمه دادگری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال و کار
و ثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز درین معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام هست و کلام
صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین نیز تقویت این سخنان مینماید که فرموده اند که اِذَا تَغَيَّرَتْ نِيَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی
چون خاطر پادشاه از نیت خیر بضرر آزار و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد و بر طبق این گفتار
حکایتی از ابن عباس منقولست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مختفی بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بهر مرز و
بومی از آن کشور سیر کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان گاو را
دوشید آنقدر شیر که از بیست گاو دوشند از آن یک گاو حاصل کردید پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بکرد و خاطر قرار داد
تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر هم نرسید پادشاه گفت شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز
در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گاو گردیده صاحبش گفت گمان ندارم که پادشاه ما
کرفتن این کاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه اظهار اصطلحی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم تا شایست نمود
و زنگ ظلمت آن ظلم را بمصقل خیراندیشی از آیینه ضمیر زدود چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند بقرار روز اول شیر داد پس پادشاه
بصدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلم بدرگاه الهی تایب گردید و نیز هر جا که رای نصفت
ذمیمه را پیشه کار خود گرداند زمانه از عدل و طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهاند و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب
سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسید از باغبان آب نار طلبیده باغبان دختر

فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان
چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیداند که او پادشاهست بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما
باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر بخزانه عاید میشود و برعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج
بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را باوردن قدح دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار دیر آورد و کمتر
آورد بهرام گفت سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه دیر و کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد سیئی
کرده و از شآمت آن برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشردم و این مرتبه از ده انار فشردم آن قدر آب
حاصل نشد بهرام از این سخن متأثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین
در دم قدحی لبریز آورد و باروی خندان گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد
و از یک انار این قدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر و برازنده‌تر پادشاهی
و فرمانفرمایی هیچ لباسی برازنده‌تر از عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه سپاسگذاری باشد و کدام کمر بر میان خواهند
بست که قیمتی‌تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت امور و مهام کافهٔ انام بود کدام تاج و دیهیم زیبایی افسر ایشان نور عدل میتواند بود و کدام ایوان
بلند باطاق دلهای شکسته مردم دردمند برابری میتواند نمود و عنان سمند بجو شخرامی هموار سلوک با خلق خدا کردید و لجام
مرضی کرانبهاتر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم کشیده از آمال دنیا چه بدست خواهند آورد که برابر دعای ایشان باشد
و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود موکب شاهنشاهها نزاد و ربا چون راندن ظالمان از ساحت
مملکت خود نیست و در کاه خسروان از احاجب و چوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بان سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدل و ستم هم از آنجناب است
که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاهی یا پادشاه عدالت است زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسر زینت شاهان
نباشد جز رعیت پروری فصل دوم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخروی و عاقبت دنیوی آن حضرت پادشاه پادشاهان
و فریادرس دادخواهان جل شأنه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده
و از آنجمله در سوره حمعسق فرموده که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم
حصر کلمه انما نظر بماقبل این آیه است که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست
که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که برو ظلم کرده بر ایشان هیچ راه عتاب و مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه و عتاب
بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آنگروه مر ایشانراست عذابی دردناک و در کتاب
شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید
از ارتکاب ظلم بدرستی که ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور منقول است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که
بدرستیکه چون ملک الموت نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پرسید
یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی از امت تو فرمودند آری بجا که جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بدرستیکه گواهی
دهنده بدروغ بیرون میاورد زبان خود را از پس چنانکه بیرون میاورد سگ زبان خود را از ظرف برای خوردن و نوا
شامیدن آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مأثور است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة و اعوان





الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی جهنم یعنی چون روز
قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند بظالمانند حتی کسی که برای
ایشان تراشیده باشد قلمی را و یا جمع کرده باشد لیقه دواتی را پس جمع میکنند ایشانرا در تابوتی از آهن و بعد از آن در آتش جهنم میاندازند و نا بعید
بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی و بنابرین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام حضرت
ابی عبدالله علیه السلام منقول است که العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بان
هر سه در آن ظلم شریکند و بجناب مستطاب علوی علیه الصلوة و السلام فرموده اند که اذا دعتک القدرة علی ظلم الناس
فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقائه علیک حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان
ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نما که آنچه تو با ایشان نمایی الم آن از ایشان
رفته و بر ایشان خواهد گذشت و وبال آن بر تو خواهد ماند نعم حکایت کنند از یکی نیکمرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ
دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز چو حجت نماند جفا جوی را بپرخاش در هم کشد روی را بخندید و بگریست مرد خدای عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر
گریست بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک پسر گفتش ای نامور شهریار یکی دست از این پیر درویش دار که خلقی بر او روی دارند و پشت نه
خلقی توانی بیکبار کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن شنید که نشنید خونش بریخت ز فرمان داور که داند گریخت
بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت بخواب اندرش دید و در بیش گفت دمی بیش بر من سیاست نراند عقوبت برو تا قیامت بماند
و در امالی شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام رویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم
یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست
که در تفسیر قول خدای تعالی ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که بر آن نمیگذرد
بنده که برگردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش ربا در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم
بسیار است و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستمکار را بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از نعمت
و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند ماند و در روز عرض اکبر که ملوک و سلاطین عادل
بخلعت زیبای مغفرت ایزد جهاندار و بتاج و هاج کرامت سربلند گردند لباس نومیدی در بر و خاک مصیبت بر سر کنان از حسرت از دیده
خون خواهند پالود و اما مفاسد دنیوی و سوء عاقبت این صفت رذیله آنکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده بشآمت آن زایل میگردد
و نعمت و مکنتشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی ع است
که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوه و نعمتی داده باشد و او بدستیاری
آن قوه و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و بارشاد بعینه که خدای تعالی
میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم الخ و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرتست که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم
یعنی بظلم زایل میشود نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها بالجمله بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود
بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر

میباید بجور و ستم با ایمان نمیباید بیت پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود و ترتّب این اثر برین صفت از چند وجه است
اوّل اینکه باعث پریشانی رعیّت و موجب ویرانی مملکت میکردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که اَمْرُ الْعُمْرَانِ جَوْرُ السُّلْطَانِ
و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاهی بر استعداد سپاه است و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی
مملکت و این مشروط برفاه حال رعیّت و هرگاه تند باد بیداد خرمن جمعیّت رعیّت را از هم پاشد و تیشهٔ ستم برک و بار نخل توانایی سکنه
هر دیار را درهم تراشد ممالک بکه معمور و خزاین به موفور و لشکر چه سان مهیّا و دشمن چگونه فنا میکردد و لهذا حضرت شاه ولایت
پناه ع فرموده اند که مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که بر رعیّت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز
از آنجناب مأثور است که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان
تدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیمی گفته از رعیّت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
شه بود چون سر و رعیّت تن از هم این هر دو را فرود مثن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن سزای طنبور است شاهین شوکت
شهریار از رعیّت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگال اند که بآن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکرداند و چون بال بسته
و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پایمال هر سست بود دشمن خواهد کردید کویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند
و در صف پادشاهان روزگار بشیوهٔ ستودهٔ عدل و داد یکسره کردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال مردمان نموده
کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام تمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر
شاخ درختی رفته تبر بر بن آن شاخ میزد که قطع نماید ظاهر بود که بریدن آن شاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نیست
همگی متفق گشتند که از و ابله تری نیست وی را بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان فرمود که از وی
ابله تری هست و آن حاکم جابریست که بتیشهٔ تعدّی و ستم رعیّت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را از ذروهٔ برتری
و سروری بر خاک هلاک افکند معنی رعیّت چو بیخند سلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درختی مزن
که بالای شاخش کرفتی وطن که چون سست کردید بیخ درخت ز پا اندر آمد بیکباد سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که
او بیخ خود میکند وجه دوّم از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حدّ کذرد و خواص و عام از فرط تعدّی و طغیان جان
بر لب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاه و رعیّت پشت بهم داده
و بر روی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال آن بیجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع
آن از فتنه کری ایّام و روزگار و حادثه طلبیهای اعصار عجیب و دور نیست و جهان پیر از نیکو نهاد و کیر بسیار دیده و دبیر تقدیر
رقم این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعهٔ کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میکردد
آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوّت ظالمه اخذ اموال رعیّت کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر
آوردی تا دست بیدادش از خرابی آن بلاد خاک بر پیشانی بر فرق اهل روزگار افشاند و تیغهای ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار را
از مطاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بد دعائی وی آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان غافل و گستاخان آنمحفل در
آن باب با او گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو
آید یعنی چون رعیّت محتاج و پریشان باشد بهتر اطاعت و انقیاد مینمایند تا اینکه بسنگ سختگیری آن ستمگر تیغ جرأت اهل آن کشور
تیز و باتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصلهٔ خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر وی شوریدند و آن سر بریده و لاشش فرو کشیدند و بقتل رسانیدند





یکی از حکما بر وی بگذشته گفت که رُبَّمَا اَکَلَ الْکَلْبُ صَاحِبَهُ اِذَا لَمْ یُشْبِعْهُ یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی
صاحب خود را بخورد و نزدیک است باین سخن آنچه ابوالعباس طوسی با بی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجایی
میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش مینمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند
و سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابوالعباس گفت که میترسم که آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید و ترا گذاشته
سر بدنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاری بنا خرابی دل بیچاره خراشد داد از آن ظالم دست تیز و از چنگال
پای کریز نباشد نه شفیقی باید که کریبان وی را از دست تعدّی وی رهاند و نه حامی و دادرسی که خود را بخطیرهٔ حمایتش رساند
ابواب چاره جویی از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته کردد ناچار شکوه و داد خواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد
که کنف مرحمتش کریزگاه بیچارهها و نسیم خوان رحمتش فریادرس دادخواهان بیدرمان عدلش مرهم دل زاری خسته و تاجداری را
دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام مینشانند و سر هنگ سیاستش برای خاطر پریشان سلطان ذو الاشتیاق با اهل عجز در کردن
افکنده بسزا و مکافات میرساند مظلومی از جوب ظالمی بر خود نپیچد که شحنهٔ غضبش با وی در نپیچد و ستم کیشی اشک از دیده وی
فرو نریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد سعدی کبساط خداوند ملک و دولت را که آب دیدهٔ مظلوم در نوردانده
چو قطرهٔ قطرهٔ باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بکرداند در جامع الاخبار از حضرت سیّد اخیار صلی الله علیه و آله
مأثور است که اَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ تُفْتَحُ لَهَا اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ تَصِیرُ اِلَی الْعَرْشِ دُعَاءُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ وَ الْمَظْلُومِ عَلَی مَنْ ظَلَمَهُ وَ الْمُعْتَمِرِ
حَتَّی یَرْجِعَ وَ الصَّائِمِ حَتَّی یُفْطِرَ یعنی چهار کسند که دعای ایشان ردّ نمیشود و درهای آسمان برای دعای او کشوده میکردد و بعرش
میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دویم دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم روزه
روزه دار تا وقتی که روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ تَصْعَدُ
اِلَی السَّمَاءِ یعنی بترسید و پرهیز کنید از ظلم که بدرستیکه دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود بیت نا دلت آه دل بیوه
زنان بکند دارند سپر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت آنچه که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که وقتی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات در رسید مرا بسینهٔ خود منضم ساخته فرمودند ای پسر ترا وصیّت میکنم بآنچه
کرد مرا آن پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام او را بآن وصیّت کرده فرمود که یَا بُنَیَّ اِیَّاکَ وَ الظُّلْمَ مَنْ لَا
یَجِدُ عَلَیْکَ نَاصِرًا اِلَّا اللّٰهَ یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمایی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو ناصر و یاری کننده و فریادرسی غیر الله
تعالی یعنی چون مظلوم کسی حامی و داور جز خدا تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و خود او نه داور نیست که مظلوم
او را یاری خواند و او داد او نستاند کویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بود فرموده
بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته باشد و بدیدهٔ تأمّل در آن نگرد و از
شاخسار این چهار مصرع بدست نکا کلهای تذکّر و انتباه چیند شعر لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا کُنْتَ مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ یُفْضِی
اِلَی النَّدَمِ تَنَامُ عَیْنَاکَ وَ الْمَظْلُومُ مُنْتَبِهًا یَدْعُو عَلَیْکَ وَ عَیْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانایی که آخر آن ندامت
و پشیمانی است زیرا که در محلّ شبها چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را با دیدهٔ بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک الله سبحانه
از خفتن مبرّا و ناله مظلوم را از شنوا است زود باشد که شحنهٔ عدلش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر باز و سزای آن درکار
نهاده ترا عبرت عالمیان سازد بیت ای نیاز بالغ و تخت مرجوما لخت زد دعای مظلومان ای بسا تیرها که جو از آن شاخ شاخ زد عالم بجود

ای ابنای زمانه جباران تا رفتار از دعای غمخواران ای ابنا ذکر ظالم بی تیم زیر بالا از اشک چشم یتیم ای ابنا ای عدو شکنان سرنگونان
دعای پیرمردان سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آنقدر نمی ترسم که از دولت نیزه زنان بیت انکه یک پیرزن کند
نکند صد هزار تیر و تبر حاصل اینکلمات و نتیجه اینمقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی در تن مملکت را هیچ مرض جانکاه
چون صفت ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی بتصییت سپاه مساعی جمیله بمحتاج و حکیمان مطب عقل دولت جهت قلع ماده این علت و استعمال ادویه مجربه تدابیر صائبه بعمل نجند و برظاهر است که اینطبقه علیه را کف نفس خود
از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از تلوث این صفت ناپسند برچیده
میدارند می بباید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده اصبح دارا زده اهل جور را بسنگ سیاست سر کوبند و راست
حلی اهتمام را بر بسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار کزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند و ملکه
همین نیز اکتفا ننموده محفظه خواست اطراف مملکت را از سم ستور بیگانه قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب دانند
و سکندر آسا از سنگ و روی وجود مردمان سخت بر کرد مملکت سدی محکم ببسته کشور خاطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج
فتو فتنه دشمنان شور انگیز ایمن کرده دانند مخفی نماند که گذارش حقوق دادگستری و شهریاری دارای دین و رعیت پروری و جهانداری موقوف
بر و عایت چند ضابطه است نخستین اینکه در هر حالی از احوال بذات لایزال احدی متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده
نوفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت مجاب منوط
داشته روز و شب در آن در با بکلید عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهانی بروی خود کشایند بیت پادشاهیت میسر نشود بی حق
تا نشد بنده معبود گدائی نکنی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور در تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت
بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر ساخته بنا بر این مبانی این شیوه حسنه گلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب طراوت
این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و ثمر ور کرده دانند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز بوده و خامت عاقبت بی اعتنائی
در آن مجتنب بوده باشند تا مخالفین بر اهل اسلام بازو زبان طعن و ملامت دراز نکرده درین دو برخود باشند و بر ظاهر است
که هرگاه ملوک و سلاطین نا بر اینمعنی داشته و در مقام ترویج دین و لوای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم النّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِم احدی
از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار از جاده متابعت آن شیمه حمیده انحراف نمانند و از تشید مبانی این مرحمت دین و دنیا
معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملت و مملکت پر نور میکردد مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل
و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مسدد مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان فلک برفراز
ملت و ملت حکم انداز سهام تدبیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادرخان طاب الله ثراه و جعل الجنة
مأویه و مثویه که در کلاه همایون دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خاتم زمین را بکوهر شاهوار وجود ارجمند خویش زینت
ساخت و آفتاب ظهورش از کوهسار عوالی امور سر تیغ کشید پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بحت جوانش هنوز نوخط
دمیدن سبزه دولت و تیغ عزیمت جهان کشایش هنوز نیم کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوا بجا نقرای اینمعنی بر سر افتاد
که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خودداری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر و سبکاد
عهد کرده دانند و مقربان درگاه او قات صلوة برغم انف مخالفان دین این نوا را استرا بکوش هوش برسانند کوهر از عرب و عجم کشته
ازکلدستهای بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آن جماعه اکثر



جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت نخستین بروز پرتو جهان طائران دلهای سپاهی و رعیت است که اکثر اهل این دیار مخالف و بآن شعار و کار ده
این کفتار ند صلاح دولت در آن است که چندی روز دیگر این اراده خوش مکنون ضمیر منیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که
مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در برج ضوابط پادشاهی از آن شکسته بمرسد آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری
فرمودند که من پادشاهی را از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم اگر آن نباشد این بچه کار آید
القصه بفرمان آن حضرت کامکار در بند ارخطبا و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روز در بر داشتند
صبوری بر جگر فشرده بودند تیر زبان زبانها آخته وی اندیشه و محابا با اعلان کلمه حق پرداختند و تا غایت گلشن ایمان از نهضت
ولجوای قناط منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسه ایران از نوازش این کوس دولت آل علی پرآواز
است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا در این چند وقت که سپهر گردون
دارای ایران مشرف بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف نگین دانی
گوهر نام نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب کرامیش کامیاب کردیده روز
بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جان افزا بهار دین ودی در با الیدنست و صبح و شام باران نعمت نامتناهی
از سحاب همت و لای شاهنشاهی بر کشت آمال ارباب فضل و حال و رباب سلطان فرمان شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین
همیشه بافر و شکوه است و مباشران دقوق امور سر غیه را از خاطرات این دولت روز افزون پیوسته پشت جرات بر کوه متانت
بر غولک طغیان بدعت را در زرع شرع بچنگال غیرت دین از هم درید و همای اینای بیضه اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان
میپرورد بیکه تا شهرت حق پرستی دو اسبه قطر و چهار رکن عالم دوید و آوازه پنج نوبت بانک مسلمانی در شش جهت هفت
اقلیم پیچید و زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاری است و کیفیت لذت بنای خلق و کار
رانچون نشای دو روانی سازی با آتش زنه شمشیر جهان گیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن کرده
و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تاییدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر صفحه نا مسلمانی خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد
و زهاد دیده محرابها امروز روشن و آواز نشر آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری بآسمان نهاده سخن امید که رونق شرع و
دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دولت ابد مدت و لایت نشان از دل و زبان مومنان پاک اما
بر عرش اجابت دم بدم متصاعد باد لمؤلفه الهی تا جهان تا باشد شه ما کامران باشد زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد
سپهر بست تا بر پا است تا قوی بادا جهان پیر تا بر جا است بخت او جوان باشد فلک سان دوستش در اوج عزت تا زمین
پاید زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام دریا تیغ خدنگ حکم او کاری ز کیتی تا نشان باشد
زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای دولتش ورد و اعظم او در زبان باشد ضابطه سیم اینکه چون خواهند کسی را
بار جلیل خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل دیاری ارجمند سازند اول
صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد کوهر او را بر محک امور جزئیه زده تشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون نقد ذاتش
نیکو و دلکش و از شوب بد نفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص سکه نامداری و اختصاص مسکوک
سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع بیکتای جاودانی و سعادات دو جهانی بآن خریداری توانند نمود لمؤلفه نا آزموده
منیت سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند ضابطه چهارم آنکه بآن بیز خاطر جمع نفرموده چنانکه در پایتخت و مقر سلطنت

خود از دقایق احوال خلایق باخبر میباشند همه صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بکیفیت اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت غزنه …
حشمت ایشان در آورده است مکنده سررشته اختیار هر دیار در قبضه اقتدار داشته باشند و باید تنبیه و عتاب …
عینک درون نمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده انچه نه بر وفق صواب باشد …
تادیب و عتاب نمایند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی رو داد از تزلزل احوال رعیت و …
در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی که امده بتدارکات آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه
را مسدود توانند ساخت … تا بود که تا از احوال هر نزدیک و دور و بر فراز تخت زان جا داده اند شاه را ضابطه انیست که …
با حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی … تا باشد ستم دیدگان و تظلم بی دادیان از جور و ستم بیچاره رسیدگان را اندر درگاه عظمت
خود توانند و بخاطر است صفوف چوبداران در … با پیش راه آمد شد عرض حال بیچاره و نوایان درد ریش را از گلشن جانفرا
لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نکردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و این
شیوه را منافی جبروت و بزرگی و کبریا فرمانفرمائی نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدائی نیست و جناب احدیت را از غوری
احدی عار ندارند و ناله هیچ دردمندی از در سینه نمی گذارد حافظ هر که آید گو بیا و هر چه گوید گو بگو ناز و کبر و حاجب و دربان درین
درگاه نیست مجملا نظم رعیت نشان عدل شاه هست و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق اله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهی است
و دلجوئی سروپا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت … دولت زین بیش که کار بدرویشی سازند و صاحبان تخت را چه حجت
ازین بلند تر که … سید انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه … کذارد
… اوقات را سه بخش کرده بود یکی … بتفقد احوال عیال انس مشغول گشته از … عطوفت … با امر اسلام …
کذرانیده کوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود ربوده … دیگر بکار سازی خلایق پرداخته که حوائج همگان را … کفایت
و همچنین جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت پرداختی تا انکه بعضی
از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب خود را میفرمائید نه روز اسایشی دارید و نه شب آرامشی فرمود
که اگر روز آسایم کار رعیت تباه ساخته مانده و اگر شب آرام کار من … برطبق اینمقالست سخن یکی از اهل حال که پادشاه …
ازوی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان میخواهی شبها در درگاه حق داد گدائی میده و روزها در دربار خود
بداد گدایان میرس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در الزام این شیوه دلپسند بجد بوده که پادشاه دادگری را علت کری
روی نموده و از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی گوش بر دوش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضا
تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل مملکت تا جامه سفید بپوشند مگر کسی که عرض حال داشته باشد که
وی بلباس رنگین متلبس گردد تا از رنگ پیکر ستم زده آنچه از گوش فوت کرده بدیده چشم باز یابد و آن تواند نمود و در ظلمت
ناشناسی و غفلت متظلمان و ادیان حاجت از چراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام تواند نمود و حکایت
زنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتساب دست و پای ستم پیشگان با آن بسته بود و خسروان اعصار … در کف …
و شعور سررشته آن محکم و رسا و سوادخانان خط دیوانی … و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت
این شیوهٔ مستحسنه عمرهاست که اهل عالم … و زنجیر صفت مسلسل این زمره داد هر بدهر میرسانند

ثبت باشد هزار سال کر نوشیروان گذشت گویند ازو هنوز که بوده است عادلی ضابطه … انکه چون شکوه مظلومی را
سر بر دولت عرض و داد رسی دادخواهی بذمت عزم نفرمائی فرض گردد بعد از انکه صدق و کذب آن را تشخیص و … و …
اینمعنی را … برخود چون روز روشن ساخته باشند تا انجمن را از غبار هوا نفس و خواهش طبع انشانده آنچه
مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را … سرایت …
و اعظم وسایل تقرب درگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان تعالی شانه بحضرت
داوود وحی فرموده بجباری از فرماندهان روزگار پیغام نمود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا لکن
لترد عنی دعوة المظلوم و تنصره و انی الیت علی نفسی ان انصره و انتصر له ممن ظلم بحضرته و لم ینصره ملخص بگو به آن
بدرستیکه من ترا برای آن سلطنت نداده و بفرمانفرمائی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهة این
فرستاده ام که … مظلوم … نگذاری که دعا و دادخواهی او بدرگاه من برسد بدرستیکه من سوگند خورده ام
برخود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسیکه در حضور او ستم برو رفته و او نصرت وی نکرده و اهل شعور و دانا از آن خبر …
میتواند دریافت که هرگاه تقصیر در دعات مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب آن چگونه خواهد شد و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن این است که یکی از علمای یهود را در قبرش …
و ملائکه عذاب با او گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بتو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس او را گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند
گفت طاقت ندارم گفتند چاره ازین نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی …
و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا برو زدند و قبرش پرآتش گردید و قطع نظر از اخبار و آثاری که در این … در ینمقام …
بذکر آنها مفصلا نیست … مرتبت چون تواند دید و در حوصله مروت چون میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچاره ناتوانی را
زیر تیغ ستم نشانده و ناله … او … بغفلت … باشد و اینمعنی برکسی ظاهر … و قوع آن …
خاطر گردیده باشد و خداوند عالم … بر دفع آن ستم داده باشد … دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار
نهاده باشد و معهذا ویرا دل ازان بدرد نیامده در اغاثت آن مظلوم کوتاهی نماید و … وقوع امر چنین شبها در بستر …
بخاطر جمع آساید و سالها … و کام دل … که … انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش
ایام دولت … که خوشتر از داد دادن بدادخواهان بود و از خوار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری برآرند چه گلها …
که میتوانند چید و … گریبان درویشان از دست ستمکاری باز رهانند چه طومارها … که میتوانند در هم …
مشهور است که سلطان ملک شاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میکرد … جهت آسایش نزول فرمود یکی از غلامان خاص
که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود … گاوی در کنار جوئی میچرید … را ذبح کردند پاره از گوشت
او کباب ساختند آن گاو از عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون اینخبر بان عجوز
رسید غنچه صفت از تار آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آشفتگی خوناب حسرت از دل چکید تمام شب چون …
… شکیبائی خویش روان گردید و بر سر پل که معبر سلطان بود نشست تا انکه سلطان رسید …
زالی دید که … از نزدیکی غروب آفتاب حیات … کردیده و مسافر خوابش در خارستان زندگانی از شکنج … دامن برچیده
رشته … صفت درهم و قامت خمیده اش حلقه دروازه عدم … فغانش از گوشمال روزگار … و جسم نزارش …

نا از زاد و راد دولت سلسلهٔ سرکش بود و بجای بوی خاک مصیبتش بر سر قایم مقام مجر سیلاب صفت جوشان داد خاک کدورت بر سرکان رو
بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیدهٔ پرنم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خانهٔ شکیبایش از سیلاب
ستم انبوه و بنیاد جرأتش از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت گشود گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده داد
من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامنت بر ندارم اکنون ازین دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن
پیاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو بر تو ستم که کرده تا داد تو از وی بستانم پیره زال احوال خود را بعرض رسانید و از صرصر
تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته فرمود تا آنغلام را حاضر آوردند جزای آنغلام را در کنارش نهاده و در عوض آن
ماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه بپیره زال دادند و ازین قبیل حکایاتی که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه و عجایز در خدمت
ملوک و سلاطین و عرض حال خود بی تندی و درشتی نمودن و تحمل و کظم ایشان ازین جمع دلشکستهٔ خاطر پریشان و
برهم کشیدن انتقام از خصمان جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر نموده اند
و چون ایراد تمامی آنها درین مقام بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بودند بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که
جوان بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش و بادهٔ خوشگوار بیخمار تلخ گویی ایشان را
بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال الشان قطره و از کوه شکوه شان ذره نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن در
مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرت شان زمزمهٔ برنخاسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای یادگار
این محمدت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ هوش ربای طرب انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر
از نقوش این حروف در دفاتر و اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم سامی ایشان خوانده گردد که با صیت جهانگیری عدل و احسان
چنین برابری تواند نمود مجملاً سند درشتگویی ستم دیدگان نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان متظلمان
سرخوان عدالت گستری پادشاهان را نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیجا از ایشان رقم عفو کشند و جبین تمکین
ازان پرچین و خاطر مبارکشان ازان درهم و غمگین نگردد بلکه اینمعنی را گلگونهٔ جمال دولت و روشن کرامات حسن سیرت دانسته کشور
نیکنامی دنیا را بسالاری این شیوهٔ خجسته تسخیر و سر ایوان عقبی را بمعماری این شیمهٔ کریمه تعمیر نمایند المؤلفه خال دیگر
بر جمال پادشاهی میفزود گر سلیمان گوشهٔ چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت پادشاه زادگان
جوان هادی و توانگران سرمایهٔ اقتدار را با بتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از
کتب سیر مذکور است و ملخص مضمون آن اینکه از جنود سلطان مذکور بیباک ستمکاری شبی بخانهٔ درویش بیچاره رفته بتعدی او را
از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را بتحت تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجایی نمیرسید
بدرگاه وی شتافت آنچه بر سرش گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد و
چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا درهمان ساعت گرمی دل آن درویش را از وی خنک و دوش خاطرش را از بار آن غصه سبکبار سازد
فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد تو بستانم و او را بجزا رسانم القصه
بعد از سه شب دیگر آن ناپاک بدگوهر بر سر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را ازان اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته
و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بکلبهٔ آن درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از انجا نرفته
بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده بدون رفت و نخل حیات آن بدبخت را از پای در آورد





بعد از آنکه از کارسازی وی پرداخت و شعلهٔ غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت باز فرمود چراغ فرمان داده روی آن سیاه را بعد
ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجای آورد درویش مسکین زبان بدعا آنحضرت و معدلت آن
گشوده و بر انگشت زبان سؤال نقاب خفا از وجه آنچه مرموز بود کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتی که این قضیه مسموع من
گردیده بخاطرم میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب
شنیعی چنین نماید و لهذا خود متوجه سیاست آن گشته دیگری را بآن مأمور نساختم که مبادا جانب ورا مرعی دارد و در تمشیت مهم
اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیان آید و بخواسته
از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد
که بیگانه است از دو جهت سجدهٔ شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده
است ضابطهٔ هفتم اینکه مجالست ارباب فضل و کمال و مؤانست عاقلان کاردیدهٔ جهان بسیار که روز و شب بپای طلب بر نشیب و فراز
روزگار دویده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه ها برشتهٔ عمر در کشیده اند جویا بوده باکلک زبان بیان نشان
بچهره کشایی صورت احوال دین و دولت پردازند و از شاخسار مقال ایشان ثمرهٔ نیکو فال کلمهای نغز چیده دماغ جان را معطر سازند
چه ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل آدمی را باداب دین و دنیا مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند اگر تو آنکه
از اثر صحبت هر چه درین عالم است ورنه کجا یافتی نی بید بهای نبات و هیچیک از آحاد خلق از تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرور تر از ملوک و
سلاطین نیست چه اینطبقهٔ علیه را با جهانی سر و کار و سررشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار میباشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح
احوال دنیا را بیست و سوء اخلاق شان مورث فساد اوضاع روزگاری ضابطهٔ هشتم اینکه در هر امری از امور که روی دهد و هر گونه
اراده کرد و آیینهٔ ضمیر انور صورت بندد خصوصاً در امور کلیه کما ینبغی تأمل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند
و در شب دیجور پر شر و شور روزگار بی چراغ نور و بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی درنگ آن نگذارند که مبادا در آن چاه خطری
و بحسب دنیا یا عقبی متضمن خسران یا ضرری باشد و آخر الامر کار بکرده خود نادم و خاطر مبارکشان را اخراشد و از سخنان غم زدای روح
سرور را و لباً حضرت علی المرتضی علیه السلام است که فکر المرء مرآت تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی اینکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کارها
آیینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطهٔ نهم اینکه بآن نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای
جهاندیدگان تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعاً و عرفاً ضرور دانسته بی صلاح دید
مردم کار آزمودهٔ فرزانه و بیدستیاری کمان پیران خمیده قد از شستخانهٔ تدبیر تیر از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند بیت
هر که بمشورت کند تدبیر غالب شود بهدف نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای
بامری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی از عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رو را در
سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهایی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه
نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد و نور بصیرت نیز از اجتماع آراء و عقول افزونی میپذیرد و حکما گفته اند که اذا شاورت
العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی شد خداوند عالم عز اسمه
و سلطان سید کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو کشی مدرس دانش منش بود در امور بمشورت
اصحاب مأمور ساخته و شاورهم فی الامر نیز بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب رای و عقل باشند از سخنان لقمانست که سر تو

ضابطهٔ هفتم

ضابطهٔ هشتم

ضابطهٔ نهم

باید بایك کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوك گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوستر دارم از انکه برای خود کنم و صواب
باشد و یزید بن مطلب که از شعرای عرب بنکو گفته است شعر شاور سواك اذا نابتك نائبة یوما وان کنت من اهل المشورات
فالعین تنظر منها ما دنا ونأی ولا تری نفسها الا بمرآة ما حصل معنی انکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی
رو نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که بسا غافل که خیر و شر هر کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد
مانند چشم که هر نزدیك و دور را میبیند و خود را نمیبیند مگر با آینه یعنی غافل که با وی مشورت نمایی ترا بجای آینه است که بوساطت
او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتواند شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن مرآة المؤمن تاکید
و تقویت اینسخن مینماید بجهاد در کارها غور و با کاردانان شور نمودن کافه خلایق خصوصا پادشاهان را از اوجب واجبات
ولیکن مردم غافل نیك نهاد که بنای کارها برای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار کرو غاء بالمنتسبین
از خبث نیت و نقد معیشتان که بوی اند و صورت انسانیت پیدا کردن بتفرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است
مباینت نسبت بدان در چه شمارند نکویان در باچه قدر آب که برداشته باشد توضیح اینسخن انکه جهت اینکار مردی باید که جمال عقلش
بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ
گو پیش از لای اغراض خود صاف و کباب نمکینش پرورده نمك حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید
دعای خلایق طبق خلاصش از حلوای شکر سیری خوش آمد خالی و حقه بالمنش نمکدان شیوه نمك بجلالی زلال مقالش از خشیة
نفس لا مرد خوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنك مزاج گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقك من صدقك لا من
صدقك یعنی یار مخلص تو کیست که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آمد طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در
دستور العمل که برای اشتر رضی الله عنه در وقتیکه حکومت مصر را بوی مفوض میداشت بر لوح بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مذکور
که فرموده و لا تدخلن فی مشورتك بخیلا یعدل بك عن الفضل و یعدك الفقر و لا جبانا یضعفك عن الامور و لا حریصا یزین لك
الشره بالجور و مفاد این خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار سه کس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بیکار و حریص که بخیل ترا از طریقه
بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده مینماید و بیکار از کردن کارها ترا ضعیف و بیجرات میسازد و حریص
کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت میاندازد الحاصل قابل این امر کیست که باوصاف مذکوره
اتصاف داشته باشد و یافتن مرد چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کرده
سزاوار آنست که قدر او را دانند و او را از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی گفتارش را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را فایده شکر
تمشیت امور گردانند ضابطه دهم انکه چون از احدی نسبت بآنجناب خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در طی طریق بندگی و ادب خطا
و لغزشی رو دهد تخلق باخلاق الله که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی علی غضبی شمه از آنست وجهه همت ساخته تا ممکن
باشد دیده التفات از آن پوشند و مانند آب آینه از نشایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین کرم ننهاده و در ادای کریمه
الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش ذلت گونه
عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری
و حسن مملکت داری در فرمانفرمایی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن مایه دین و
ایمانست که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم را عوض و زکوة دست یافتن بر اوست و هم از کلمات هدایت آثار آن قبله احرار است که شکرانه





قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو برادر که یکی عبد الملك نام داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومت بود که بعد از کشاکش
در زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمده و عبد الملك برادرزاده پادشاه زمان بود مردمان در را گفتند که شکایت بعم خود کن
تا انتقام تو از وی کشد گفت مثل من شکایت بدیگری نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا پادشاه وفات یافت و خلافت
بعبد الملك رسید چون بر سریر ملك متمکن گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجز
یعنی در بیوقت مرا از وی کینه جستن دلیل اینست که من عاجز او بوده ام الحاصل در مقام انتقام وی در نیامده از وی عفو نمود و از
نوشیروان منقولست که میگفته لذتی که مرا از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و از ینجا گفته اند ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست
و سخن یکی از اکابر است که اگر مردمان دانستندی که مرا از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون سته مطلق این
در مجلس آینده انشاء الله تعالی برگزاشته خواهد شد در بیمقام همین اکتفا میشود و قطع نظر از انچه مرقوم گردید شیوه عفو را در قوام
سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است که اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکنست که وقتی یکی از ارباب
اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور را در خدمات رجوعه تقصیری و در امور مملکتداری سهو و تدبیر
رو دهد و از غلبه خوف و هراس و سد باب قبول و التماس برای حفظ جان بر ننگ نمك حرامی تن در داده پا از جاده اخلاص
بیرون گذارد و طریق مخالفت و طغیان بسپارد و بسی مفاسد که از آنجمله خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن نسبت بر آن
مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد عظیمه کمتر خواهد
الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامیکه شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد ضروریه پادشاهیست عفو جرایم نیز در
محل خود از لوازم مقرره شهریاریست جامه زیبای دولت را اگر آن تار است این پود و خیمه والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود
بیت ملك را قهر و لطف ناچار است زهر و فاز هر هر دو در کار است ضابطه یازدهم انکه چون الویه جاه و جلال بکامرانی و
اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهبان دل بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پرو بال عزیمت کشاید همگی همت
والا و خاطر اشرف اعلی متعلق بر این باشد که از آن حرکت بساکنان آنحدود آزاری و از ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستگان
درد مند غباری نرسد از دست انداز جور کیشی گریبان طاقت درویشی پاره و دریده نشود و از اقدام چهار پایان بر بوستان
کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست تعدی غوغانان گل رنك از گلشن رخسار ناتوانان نچیند و غبار ملالی بر خاطر
پیره زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنك جفائی که بر شیشه دل بینوائی خورد طایر اقبال از درجه احوال پرد
و خار گزندی که بپای دردمندی خلد گل بد دعائی برآورد و برق آه جانسوزی که از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد کوه عظمت را
در هم گداز دو سیل اشك خونباری که از کوه اندوه یتیم بیغمکساری روان گردد که سد حشمت سکندر منشان را از بیخ اندازد
بیت بزرگ اوست که بر خاك همچو سایه ابر چنان رود که دل مور را نیازارد جمله از مره پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار
سایه رحمت ظل الله اند مایه رحمت خلایق چرا باشند و فرقه سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آورند کار ندکونه
خاطر شانرا بناخن آزار جراحت اشند پس سزاوار آنست که دیانت داران عبادات از خواست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط
نیکو سیر را بمنع و زجر متغلبه بدگوهر بکار دارند و شیوه عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنه هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام
میگردد دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان پادشاهان و
شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظه دلنشین است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال انکه وقتی

که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت کوه نگارش مانند
ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد سبک رو بار و فور جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود
مورچه که بزرگ و مهتر مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را
پامال و زار خیر کردانند او را با غمخواری و شفقتی که بزرگان را بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد
که از آن مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و مامنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل
از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون حاصل معنی
آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در
حالتی که باخبر نباشند از هلاک شما بجهت سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر چند [illegible] لایق بنیست که از احوال زیر
دستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیفی کمتر باشند ضابطه دوازدهم که عمده ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست
آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را
سرگشته بیابان بیخبری و ضایع روزگار نسازند و کشتی بخت و دولت را در قلزم [illegible] و روزگار بمعلمی عقل و ذهن و دید
فکر دور بین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب [illegible] لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانگیری
چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و با آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه فایق آن باشند و
کردنی آنرا بقلم اهتمام در صحائف لیالی و ایام ثبت نموده نگرند نیز [illegible] تنبیه و تهدید تراشند کما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و این
اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دستی که مدام بزنجیر پیاله پی در پی مقید باشد سر رشته
امور کی میتواند که در پنجه [illegible] که صبح و شام بگلچینی گلزار رخسار و لاله عذاران عادت کند کجا خار گرفتی از دل ریش دردمندی
میتواند بر آورد سر انگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی گره زلف و کاکل گرهگیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشائی
خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عیش و طرب بسوزد پرتو التفات بر ساحت احوال
تیره روزان چگونه تواند انداخت ساغر گوشی که [illegible] بقانون کاسه طنبور از باده پر نغمه کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد
فریاد خارج آهنگ بینوایانی که چهره احوال شان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستم گسسته چو تواند
شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران بخواندن ریحان و شکسته
خط و زلف سواد روشن کرده با مضمون عرایض اهل هر دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار کی میتواند رسید و گاه باشد که از
غفلت و بیپروایی رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی مسدود نتواند شد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع
فرموده اند که راس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل محنتها واله و شیفته لذتها شدنست و بعضی از شعرای عرب
گفته اند شعر اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج
اللهو والطرب ملخص مضمون اینکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم
کن باینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد یعنی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب است میرسد روز بروز درجه اش سافل
و مرتبه اش هابط میگردد [illegible] شب در خواب روز در عزم شراب نکند جز که دین و ملک خراب لهو چون [illegible] جان ملک برد ظلم هم
[illegible] آب ملک خورد شاه از خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب زان حذر دارد که همی باج



[illegible] شه چو غواص ملک چون دریا [illegible] خفتش در درون آب خطاست مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین
را حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت را چون بیخ و اطناب سر رشته امور جهانداری را بجای میخند باید کرد و در تحصیل
فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامه صدق نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایه رحمت و شفقت بر سر
خلایق باید گسترد بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازم است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف [illegible] همواره
طریق نیکو بندگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی این طبقه گرامی را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان نیاورده دعای ایشان
بر ذمت خود لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست
که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه و ان کان جائرا فاسئلوا الله اصلاحه
فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم و ان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم و اکرهوا له ما
تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خزی و خواری میندازید بسبب نافرمانی
سلطان و فرمان فرمای خود پس اگر عادلست از خدا تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی
مسئلت نمائید که او را بصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شما است و بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست
پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است
که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان اصل
خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر را سلطان مطاع و فرمان فرمای لازم الاتباعی ناچار است و در معرض فتنه خیز و ستیز
که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است بحفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع
شر گرگان ساعی اند بغایت دشوار پس وجود این طبقه عالی مقدار که سرمایه امنیت روزگار اند از اعظم نعم الهیست و قدر
آن دانستن و از دل و جان کمر بشکر گذاری آن بستن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص این گروه [illegible] سعادت همواره
در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود این کاشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن بر پا [illegible] دعا
پیوسته بر داشتن عالمیان را واجبست طبقه دوم وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری
و اسباب کار و گاه جهانداری [illegible] خواطر و نتیجات ضمایر وزرای روشن رای صورت اینمعنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل
اندیشه وکلا و امرای خرد پیشه حاصل اینمضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل
جهانداری بر حسن تدابیر صائبه منوط و بر بسیاری از قواعد و ضوابط کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر اموال
و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد در بنیان آسایش عباد شکستگی نرسد و غبار
ناخوشنودی و بد دعائی از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر مال دیوان و دولتخواهی
نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم مانی رقم چهره کشای صورت اینمعنی بر وجه احسن و اتم
پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوانداری میان خصمان و
احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهیکه مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال
خلایق باشد و پر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عظیم پرداختن و بتنهایی
تمشیت کلیات و جزئیات آنرا کما ینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذراتست و لهذا جمعی امین را بسر رشته داری

آن امور مأمور و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آنخدمات میارایند که در سرانجام
اینمهام مساعی و جان فدا وار آیینه دین و دولت بصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند کشت عمل را از سبزه بیگانه
بدختیها بداس نابود و دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه سلوک کاشتکاران و کارکنان جز خود اغماض عین جایز نشمارند
در احیای حق و اماتت باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین ابد بنیاد و دولت ابدی ولیعمت خود را بتحصیل غرض خود
نفروشند عرض مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق در دهر با سبب طول عمر و زندگانی دانند و آیینه مثال صورت احوال سکنان
عموم را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر نشان رسانند بسیلاب تنگ عنادی بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطالب او یران نکنند و بباد مخالف نقیض کبریت سفاین خواطر حلال بقرار در گرداب سرگردانی نیفکنند قلعه امنیت رعیت را
بخوالۀ خالی و حساب خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت خواطر عامۀ ناس نیندازند
عروس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانۀ بیخ انداز گره از طرۀ آشفتۀ اوضاع روزگار کشایند و بزلال
حسن مقال براطفاء نائرۀ غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان نگذارند دامان دولت آنحضرت را
از آلایش خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند و بباران نرم گویی و آفتاب نرم رویی مزرع امید همگنان را بالان و سیراب گردانند
و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچۀ دهنهای خلایق را بشکرگذاری و دعای دولت پادشاه زمان بشگفانند مجملا در
هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم را از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند
و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را بر رعایت شیوۀ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی
شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون دعای درویشان نیست و دلسرای شهریاران را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نی دست دعا
ناتوانان شاهان جهان را پایۀ سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست و در مصاف دشمن پرکین خسروان عدالت آیین را علم
کاویانی و لهذا گفته اند که پادشاهان را دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگر لشکر دغا آنگروه بزور بازو و شاخ شوکت
خصم کینه جو را در شکنند و این طایفه بقوت ناوک آه بیخ دولتشان را از زمین هستی بر کنند آنفرقه برق تیغ بیدریغ آتش بخرمن
جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریه نیم شبی خانۀ حیاتشان را ویران سازند هر مداد آه آتشینی که از دل گرم حرابی برآید
بر کینۀ خصم بدخواه سنانیست و هر قد خمیدۀ فقیر مسکینی که در نفرین اعدای دولت سر بر زمین گذارد بر فرقشان شمشیر جانستانی هر قطرۀ
ناله نا بدا در بازوی دلها گذار برای گردنکشان کمند بیست و هر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل خونین
آه سوار ترکش بند مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملک شاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت سیمش صفحۀ
آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فرد بود و از همواری سلوکش در طریق عمل دامان دولت از گرد ورت ساکنان هر محله
نپیکرد پیوسته تفقد احوال زهاد و عباد آنعصر مینمودی و سحاب همت بلندش برکشت احوال مردم دردمند لاینقطع
ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب هشتاد هزار تومان تبریزی بود
باینطبقه داده اتفاقا آن خبر بسلطان رسیده در آن باب با وعتاب فرمود که شنیده ام که در هر سال مبلغ خطیر بجمعی میدهی
که هیچ بکار نمی آیند خواجه از آن سخن آب در دیده گردانیده باینمضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر
امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب میگذرانید و از آشنایی درگاه الهی بکام دل و آرزوی نفس و انتقام ملاهی
پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی میسپارید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده و پشت گرمی ایشان دی

خواهش



خواهش بطلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان بسیصد ذراع
نمیرسد و مع هذا ایشان نیز غریق گرداب جام و باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام
و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون شبها عدوی کینه جوی شراب تیغ فتنه ساخته بر لشکر
شما تازد جملۀ جنود خواب آلود آگاهی بقوم لا ینام را نگونسار سازد ایشان بر پا خیزند و با سوز و زاری در رنج بیخوابی
برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعا که از شست اخلاص ایشان جهد
از هفت سپر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بارند نخل حیات دشمنان را از پای در اندازند سلطان از این سخن متین
و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که
بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه بر دشوار و سخت در کار آوردن صوات آن پادشاه و رعیت را
از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار است مملکتی که بچراغ رای روشن چنین مردمان روشن و آسمان
دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت بر سر آن مملکت سایۀ رحمت و باصابت آن دولت
نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است اما حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله انکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه معنی حاصلش
انکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و ارادۀ سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که
بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کار ویرا فراموش کند و در امری از امور غافل گردد ویرا متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر
باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق علیه السلام انکه اذا اراد الله برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما وقیض له وزیرا
عادلا ملخص مضمون اینکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل
طبقۀ سیمیه حکام و عمال جزء شرع و عرف که در رمه اصناف عباد را بمثابۀ شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزلۀ پشتیبانند سابقا
بزبان بیان قلم صدق رقم بر وجه اتم سحر رو در آیینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زدای بخوشترین صورتی مصور گردید که
اگر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیا نا پایدار دارند بحکم الدنیا جیفة و طالبها کلاب پیوسته با هم در مقام
جدل و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی و راهزنی سلوک داشته طرق
معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بطراری و عیاری دست بر آورده کیسۀ خاطر معاش را از نقد جمعیت
و امنیت میپردازند گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بلای کربلا در کام میکنند و زمانی بدعوی باغ نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی
بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشتۀ دیگری میدوزد و تنگدستان خار در که جامۀ فراخی و وسعت بر اندام معیشت دیگری دوزد و این یک
آتش زنه وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد با سلامت نسبت ملامت گوید تا چراغ مراد خود برافروزد و زمرۀ ملوک را
که دست تأیید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت
رعیت است برگردن همتشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابط راست که هر که سر کجروان زمانه را همچو صفت بسنگ تنبیه
کوبند و ساحت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار بجاروب منع و ناروب ... بند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت
بزدایند و آتش شرارت نادیدگان طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس اینفرقه جلیله که
فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده دارند

وچشم توقع از عرض ومال مردمان پوشیده دارند وفایدهٔ ارجاع آن خدمت ها را منحصر در انتفاع خویش دانند وفتق املاک واموال
پیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد وبسط بساط آسایش عباد دانند وبناء عباد احسن اهتمام گلشن ایام
شکفتگی دلها آرایش وازخس وخار آزار ظلمه وشاخ وبرگ زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای احکام سماویه
نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل وزبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تامل بدور ما للد ... کاموزد
ندهند بر فوق شفیق برخود قدم در طریق عمیق تشخیص نیک وبد نهند ... نزاع خصمان ... بازار محکمه ... تعلیم شد
وبامید بریدن ... وترجمانی مقراض صفت خویار ... راهم نبیند بجهت شیرین ساختن کام نفس خود کام بکافه انام ترش نه وچشم تباه
ودفتر جمعیت وسامان اغنیا ومتمولین را بباد دهن خانی از هم نپاشند در حفظ شوارع وسبل خود را سهین ... زدان وراهزنان
نشمارند ودر تقسیم مواریث ومتروکات خود را برادر بزرگ ورثهٔ میت نکردانند وبداستان از طمع شوم گریبان طاقت مردم آنمرز وبوم
را پاره نسازند وبچوب تعدی وستم دعاگویان وثناخوانان آن دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز
دیوانها نکنند ودر تشخیص حق وباطل نظر بر کهنگی وتازگی جامه ودستار متخاصمین نیفکنند صحائف صفت مغز جان خلایق را
ماده حرص وطمع نسازند وافراسیاب آسا ترکان خشت وتنگچشمی را جهت نهب وغارت مسلمین هرسو نفرستند ... صفت عرایض مطالب
را برآمیخته دنیا غداره ... کاغذها نبینند ودر خانها خود را از تعدی در بندها بسته کشاده نماید وکماشتن ... بود
خوبان مردم سیما نمونه هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبه هرکس را از وضیع وشریف چنانکه باید دانسته ودخول آن باهر یک سلوک کنند
وشمع ... شبستان دلها را نوزایندا از پیشانی کشاده ابواب بخوشروی بکشایند یارکشا ولیکن دعایا آداب وشروط مذکوره ...
شغل وعمل را بدین هیچ بهبودن کاری بسخت وکار مردان سخت ... سخنی دنیا ندیده وبرنشیب وفراز ... طبع
روزگار نرنیده کرد وروشن جز تهیه اسباب عیش وطرب نکوشد ... تحصیل دعای خیر ونام نیک را بملال دنیای فانی نفروشد
باید شاید ... هیچ نبکرد ... چونون با زمر دولت سیه شود برآورد چو آب بدجوش شد سفال آب ... وآزاده مرد راچنین
صورت احوالشان بر نبود این خصال آراسته وهمت بلندشان از سرمطالب سهل طفلانه برخواسته باشد در میان این طبقه زمرد
یکی واز بسیار اندکی میباشند ... همه مار ندوموومیر کجاست مزد ... راه زد کاروان ... شحنه شهر مال هر برد
وپر ظاهر است که هرگاه عمال وعرف درحفظ ضوابط حکومت وعمل بیباکی وکماشتکان وکاردگان جز ایشان ... مال وعرض اغنیا
ودرویشان تغلب وناپاکی نمایند وعمال شرع که در شیوهٔ دینداری محل طوارد ستور العمل اهل روزگار میباشند هرگاه بنوک
قلم ورشته رقم کیسها را از اموال ایتام وسایر مسلمانان دوخته دست بکرفتن وشوت وزبان بحکم ناصواب کشایند وشحنه سیاست را
که میر غضب سلطان ریاست است دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند وترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گرانی
قدر رشوت طرفگیری نموده زبان را ابکم دارد درینوقت زندانیان شرور وفتن قوت گرفته زنجیر ند بیر شهریار را ازپا ره وپاسبانان
ضوابط را از آن کشور آواره میسازند وجمعی که طبع ظلمت سرستشان بظلم راغب در روزگار چنین از جان وعدل طالب میباشند
یافته از هر کاری طرآری واز هر گوشه حرام توشه ودر برزنی راه زنی ودر هر سرای کمین کشائی ودر هر طبی خونریزی ودر هر شهر شاخسانی
ودر هر مجلسی سلسله جنبانی ودر هر جوئی غوغای ودر هر بیتی بیتیمی ودر هر بازاری خنجر کذاری برآورده هرج ومرج در مملکت
پدید میآید وچون کلید دست زدو ابواب شر وبرروی خلق کشوده هم ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت دبوده
تخت آسایش بر باد میرود ولوای بلند نام نکونساز میگردد اینست ثمرهٔ شجرهٔ جور وستمگری وتعبیر خواب غفلت وبیخبری



اوحکم حضرت الطفه حق قرین تو با بخت تو فیق همنشین تو باد بتو داده ند ملک دست بر مده این ملک را بغافل ومست چکنی بر قلم
وتاج غل تکیه در عقد ملکداری وحل فتنی راست کرده در چرکوش چشم برخونه کنان چون موش شاه باید کرد از سر تا مو
بجهان چشم وبرد عیت گوش چشم کیتی توی مرود در خواب فرصت از دست میرود در یاب وقطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هرکه اندک
بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت ومنصب نیانی بنا نقش بر آب وکوهی بر باد است بعنایت اعتبارات جهانی دنه پشت
آمده نامهادر رونق کندن از نکین افتاده است دستار عزتش چون کلاه مهمان هر روز بر سر دیگر وسمند دولتش چون استر مکاریان
روز در زیر دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته ودیده او در آتش ربساط استقلال را
منصبها هر روز برای کسی انداخته وبرچیده آمورت وضاع این سپهر ملون مزاج چون صدنقاش شان هر دم برنگیست چهار دار عالم
عناصر را بعبد را از خم اقتضا حکم قضا هر لحظه آهنگی با دنخوت دولتش غبار وغوغا کیرد را هر روز از کوچه میانگیزد وبانگ نوشانوش
شراب غرور ومنصبش هر شب از سرایی برمیخیزد معکرمنه بر جهان دل کرسیکانرا است چومطربکه هر روز در خانه زنیست وحد
دولت هیابود سرمایه دریوزه کرد این صدا در گوش میآید هر روز در پس بجهت حکومت ومنصبی چنین که با جان بدست
نفرین چندین فقیر ومسکینی دادن وزبان بالدوآه بیسی مظلوم بیکناه را بر خود کشادن برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار بیدر
ویران ساختن وبجهت علو مرتبه ورفعت شان خود را از بام بلند نام وطاق دلهای شکستگان انداختن برای کشاد کار خود راه
معاش چندین بینوا را بستن وبجهت درست کردن اسباب عیش وسرور شیشه دل بسی بینوایان عمد را شکستن وبرای استرضای
سلک نفس بیحیا رضای خداوند را از دست دادن وبجهت خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه ویتیم را ابد رکاب منعم
بنکابت فرستادن بسیار قبیح وشنیع واز صاحبان عقل وشعور بغایت بعید است سبحان الله صاحبان دولت واولاد ومال
رقاب امثال عباد که خداوند عالم عزت شانه ایشان را بر جمعی از بنده وآزاد سرکردگی داده ومدار تکفل امور کروهی از اناث وذکور برده
اهتمام ایشان نهاده اکر بر هیچ غافل ذی شعور پوشیده ومستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه وغلام وسیاه وسفید وسوار عبید
همکی بندگان یکدیگر ورابطه خواران روزی از خوان عطای یکپادشاهند آنرا برین جز بتقوی ودین اسلام رتبهٔ ودوام معاش
بهیچوجه من الوجوه متنی نیست چرا ینده فرقهٔ تابع ومتبوع در قبض وبسط امور معیشت چون انکشتان هم را معین ودستکیر
وبر بند احتیاج یکدیکر اسیر وکرفتارند وحضرت مدبر امور ومقدر دولت هرما ومور جل شانه در کارخانه آفرینش این
همه کل خرجی داده وقدری از اموال در کف کفایت او نهاده اکر پوسته کمر عزیمت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش اند یکرای
کوشش وتلاش نماید وآندیکر برا نیز بساختن وپرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته وسرانجام مهمات آنرا بر کردن اهتمام او
انداخته اکر بصیقل خدمات شایسته زنگ بیباکی از آیینه احوال آن یک نزداید پس هر کدام از این دو صفت از جهتی خادم واز جهتی
مخدوم آندیکر نیست وجز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانروایی وتسلط بقدر حاجت داده بر سبیل
مجاز یکی را خواجه ودیگری را بنده نام نهاده است وبر بنقیاس والد وولد وزوج وزوجه وامثال آنها وجمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده
خواجکی را خدایی میشمارند وسررشته اختیار حیات وممات غلام وکنیز زاد در قبضهٔ اقتدار خود میپندارند اوحکی از یک صاحب الملک
بنده هر دو را خواجه آفریننده خواجکی که خدا برا نرسد آنچه سرکرده یا برا نرسد انکه مفلوج شد بدارنشینی کر غلام تو بود چون هشتی
اکر این بنده را تو کنجور سی مرا از او باز داروی بخوری وجمعی غافل بی اندیشه وقومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدا نیز قدم بیشتر نهاده
بجد متنها شاق وتکلیفها ما لا یطاق که خدای تعالی وتقدس هرکز بر هیچکس ننموده بنیان طاقت آن بیچارکان را خراب میسازند

وبسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی به بزرگ دستی قوت غضبی تحمل جنایات ایشان را از یاد در میان اندازند بیلها فرمایی بندگان طریق صدگونه آزار نمایی
با خداوند عالم و عالمیان مسلوک میدارند و بیلها بیراهی ایشان قدم از شاه راه شریعت غرّا بیرون میگذارند و بکم کردن بندهای
از غلبه خشم و غضب خود را کم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل صدشکسته بینوا را در هم میشکنند و بریختن آب
ورع از چهره ایمان میریزند و باندا ختن آتشی آتش صدگونه فتنه و فساد بر میانگیزند تیر دستگی کفتار چون از بیمغز در میگیرند و تیشه
خاری کرداری ما دیک یک نلو بیبیاک جوشی سر پوش لذت و ننگ ظرفی خود بر گیرند همانا مذاق این قوم بی باک از خوان وسعت خلق نعمت
لذت عفو نچشیده وصیت وصیت خدا و رسول در بارهٔ این عاجزان بگوش هوش این کوره ظلوم و جهول نرسیده آما وصیت اولاد در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد آدم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که اَحِبّوا الصِّبیانَ
وَارحَموهُم وَاِذا وَعَدتُموهُم فَوَفّوا لَهُم فَاِنَّهُم یَرَونَ اَنَّکُم تَرزُقونَهُم حاصل مضمون اینکه دوست داریدکودکان خود را و رحم کنید برایشان
وچون وعده کردید بآن وفا کنید بدرستیکه ایشان میپندارند که شما ایشان را روزی میدهید و غیر این نمیدانند و هم در آنکتاب
از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلم مرویست که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَیَرحَمُ الرَّجُلَ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِوَلَدِهِ ما حصل اینکه بدرستیکه خدا
عزّ و جل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت پناه مردی را
که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود فَهَلّا واسَیتَ بَینَهُما یعنی چرا آندیگری را نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دلشکستگی
او نگردد بر اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد ایشان را بی غرض صحیحی و موجب شرعی
زدن و بستن و بسنگ درشت کوبی و درشتخویی شیشه دلهای ایشان را شکستن و مال ایشان را بیجا غصب نمودن باشتهای حرص و طمع خوردن
و بردن و خاطر ایشان را برنجش نهادن و تیر معنی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را محروم و بیبهره ساختن و از نحو تربیت و دانش
علوم شان بطپانچه دست تعلّم زدن و دور انداختن و در ادای حقوق پدری سیری و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط
تعلیم و تمرین ایشان الصلوة و نامقید شان برآوردن چنانکه دأب نامهربانان همه جا بد و مردمان قسی القلب نامقیدیست چگونه خواهد
بود و اما سفارش زنان هم در انکتاب از جناب مستطاب نبوی این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بمن سفارش زنان میکرد
چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او جایز نیست و نیز در انکتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق مأثور است که اِتَّقوا اللهَ فِی
الضَّعیفَینِ یَعنی بِذلِکَ الیَتیمَ وَالنِّساءَ ملخص معنی اینکه بترسید از خدا یتعالی و از باز خواست اندیشه کنید در بارهٔ دو ضعیف ناتوان
که مبادا ظلمی از شما با ایشان یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب بیعنیهما اللهُ فرموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف
یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمّار از حضرت ابیعبدالله علیه السلم پرسید که حق زنان بر شوهران چیست فرمودند
یُشبِعُ بَطنَها وَیَکسو جُثَّتَها فَاِن جَهِلَت غَفَرَ لَها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تن او را بپوشاند و اگر
جاهلی و بی ادبی از وی صادر شود عفو نماید و هم در آن کتاب از حضرت ابرهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود شکایت نمود خدایتعالی وحی
فرستاد باو که اِنَّما مَثَلُ المَرأَةِ مَثَلُ الضِّلعِ اِن اَقَمتَهُ انکَسَرَ وَاِن تَرَکتَهُ استَمتَعتَ بِهِ ملخص معنی اینکه زنان مانند استخوان پهلو است که اگر
خواهی راستش کنی میشکند و اگر او را بحال کجی واگذاری از آن تمتع میبری و هم از اشرف کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رَحِمَ
اللهُ عَبدًا اَحسَنَ فیما بَینَهُ وَبَینَ زَوجَتِهِ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَد مَلَّکَهُ ناصِیَتَها وَجَعَلَهُ القَیِّمَ عَلَیها حاصل مضمون اینکه رحمت کند
خدایتعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که خدایتعالی عنان اختیار او را بدست او داده و سر رشتهٔ انجام مهام او را
در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی نقل کرده که خلاصهٔ معنی آن اینست که هر زنیکه برنجاند شوهر خود را





بزبان قبول نکند خدایتعالی از وی توبه و نه بدیع حسنه از عملش را و قبول تا وقتیکه شوهر را راضی سازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل
و بندگان آزاد کند و جمیع اسبان نیکو و هموار دهد که سوارش شوند و بجهاد روند و اول کسانی باشد که با آتش جهنم در آیند مکر
و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است رعایت حقوق شوهران بوده بصیر
بیمانی و هرزه نالی خاطر ایشان را نرنجانند و دلهای شوهران نیازارند بر مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بتلخی
و ستم گوناگون خاطر ایشان را نخراشند و از جملهٔ حقوق شرعیه زنان که شوهران را براء نفقهٔ خود از آن ضروریست و در آن
مانعی از مرد دور است آنست که هر چهار شب یکشب با ایشان مراجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجب است که ترک
آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت روا و موجب باز خواست و عذر است و لیکن اکثار آن از
سنن سنیهٔ شریعت غرّای نبویه است در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده
است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا مرویست که ثَلاثٌ مِن سُنَنِ المُرسَلینَ العِطرُ وَ
اِحفاءُ الشَّعرِ وَکَثرَةُ الطَّروقَةِ یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار
کردن و اینحدیث در کتاب خصال نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که تَعَلَّموا مِنَ الدّیکِ خَمسَ خِصالٍ مُحافَظَتَهُ عَلی
اَوقاتِ الصَّلوةِ وَالغَیرَةَ وَالسَّخاوَةَ وَالشَّجاعَةَ وَکَثرَةَ الطَّروقَةِ ملخص معنی اینکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت کردن
اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سیم سخاکردن که آب و دانه ماکیان را بجود مقدم میدارد و
شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پا ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جملهٔ مهر و صله مرادی دارای ذمهٔ صدق
ایشانست که هر گاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند والا ظالم و ستمکار و در روز جزا
مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و مجمل مضمون
آن اینست که هر که ظلم کند بزن در کابین او پیش خدایتعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت
باو خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم بر بنای عهد و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من
وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او گرفته بآن زن داده میشود و چون و را حسنه نماند فرمان میرسد
که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم هم در کتاب مذکور مأثور است
که پیوسته جبرئیل بمن سفارش بندگان میکرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد
کرده شوند و نیز از انس روایت در خبر است که اِتَّقوا اللهَ فیما مَلَکَت اَیمانُکُم یعنی بترسید از خدایتعالی در بارهٔ غلامان و کنیزان خود که مبادا
با ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مواخذهٔ جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است
که خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی اَمسِک غَضَبَکَ عَمَّن مَلَّکتُکَ عَلَیهِ اَکُفَّ عَنکَ غَضَبی یعنی نگاه دار خشم
خود را از کسیکه ترا بر او مالک ساخته‌ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رسالهٔ که کتاب آتش حسرات و سحاب قطرات عبرات
اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته
مذکور است آنچه حاصل مضمون آن اینست که اما حق بندهٔ تو بر تو آنست بدانی که او آفریدهٔ خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو
و گوشت و خون تست نه از آنجهت مالک کشته که او را تو ساخته نه خدایتعالی و نه خلق کرده تو جزئی از جوارح او و تو بیرون
آورده از زمین رزق او را لیکن خدایتعالی ترا کفایت آن نموده بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین کردانیده و او را بود بعت

بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر
مکروه باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدا را عذاب و آزار مرسان و مخفی نیست که تعذیب
و آزار بندگان و خدمتکاران هرچند گونه است نخستین اینکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را پیوسته بوته تیر تعرض
و دشنام سازند و همواره باره ناهمواری و درشتگوئی تحمل طاقتشان را از پای در اندازند هر خطای سهلی ما در بخطا و جرائم درمغطا
کنند و بدست نکردن کار سنگ ستاد تا درسته بر شیشه ناموس شان فکنند و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه غیر آن
کمیابست و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز آنرا التفات شمرده بی تکلف بر زبان میرانند ظاهر انشنیده اند
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این باب ما بچگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت
خود اخراج فرموده و مفضل بن عمر حدیث است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که همراه
میرفت اکثر همراه میبود و روزی با آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت
ناگاه آنمرد نظر بر قفا کرد و غلام را ندید تا سه بار صدا زد و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر بخطا
بودی راوی گوید که پس حضرت امام ع دست مبارک برداشت و بر پیشانی همیون خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی
مادر شرا قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من میپنداشتم که ترا ورعی و تقوائی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده آنمرد گفت فدایم
تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون اهل کفر است بر قانون شریعت و دین حق نکاحی واقع نمیشود و اگر او را زانیه گفته
چه میشود حضرت فرمود که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست که زنان ایشان بآن از زنا
و اولاد شان از حرامزادگی مبرا میگردند دور شو از من راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود تا قطع نظر از آنچه زبان
بیان گفته و گوهر مضمونش بمنقب خامه سفته گردید سرانگشت زبانی که با آن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان
لبی که در گلشن حسن عقبا از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیف است که بزهر کشتن اینقسم سخنان باطل و
بلوث اینگونه بخششها و دشنامها لاطایل آلوده گردد دوم آنکه بآزار زبانی اکتفا ننموده بیجهت شرعی بطپانچه و سیلی سر وی
ایشان را مجروح و نیلی گردانند و بمطلب ضرب بی محجوب و سنگ ناله و فریاد ایشان را بر فلک میرسانند گاهی بتواتر چوب از هر طرف
جهان فراخ را بر مرغ روح شان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه جان شان را تا زیانه صفت بر پیچ و تاب اندازند تنگ ستان
مایه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بدخوئی همیشه با خود بجنگ و کوهسار در سنجند را بلنگ کنند این نحو سلوک را با خدمه دستور
و مناط انتظام امور میدانند نمیدانند که بر فرض که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و تجاهل از جرائم و زلات بندگان و نقاد
در تأدیب ایشان این خواهد بود که نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ آش را اندکی بی نمک و یا شور سازد
و فراش غالیچه را کج و یا سوخته بیجا اندازد ساربان از همه دیر آید و مهتر اسب را بد تیمار نماید شربت دار نقل را کوچک بزرگ ببرد خباز آرد را
درشت بیزد و وکیل خرجی چنین زاید خرج دهد و پیشخدمت آب را دیر آرد سرپوش در دست خادم صدا کند و سفرچی بوشقاب را بی جلا کند
و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا بی قاعده و ناصواب و دوستان این خرابه دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله امری چند
که مرهمان صاحب خرد از آن خنده میآید در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید غرض اینست که این بساط برچیده و این هنگامه درهم
پاشیده است که نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید از این
بخود باید پیچید و جهت سود نظر که دو روزی دیگر می بگران باید سپرد چرا اینقدر بر خود بار بسپرد مجملا مفسده تهاون و تنبیه و





ملازمان و چاکران باینهاست و اما مفسده عظمی کبری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق گردد و کار بجان
با استخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیان آن بیرحم قساوت نهاد
را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه اینقوم دلشکسته به بند اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و غیر یاری و فریادرسی نیست
و اگر بر حال آن تیره روزگاری که بیجا آزار چنین کسانی نماید و زبان ناله و ام آنمظلومان بیگناه را بدرگاه الهی بضعیف نالی و شکایت خود
کشاید چه رحم خدای سبحانی زخم ناکردن سابقا گذارش یافت بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند ممکن نیست که یاری خود را
از ایشان دریغ دارد و دوازی بیچارگان را زادت نیرو بر سینه کند و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید کاینات صلی الله علیه و آله
مرویست کما لا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة وحشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل معنی اینکه
با شد هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را و در روز قیامت محشور شود غل کرده تا اینکه
داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند هر گاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن و بستن و چشم و روی خستن و سر و دست شکستن و
مثال اینها چون خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت که روزی غلامی میزدم و از عقب آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک
علیه یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله او را آزاد کردم
فرمود اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوخت و گویند غلامی بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب افتاده و متهم
بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز و لابد فردا
در پیش مولا و خداوند خود پس آنروز را یاد کن و از گناه من در گذر تا خداوند عالم نیز در آنروز بر تو رحم کند و عفو بر تو گناهان
سیئات کند خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را ببخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و هوشمندی غلامی میداشت چون نافرمانی او
کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجه ات که او نیز چون تو عصیان مولا و نافرمانی آقای خود
میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت صریر معلوم گردید آزار زادهٔ مردان بسیار زشت و کناه
و موجب ملامت و نکوهش هر دو رو و نزدیکست که با کوه کوه لنگر از نسیم حرکتی با پشه هر کس مانند خار و خس از جا در آمده
تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردانست چون طفلان نو سوار از عهده عنان داری بر توسن
نفس تند خوی بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیر دستان که عاجز و ذلیل اینگونه ازار چنین کسان
نمودن عاجز کشی و شیوه لئیمانست چنانکه عرب گوید التسلط علی الممالیک دناءة خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی
عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است پس امر دائر
دیندار و خداوند تمکین و وقار را سزاوار و لایق آنست که طریقه مساهله و مداهنه با کافه زیر دستان ما دام که موجب مفسده عظمی
نگردد مسلوک داشته کرده هاء ایشان را نکرده انگارند و زلال احوال خود بکدورت تشنیع افعال ایشان گل آلود و مکدر نسازند
بجز ذه کبری است و مطلبی بزرگ که عبادت از فضیلت و ثواب عفو است برنداند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سیم که سوال کرد فرمود که
هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که تامل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن هادی و از بندگی مواخذه
آنجها وسیله آزادی تواند بود حکایتیست که در امالی شیخ صدوق مذکور است و حاصل و مجمل آن اینکه کنیزی آب بر دست مبارک
حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آنسرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب آنکنیز

نظر کرد کنیز کفت الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که
والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو کند یعنی از تو عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه را نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو
که آزادی و فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور شاهد دلکش این مطلب تواند کشت در اصداف کتب
بسیار است و بعضی انشاء الله تعالی در مجلس آینده بر طبق اظهار چیده و برشتهٔ کفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز عنان
پرواز سالک طریق ایجاز کردیده پیش از ین درین مقام ایستادگی ننمود طبقهٔ صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت
الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و تحمل اثقال ایشانرا بر آنها نهاده مخفی نماند که از
اعظم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندکان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضرور یات معاش
خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادکی میرهند بچهار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را بر پای میدارند
و باب عمر قیر بری بعضی بنور آمال و امانی در مزرع زندکانی میکارند و بر شیر آن بلای جان خود را از تعب سرما و کرما میخرند و
این بلای تلخی جوع را از عروق خویشتن بر میآورند و بچهار موضع دست و پای آن زورق وجود دشمن را غرق لجهٔ هلاک میکردانند
بکشتی پشت این متاع جان را از بحار خونخوار بیابانها باهل معمورها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را جهت ابتیاع
متاع توانکری هر مشتری ما یرایست و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان نمای قطع مسافت برای آسایش بدلهم میرکه
چارپایهٔ حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید خود بندکان را متذکر این نعمت عظمی نموده از
آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده که والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تأکلون ولکم فیها جمال حین تریحون
وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر
لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایانرا آفرید برای شما و بعضی کفته اند که لکم متعلق
بما بعد یعنی شما راست در آن چهارپایان پوشش کرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل میآید و شما راست در آن منفعتها
یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی کوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها و شما راست
زینتی و آرایشی وقتی که بر میکردانید آنها را از چراکاه یعنی آخر روز و هنکامی که بیرون میکنید آنها را بچراکاه یعنی اول روز
و بر میدارند بارهای کران شما را یعنی اجناس و امتعه باید نهاشما را و میبرند بشهری که نمیتوانستید شما بآن رسنده بی بار
برداری یا بدون سواری آنها مکر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما مرآینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی
داشته و شما را در سختی دمانده و رنج پیادکی نکذاشته و آفرید اسبان و استران و خرانرا تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشد
و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات یا نعم جنة یا غیر آن علی اختلاف الاحوال و صاحب لباب کفته که سکوت در
آنچه حقتعالی لا تعلمون فرموده اولیست بجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرک حضرت خداوند منعم است و قدر آن دانستن
و کمر اخلاص بشکر کذاری او و مراعات حقوق آنها بستن بر همکان لازم و متحتم است و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در
امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین و خلاصهٔ مضمون آن اینست که دابه را بر صاحبش
هفت حقست یکی آنکه زیاده از طاقت و توانائیش بار نکنند دویم آنکه پشت او را مجلس و جای تحدث نسازند یعنی در جائی که عنان کشیده
نموده باشد بر پشت آن سوار ننشیند و صحبت و کفتکو مشغول نکردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیهٔ علیق
نماید چهارم آنکه رویش را داغ نکنند پنجم برو نزنند چه آنحد اورا تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی کذرد آنرا بر او عرض نماید



هفتم آنکه او را جهت تمیدین نزند و جهت سکندری نزند یعنی اکر خواهد زیراکه او میبیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیکر هم
درین مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی مرویست که فقرهٔ چهارم و هفتم مذکور نیست فقرهٔ دیکر مذکور
که لا تکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی اینکه تکلیف و زجر نمایید چارواراه در کیفیت رفتار بادکه تا آن بیش از آنچه تاب آن
داشته باشد ممکنست مراد آنحضرت یکی از ین دو شق باهر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان منقولست که
لا تتورکوا علی الدواب ولا تتخذوا ظهورها مجالس ملخص معنی اینکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت آنها را مجالس
مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آنکتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت
جایز است مرا که بزنم چاروا را که خود را در زیر سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک مشیها الی مذودها یعنی در وقتیکه کاهلی کند و تند در
زیر تو بطریقیکه میرود بسوی آخور خود و هم از شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که لا تضربوا
الوجوه ولا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید بر ایشان که خدا تعالی لعنت کرده
است بر لعن کننده آنها و نیز آورده است که قبلهٔ ارباب یقین حضرت امام زین العابدین بیست حج با یک ناقه کذارد و یک تازیانه بر آن نزد
و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی آنرا بسته بودند و بر رو بود جهازش یعنی جهاز را از پشت او
برنداشته بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمودند که این صاحبها مروه فلیستعد للخصومة غدا حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این
بکوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نموده و نیز در خبر است که آنحضرت صلعم کذشت بسوی
بستر بود و علف و چون مراجعت نمود همچنان دید فرمود و اصحاب را امر کرد و فرمود وقتیکه با او خصومت خواهد نمود ممالاهم که بجا
ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از با زخواست روز جزا اندیشد و با کافهٔ مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نمود
از ظلم و آزار جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار رسان باشد احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد
دامان پاک ایمانرا بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید ابرار مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هرکه
کنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و کوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندا
و هوش از ساغر تامل این اخبار هدایت آثار بادهٔ استنباط یعنی نوش میتوانند نمود که هرکاه ظلم بر طیور و وحوش که خدمهٔ کارکاه
جناب انسانند و دو مهمانخانهٔ هستی طفیلیان ایشان بمؤاخذه و باز خواست باشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم ولقد کرمنا بنی آدم
مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی
نزد خدای تعالی بمنزلهٔ ملائکهٔ مقربین و اعظم از ملکند چکونه خواهد بود حضرت یکانه بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و کدا ایمان
ایمان کافهٔ مومنانرا از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثهٔ ظلم مطهر و ساحت روزکار ما را بنور افتاب غالب عدل
خسروان کامیاب منور کرداند بالنبی و آله الامجاد مجلس چهاردهم در مذمت تندخویی و تلخکویی که آن نیز از آثار تعلقات دنیا
دونست و از فروع آن شجر شقاوت اصل خسارت ثمر است جویندکان آداب فضایل و شویندکان لوث رذایل هنروران
کارخانهٔ خودسازی و صیقل کران آینهٔ زنک از دل پردازی مهذبان صحایف عیوب و مذهبان صحایف قلوب ساخته کاه
بام ساخته و دلبا ختکان از هم پرداخته سرکشتکان آرمیده از خود کذشتکان بهم جا رسیده نقش بندان کارکاه سادکی
ارجمندان بارکاه آزادکی مربع نشینان مسند امان عزلت کزینان خلوتکه با سیاحان دیار تذکر سیاحان بحار تفکر صورت یعنی
از آینهٔ حقایق نما فکرت بدیدهٔ دقیق بین جست دیده و کل این تحقیق را از کلکشت چمن تتبع احوال و اوضاع روزکار بدست تامل

چه ماند که اصل صفت خشم و غضب که عبارتست از تغیر و آشفتگی نفس است از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولی که نا ملایم طبع باشد امری بی اختیار
و از مذمت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثار بیست که بر آن مترتب میکردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو کونه است
یکی آنکه از حمیت و دینداری و غیرت پرهیزکاری و نفس الامر مترتب باشد چون تندیکه شیعه را بسنی بر سر مذهب و صالح را با فاسق
بجهت فسق و مؤدب را با بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نمایند و تندی و آشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر کشته از این قبیل است
چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هرون و موی سر و محاسن او را کرفتن بعد از آنکه از طور مراجعت نموده قوم او کوساله پرست دید
چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن اخبار نموده که وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا
خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر الآیه و تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر
مبسوطه و قصص انبیا مذکور است و چون کار و آن نظم کلام و سلوک طریق ایراد آن درین مقام از شاهراه مقصد اصلی دور میماند
لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از آن صوب پیچیده بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور و طبع باشد و اکثر تندیها
و بدخوییها خلق روزکار از این قبیل است چه اکثر افراد انسانی حتی فرو مایکان و اراذل هر یک بقدر حال خود میزان اعتقاد برای
خود پله و مقداری قرار داده و بنای بلند خوشی خود را بر پایه اعتباری نهاده است کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ چون صیانت نقطه
دایره انکشتری فرمان روای مورد خانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کرداری یا کفتاری که ملایم طبع وی نباشد
ببیند یا شنود بکمان اینکه پاس مرتبه او نداشته و برای خود نکذاشته است آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میکردد
و در هر دماغی که این بادغرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد بود و مراد از خشم و تندخویی که در عنوان
اینمجلس مذکور شد و خامه پاکنهاد صالح اندیش را شغل ازاله و دفن آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است اینقسم است
چون بیان مذمت این صفت و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و فواید آن هر یک دلیل برابر فضلی است علیحده
مرتب بر دو فصل میکرداند فصل اول در مذمت تندخویی و جنگجویی و تلخکویی و ترش رویی و امثال آن مخفی نماند
که اینصفت زشت در حوصلها مانند آتش است در سنک که با آتش زنه وساوس شیطانی و فروزنه هواجس نفسانی باد
غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میکردد و شرار آثار آن بیدو نیک عدو و دوست و نزدیک میرسد و مؤید اینکلام است حدیث
شریف امام همام ابی جعفر علیه السلام در کافی که اِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَاِنَّ اَحَدَكُمْ اِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ
عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ اَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ وَاِذَا خَافَ اَحَدُكُمْ مِنْ ذَلِكَ نَفْسَهُ فَلْيَلْزَمِ الْاَرْضَ فَاِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ يَذْهَبُ عَنْهُ
عِنْدَ ذَلِكَ خلاصه مضمون آنکه اینصفت غضب اخکریست از شیطان که در دل فرزند آدمی افروخته میشود و لهذا در آنوقت چشمها
سرخ و رکهای کردن پرباد و قوی میکردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما از اینحالت ترسد که مبادا از وی شری
و فسادی صادر کردد باید که بر زمین نشیند و قتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی مندفع میکردد و نیز در کافی
در باب غضب از سید عرب منقولست که اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْاِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمانرا چنانکه
فاسد و تباه میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در انکتاب از مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبد الله ماثور است که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ
كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شریست و کنایه از آنست که در هر فتنه ابیست و در همانباب از همان جناب حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که بدوم
میفرمود که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی آمد و کفت یا رسول الله علمنی جوامع الکلم یعنی چون من از اهل بادیه ام و دست
آرزویم بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن



پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که امر آنست لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را
نکاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاوری پس اعرابی همین سؤال را سه بار اعاده یعنی تکرار مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمود
تا آنکه اعرابی با خود کفت بعد از این پی سؤال نکنم امر نکرد مرا رسول خدا مکر بچیز و خوبی خرد دیرینه سال ز عینک دقت نظر
نمای سیاق اینجواب و سؤال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری و مراعات قواعد ادب
و پرهیزکاری را اصل اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بدان مندفع میکردد و نیز آن امام همام اعنی حضرت ابی عبد الله فرمودند که پدرم میکفت که ای شیء اَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ اِنَّ
الرَّجُلَ يَغْضَبُ فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ وَيَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ ملخص معنی آنکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی از آن مرتکب
خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت نیکوسیرت را بفحش کفتن مادر بخطا و زن جلب و امثال این نامعقولات بر زبان
میاورد و هم در کافی در باب حسن خلق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که لَوْ كَانَ الْخُرْقُ خَلْقًا
يُرَى مَا كَانَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَ اللهُ اَقْبَحَ مِنْهُ یعنی اکر تندخویی مصور بودی و در نظرها نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر
نبودی و هم در انکتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله
مرویست که اَبَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِصَاحِبِ الْخُلُقِ السَّيِّئِ بِالتَّوْبَةِ حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه یعنی نیابد و ثبات بر آن نیابد
کفتند چون یا رسول الله فرمود اِذَا تَابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِي ذَنْبٍ اَعْظَمَ مِنْهُ یعنی بر آنکه چون از کناه توبه کند بشومی خوی بد باز در
کناهی از آن عظیم تر میافتد و قطع نظر از اخبار مذکوره و آثاری که خلاصه مضمون آنها بحسن تقریر قلم موعظت پیر کفته
و شقایق حقایق آنها و ریاحین مضامین ایشان بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته کردید بر عاقلان
ظاهر است که اینصفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیم است سهلترین آنها اینکه بدخو همیشه خود نیز در آزار
و از زندکی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار درشتی با آن و این همیشه رنجه است و دل ناصبورش از پنجه بر خود پیچیدن
دائم در شکنجه سرای باطنش از آتش سوزان تندخویی همیشه پر دود و آب چشمه آتش بلای که و زان بحاصل
لا ینقطع کل آلود هر جنبش چشمی بار عداوت یا رهمنفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مکسی خار خار انتقامش مانند کیک در
پیراهن جان افتاده بشر صفت از آتش خشم و غضب و روز و شب در تب و تاب است و پلنک آسا از بالا نشینی هر کس با خویش
همیشه در جنک و عتاب هر لحظه از بکمغزی با یکی سرکران میباشد و هر ساعت از ولی کردن با دیکری دست و کریبان
شاهد اینکلام وافی شافی ز شوب خلاف صافی حدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام است در کافی که مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ
نَفْسَهُ خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و رنج معارضه آن و این کرفتار است ملی القیه دخوی تند
همان تندخو بجان آید که هم زنتکجو دسیل و فغان آید ایضا تندخو یار نباشد جز کدورت حاصلی نیست در کف غیر خار
تندی خود باد را مفسده دوم مرتکب فحش و دشنام کردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان درازی و بیحیایی در
چه صاحب اینصفت خبیثه را از ارتکاب آن ناچار است و نفس بد صفت تندخو را از مردم خواری امثال این کفتکو در
بغاوت سوار و قباحت آن خود در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که مردم هوشیار دیندار تکلم آنرا با خود هموار توانند نمود
و صاحب عزتان پاکیزه روزکار بتلک تصادف آن ترا دامان پاکیزه را بلوث قباحت آن توانند آلوده عیب نباشد که با
کمال نام ردیه مستی در پاس خلد دشمنی دیکرانرا نامرد و مخنث کویند و با دعوی پاکیزکی و پاکنهادی بدست زبان هر دم

کاه دیگری شوند و بکلمه ناسوای غیر واقع مادر بخطا خطای فاحش واقع چنین بر زبان ایشان آید از کفتار لفظ شنیع حرامزاده
و ولد الزنا نطفه سخن از مشیمه قوت ناطقه بجز این تولد نماید ندانم اینقوم فحاش دلخراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار
بی کزاف زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفا که در مذمت اینقوم ورود یافته و پر تو دلالت بر ساحت اینجماعت تافته است
چکونه اینچنین غافل و در غرور معانی صدق مبنای آنها چرا اینقدر کند و راجلند مکر نشنیده باشند که حضرت امام همام ابیعبدالله
علیه السلم در کتاب کافی در حق اینکروه چنین فرموده است که مِنْ عَلامَاتِ شِرْكِ الشَّيْطَانِ الَّذي لا يُشَكُّ فيهِ اَنْ يَكُونَ فَحّاشاً لا يُبالي
ما قالَ وَلا ما قيلَ لَهُ حاصل معنی اینکه از جمله نشانهایی که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربت که پدر و مادر کسی کرده اند
و نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده آدران شکی نیست اینست که فحش بسیار کوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد
و نیز در آنکتاب از سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که اِنَّ اللهَ تَعالى حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلى كُلِّ فَحّاشٍ بَذيءٍ قَليلِ الْحَياءِ
لا يُبالي ما قالَ وَما قيلَ فيهِ فَاِنَّكَ اِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ اِلّا لِغَيَّةٍ اَوْ شِرْكِ شَيْطانٍ خلاصه مضمون اینکه بدرستیکه خدای تعالی
حرام کرده است بهشت را بر هر فحش کوئی کم آبروی که باک نداشته باشد از آنچه کوید و از آنچه برای او کویند یعنی از فحش و دشنام
چه اکر تفتیش احوال او نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شراکت شیطان هم رسیده چنانکه در حدیث دیگر است
که از شریا نقل کنند یا رسول الله وَفِي النّاسِ شِرْكُ الشَّيْطانِ یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد آنسرور صلی الله
فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل را که وَشارِكْهُمْ فِي الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب
با بلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریه آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور آورده
اند که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او کویند کفت کسی که متعرض
و مرتکب دشنام مردمان شود و میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد پس او کسی است که باک ندارد از آنچه او کوید
و از آنچه برای او کویند و نیز در کافی ماثور است که مَنْ فَحَشَ عَلى اَخيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللهُ مِنْهُ بَرَكَةَ رِزْقِهِ وَوَكَلَهُ اِلى نَفْسِهِ وَاَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعيشَتَهُ
حاصل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش کوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد و دست شفقت از سر کار او بر داشته
او را بخود واکذاشته و معیشت او را فاسد و تباه میکرداند و هم در آنکتاب که جزو بیست از کلکشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار
آن پیوسته جوان و رطب اللسان خامه را سرمایه کوهر افشانی از محیط کلمات با برکات آنست از حضرت ابیعبدالله منقولست حدیثی که ملخص
مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درکاه خدا مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال
سؤلش میوه اجابت نیاورد کفت یا رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا من نزدیکم و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب
شخصی بوی کفت که تو دعا میکنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال با زبان فحش کو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت بی صدق
و اخلاص پس خود را از صفت فحش کویی بیرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو کردان پس آنمرد بآن نصایح
عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار روایت نموده اند که اِنَّ مِنْ شَرِّ عِبادِ اللهِ مَنْ
تُكْرَهُ مُجالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ یعنی از بدترین بندکان خدا کسیست که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهت فحش کویی و بدزبانی او و هم
در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابیعبدالله رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمود یا سماعه چیست اینکه
میان تو و ساربان بود یعنی از جنک و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی کفتم والله که این واقع شده بدرستیکه
کاو بر من ستم کرد محتمل مراد سماعه این بوده که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد

تو در ظلم او زیادتی کردی یعنی در فحش و دشنام بکبدستی که این از احوال و اطوار و افعال من نیست و امر نمیکنم از شیعیان خود را نیز بآن نیکم
کار ارتکاب آن نماید استغفار کن نزد خدا و دیکر مرتکب چنین عملی مشو کفتم استغفار میکنم از خدا تعالی و دیکر انکار نمیکنم و عتاب
و خطاب آنجناب با یکی از اصحاب که غلام خود را یابن الفاعله یعنی مادر قحبه کفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود دور نمودند
چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلاً در قوم کلک بیان کردید اهل شعور را از بهر طلب کافی و بس اند و شربت تامل و امعان آن
اینمرض مهلک را نافع و سودمند است دیکر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تنکدلی و بدخویی مترتب میشود ارتکاب ضرب است اخبار
و آثار صادقین در آنباب وارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لَوْ اَنَّ رَجُلاً ضَرَبَ رَجُلاً سَوْطاً لَضَرَبَهُ اللهُ سَوْطاً
مِنْ نارٍ یعنی اکر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم در آنکتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل
عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقاً نیز کذارش یافت منقولست که مَنْ لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ اَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظامَهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ
وَحُشِرَ مَغْلُولاً حَتّى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ اِلّا اَنْ يَتُوبَ خلاصه مضمون اینکه هر کس طپانچه زند بر کونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد
خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت و محشور کرداند در غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مکر اینکه توبه کند و در مذمت
اینحرکت ناپسند همانا حدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکور است کافیست که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسانِهِ یعنی
مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم اینخبر صدق اثر کسی که بدست یا زبان
اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان همسنک و رنک نیست کیش مسلمانی خارج آهنک خواهند بود
دیکر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز بر صفت خبیثه مترتب میکردد آنست که بدشنام و زدن اطفاء حرارت غضب نکشته بعضی
چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان را ویران سازند و بر بحث چون پیکاه
که از اعظم محرمات الهی است خود را بورطه عقوبت دنیوی و اخروی انداخته چنانکه از بیباکان قساوت نهاد و متبعان سیرت
نمرود و شداد مشاهده میکردد و این خود کاهیست که صالحان دین و ایمان کامل وفا را بفس اماره مقابل را تصور
ارتکاب آن جکر آب و دل تقوی پرور در غریق بحر اضطراب میکردد و چون چنین باشد که حضرت یکانه صمد و مجازی اعمال نیک و بد
بعجل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسادٍ فِي الْاَرْضِ فَكَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَميعاً حاصل معنی
آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه بر فساد که بجهت آن واجب قتل شده باشد چنانست که همه مردم را کشته باشد و در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابیعبدالله علیه السلم منقولست که در بیان معنی آیه مذکوره فرمودند که وادی است
در جهنم که اکر کسی همه مردمان را کشته باشد و اکر یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقل کرد زنکار
عیوب و حیات بخش اموات قلوب یعنی جناب مستطاب نبوی چنانکه سابقاً نیز مذکور شد فرمودند که مَنْ قَتَلَ عُصْفُوراً عَبَثاً
جاءَ يَوْمَ الْقِيمَةِ وَلَهُ صُراخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ سَلْ عَبْدَكَ بِمَ قَتَلَني مِنْ غَيْرِ مَنْفَعَةٍ خلاصه معنی اینکه هر کس کنجشکی را بعبث کشته باشد
روز قیامت فریاد کنان نزد عرش میآید و کوید بخداوند بپرس از قاتل من که مرا چرا بعبث کشته پر ظاهر است که هرکاه قتل کنجشکی بناحق
نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خدای تعالی چون ملک مقرب بلکه عزیزتر نند چکونه پامال میکردد و هم از آنسرور در کتاب
من لا یحضره الفقیه منقولست که اَوَّلُ ما يَحْكُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فيهِ يَوْمَ الْقِيمَةِ الدِّماءُ الخ حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی
در آن حکم میفرماید و دیوان آن را مشخص و قطع مینماید روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آنکتاب
از حضرت ابیعبدالله ماثور است که وخیم تر کار ارتکاب قتل مؤمنی نماید و فرمودند که یُقالُ لَهُ مُتْ اَيَّ ميتَةٍ اِنْ شِئْتَ يَهُودِيّاً وَاِنْ

شئت مجوسیا و ان شئت نصرانیا ملخص معنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی که میخواهی یهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر
میخواهی گبر یعنی در آن عالم داخل یکی ازین سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار مرویست
که لقتل المؤمن اعظم عند الله تعالی من زوال الدنیا ملخص معنی اینکه هر آینه کشتن مؤمن عظیم تر است نزد خدا یتعالی از بر طرف
شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت است از صفحه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را که برافراشته
معمار قدرت است بتیشه ستم برکند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آنکتاب از آنجناب مستطاب ماثور است که ما عجت الارض
الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خداوند مثل فریادی که
میکند از خون حرامی که بر وی ریخته شود و هم از آنسرور در آنکتاب منقولست که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع
اشترکوا فی دم مؤمن لاکبهم الله عز و جل جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی
هر آینه اندازد خدا یتعالی ایشانرا همگی در آتش خداوندان الباب و هوشمندان دقیقه یاب بر دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار
عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجب است مگر در قتل که اگر ظالمی کبیرا
بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هرچند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید آن ضرر دنیوی را در جنب
عذاب اخروی سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد نیفشاند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سنان
پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل اینکه ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بمعاد و جزای
اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و تندخویی صفتی است که منشا چنین گناهی عظیمی میتواند شد نعوذ بالله من
شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که ازین صفت شآمت آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد قطع
ارحام است که آتش خرمن مهر و زیست و مقراض رشته عمر و دو بیخ خانهای ارجمند بسوی اینصفت ناپسند ویرانست بسا
قصرهای فلک فرسای دولتهای عظیم بسیلاب نحوست اینعمل عاقبت وخیم با خاک یکسان چه نخلهای برومند زندگانی که از
قطع رحم در جویبار روزگار از پای در انداخته است و چه میوهها برخورداری و کامرانی که در سر جنگی با اقارب و عشایر درک
شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب امیر المؤمنین ع منقولست که در یکی از خطب بلاغت دثار هدایت
آثار خود فرمودند که نعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدا تعالی از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی
پس عبدالله بن کواء یشکری برخواست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری
ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا
فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانوادنی که با هم اجتماع و مواساة میکنند با آنکه فاسق و
فاجرند خدا یتعالی ببرکت اجتماع و مواصلت ایشانرا روزی میدهد و اهل خانوادنی که از هم جدایی و کناره میکنند خدا یتعالی
ایشانرا بشومی آن جدایی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند و هم در آنکتاب شریف از حضرت امام همام ابی عبدالله ع
مرویست که فرمودند اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن میمیراند مردانرا یعنی عمر را کم میکند
راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه یعنی تراشنده
است آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظها بجهت این فرموده اند که مثل تراشنده زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند
استره موی را و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلام





معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از بیت بودن ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتات از تصرف
گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان
انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که خدا تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت
مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلاثین از زمان ثانیه وبایی واقع شد و همه ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن
بخدمت آنحضرت رفتم از احوال ایشان پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند یکی نماند فرمود که هو بما صنعوا بک و بعقوقهم
ایاک و قطع رحمهم بتروا حاصل مضمون اینکه بسوی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف
و مستاصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبدالله ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم چیزی
که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میباشد کسی که سه سال از عمرش مانده باشد چون صله رحم کند خدا یتعالی سی سال
دیگر بر وی افزاید که مجموع سی و سه سال بوده باشد و گاهی باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا یتعالی بدان سبب سی
سال از آن کم کند و عمرش سه سال شود و فراید اخباری که از اهل بیت اخیار علیهم السلام در اینمطلب وارد شده در اصناف کتب معتبره اسلام
بیش از آنست که در اطباق این اوراق توان گنجید و لهذا بذکر این چند حدیث اکتفا مینماید مفسده دیگر آنکه چون بخواهد که ایذا و آزار خلق
از حد برد و شیوه هرزه تلخگویی و ترشرویی را شعار خود کند ناچار دیگران چون حوصله مردمان نیز از آتش اشتعال حمیت لبریز و تیغ زبانشان بفسان
فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتها را از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصه
کار بیگانها خلق نمایند پس با هر که سر ستیزه بر دوش نهد و چون بگوید هر دو شنود بیت چو بد گویی بتر خواهی شنید کلوخ انداز را
پاداش سنگست و اگر مرد بزرگی باشد که برویش نتوانند گفت غایبانه پوستش میافکنند و در خلا و ملا بتر مغزی و بد ذاتی وصف
میکنند عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را ستواد مصرع نامش میگردانند بجهت اینصفت آدمی را
از طاق دلها میاندازد و عزیز را در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون باکسی ستیزد و زهر تندی و تلخی او را برو فرو ریزد
و بعکس حلم و بردباری ورزید از کمال بصیرت چشم از آن پوشد و زهر جانگزای طاقت زدای آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه
لاجرعه نوشد و بعد از زمانی که آتش قوت غضب فرو نشیند و دیده عقلش از خیرگی آن حالت برگشت بحال آمده خود او نیز
خواهد دانست چه قسم قبایحی از او صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر دو چهر مانش از
در دوستش بر هم آزرده بلکه سالها خود را بوته ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قبایح خواهد گداخت و لهذا
گفته اند که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگیست و آخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک
کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده او نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا با دوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخویی
صفتی است که آدمی را باب ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب اینقسم افعال ذمیمه میرساند و بارخانه حسن صفات او که سرمایه فلاح و
نجاتست بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرتکش سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف که الغضب
مفتاح کل شر که سابقا بقام رقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب در اصل مضمون آن نایره اینصفت زشت را
در کانون طبایع بدخویان فرو مینشاند و بدست اثر گرامی خوابان بیخبر را از شیشه اندیشه گلاب آگاهی بر چهره می افشاند
وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و اجلای اصحاب حضرت رسالت پناه بود و اینحکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی
شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور شد و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد

مذکور بجهت شافع یوم النشور معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب برخاسته شروع حضور ارزانی داشتند و خود بر عضادتین باب یعنی چهار
چوب در آنخانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط کردند و کفن نمودند جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین
و ردا به تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشتند گاه جانب راست و گاه جانب چپ تابوت را میگرفتند تا بر قبرش رسانیدند پس حضرت
رسول خود بدرون قبر رفته تا آنکه او را در قبر خوابانیده خشت بر آن چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را مسدود گردانیدند پس
چون از آن فارغ گشته خاک بر رویش ریختند و قبرش را راست کردند و جهت استحکام آن قبر را بیان نموده فرمودند بدرستیکه من هر آینه
میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد فرو ریخت ولکن خدا عزوجل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند
آنرا محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت
پس جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند که یا ام سعد مه ولا تجزمی علی ربک فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد از این سخن درگذر
و دار ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستیکه سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز
برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند در باره او فرمودید که در باره هیچکس
نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید بی ردا و حذاء فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازه او بودند بی ردا و حذا بودند
من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتید و یکبار جانب چپ را فرمودند دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا که
او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز گذاردید و در قبرش بلحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که سعد فشاری یافته
رسید یعنی با این مرتبه شایسته سعد که شما خود قیام باین امور نمودید و این شفقتها درحق او فرمودید فشار قبر را چه سبب بود
آنحضرت فرمودند آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی اینکه او با اهل خود بدخو بود و با سعه و مردمان خوش خلق
مینمود و در کتاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلعم خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله
رأسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی آنکه حضرت رسول الله بیرون آمده تشییع جنازه سعد فرمودند و بتحقیق که
مشایعت کردند با او هفتاد هزار ملک نیز پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعد فشار قبر
راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ایم که سعد بجا بول را سهل میانگاشته و در اجتناب از آن
پروای نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل معنی اینکه معاذ الله که سعد چنین باشد
اینست و غیر این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت بفشار قبر معذب گردید عاقل با خبر از این روایت و حدیث
اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت شأن و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم
متوجه تجهیز و تکفین او گردیده بی ردا و برهنه پا تشییع او نموده زیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته بخاکش سپارد
و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده با این سرافرازی و کرامت خلاص از فشار قبر دست ندهد و در این جهان در امعان ندارد
و جزای بدخوی و مکافات آزار در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانیکه پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیز است
و خنجر زبان مردم آزارشان بخونریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقشان در آزارند و جهانی از زبانشان و زبان بیزار
دماغشان چون خانه زنبور اندیشه فتنه سازیست و رخنه دهانشان سوراخ مار زبان اندازی نگاه چشمشان از دم
چشم چون نیش زنبوران پر گزنده و ابروی پرگرهشان از زهر قهر مانند دم کژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را
در دنیا حال اینست و در عقبی احوال این نه در گور زمینش فراغت و نه در فراش خانه استراحت و چون در دنیا

آزار



آزار نکشند که چندین آزار بخلق خدا میرسانند چگونه در زیر خاک تنگی قبر که بهار نگردد تا که از بدخویی روزگار بر آن دلهای ضعیف رسند
پس مرد عاقل هوشمند که از این صفت ناپسندیده شنیعه در خود اثری بیند میباید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی ما لا کلام واجب داند
و نفس سبعی بمعالجت ... خود و دیگران را از آسیب ... و صفت سوم که از آن بقوت غضب
و نفس سبعی تعبیر میکنند و در حقیقت باطن آدمی بمنزله سگی است دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان زیان و جگر
این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراش وحشتی در دلهای آشنایش بوجود میآورد گاه بتیغ زبان برهنه مال اهل
عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی بچوب تازیانه غلام و خدمتکار را از زبان میاندازد و از نعره بلندش گوش همسایه
در آزردگی و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و برای طالب است که دفع چنین سگی عقور
شود از شر طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز نباشد منقول است که یکی از خشم مادر را بکشت هم
بزخم خنجر و هم ضرب مشت آن یکی گفتش که از بدگوهری یاد ناوردی تو حق مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو
ای زشتخو گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار ویست گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز
مردی را کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او بوم بهر است از نای خلق نفس تست آنمادر بدخاصیت که فساد او است
در هر ناحیت پس بکش او را که بدآیند هر زمان قصد عزیزی میکنی از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با خوی خلق
جنات نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بدرگ آنست که
نخست اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن نگارش یافته
و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش در سپارد و روغن بنفشه بادام این
دو گونه سخن را که دوای درد زدای کله خشک و بیمغز بیست بدست تامل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون علامات غضب در آشفتگی
مزاج و ناصیه طبیعت پیدا و آثار تنگی و سگساری یعنی فریاد زدن و تند شدن و بروی این جستن و دل از اختن یکی در دیدن
و دیگری اگر بدین و امثال این چهره احوال هویدا گردد آئینه مثال انصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده
نمائی خواهی دانست که میان تو و سگ درنده در آنحالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحبان سکون
و بردبارانرا که چون سرو روان پای ثباتشان در گل ولای کدورات آزردگی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان بصرصر
تند خصم سبکسر از غایت لنگر نلرزد و هر که چون گره بر رویشان جهد چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیششان زند چون گل
بر رویش خندند آئینه ضمیرشان از تیرهای کله خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از نیرنگ مردم سخن ساز
حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت
بالنسبت با حوال زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و باطوار فرقه صلحا و اولیا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت
را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار فرمائی بیت گر چنان باشی ددی ور چنین باشی ملک خواهی اکنون
اکنون آنچنان میباش و گر خواهی چنین و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز هم انداز وسوسه
نماید که مغلوب گردیدی و اینهمه از فرو بردن و گذاشتن ... در میان ابنای جنس و خلق ... باعث خفت و موجب
ننگ و عار است در جواب او بگو که نام مرد اینست که در تحمل این بار رستگی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت غمخواری آنکه
ملک سیرتی را گذاشته سگ صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن تیز چنگ

خود را مغلوب نفس اماره سازم و بنیز خواری پیش خلق و زنکار بر ادبی اعتباری نزد حضرت پروردگار است پس بر استعفاف این خلق مانی با عنایت الطاف
جناب سبحانی اثری مترتب نکردد و بابی لطف حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند لمؤلفه کر و عزت دهد روزنا میکن
وگرنه چشم حسرت باز میکن مبادا اینکه او کس نا کند چو او که خوار لوشکار بیست و شوار جهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیش جنگ معارک
مجاهدات آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از نیست که در امثال این احوال معارضه و جدال نفس اماره را پیش نهاد همت سازی و اخم کند سوسه
و تلبیس ابلیس مرهم شکار که یار و هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده به بازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازو
پر خشم و کین را از پا در اندازی تا مملکت ایمان از اما للتکشه بستوان تو آن پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بند بیحق نشسته لوای لا اسر
افرازی بر فرق دل توانی افراخت و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ولکن اهتمام و ایستادگی در این باب مرغالم تعلق
بغایت نایاب و مرد میدان مجاهده در روزگار بسیار کمیاب است لمؤلفه وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو در اخبار
دلیلان راه هدی و دلیل کنندگان نفس و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه
عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز آنکس نیست که در
وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور خود سازد چه بد رستیکه غضب کلید هر شریست لمؤلفه خواهی که چرخ سود سر پهلوانیت
خود را کسی تو انداکر بر زمین نزن و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص آن اینست که حضرت اشرف نبوی بر قومی گذشت و در میان ایشان مردی
که سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آنسنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان همانا آنسنگ بسیار بزرگ و گران بود
و غیر مردم تنومند پر زور را برداشتن آن مقدور نبوده و در رفتار بی چنین چیز را سنگ زور مینامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را
عرض کردند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد منه حاصل اینکه آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبّه رجل
فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوانتر از آن مردیست که دشنام دهد او را مردی پس حلم ورزد
آن زد و بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را بآن دشنام وا داشته ابیات فردی
کمان مهر که بر دوست پر دلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی فصل قیمر در مدح صفت حلم و خوش خوئی و شیوه ملایمت و شکفته روئی
که گل سرسبد محامد صفاتست و تیر دوی ترکش فضایل و کمالات پرده سوآت و عیوبست و سر رشته جذب قلوب نیک زد آتشینی
دلها و عقده کشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوشتر است و سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه
زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یاد مهربانی که در راه زندگی باری نقوش دل بر دارد برد باریست و مونس مهربانی
که در وحشت سرای جهان فانی غم از خاطر بیرون برد نرم گفتاری سبزه تری از زمین طینت بشری باشادابی زبان خوش سر نکشیده و تازه گلی
از شاخسار وجود آدمی بجوش رنگ و بوی شکفته روئی ندمیده در فضل این شیمه حمیده همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی شأنه
ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده آیات از آن جمله در سوره بقره که لا یؤاخذکم الله
باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آنسوره شریفه فرموده که و اعلموا ان الله غفور حلیم
و نیز در آنسوره مبارکه فرموده که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران فرموده که و لقد
عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که عفی الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام عظام را نیز باین
شیوه سعادت فرجام مدح نموده از آن جمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام را باین صفت جمیل یاد فرموده است که ان
ابرهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام را پیش از آنکه خلعت بنیای خلقت را در برکند تاج و همالج بن محمد بیع





نهاد چنانکه در سوره صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب مجیب خود حضرت اقدس محمد را صلی الله علیه و آله
باین صفت حمیده بهر بعید و قریب شناسانیده و در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را با بلندی زبانها از دل زده تا بسماء علی
رسانیده است که و انک لعلی خلق عظیم و زمره مؤمنان را که صورت احوال الشان بزیور چند کمال که از جمله خشم خود فرو خوردن و از مردمان
عفو کردن است آرایش یافته باشد بمژده جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیه تمام بشارت نواخته است که و سارعوا الی مغفرة
من ربکم و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون اموالهم فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین ملخص معنی اینکه بشتابید بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنای آن مثل
آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند
خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب و ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و بد رشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از
مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام تلافی و انتقام نمیباشند و الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را
و برگزیده حضرت خلاق و آبیاری گلشن حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن
والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوه مستحسن
متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات او دانی و عروج بدرجات سعادات تقرب بحضرت سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت
سید الانام حدیثی منقولست که حاصل آن اینست که چون قیامت خلایق جمع کردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از
آن میان خبر ند و بسوی جنت شتابند و فرشتگان بایشان برخورده گویند انا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان به بهشت
میروید گویند ما اهل فضلیم و فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میکردند از آن در میگذشتیم و چون
بما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین یعنی
داخل بهشت شوید که نیکوست آنمزد عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که من کظم غیظا
و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاهدارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای نمود
پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از زمره طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشود و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی
میکند میگویند که قلت ما قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی آنچه گفتنی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی
خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی
زود باشد که خدای تعالی ترا بیامرزد و اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز درشتی نماید در مقابل آن فرشتگان عروج کنند
و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم وسوء الخلق
فان سیء الخلق فی النار یعنی بر شما باد که خوشخوئی کنید که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در
آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در میزان اعمال گرانتر از خلق نیکو
نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب مرویست که ان الخلق الحسن یذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو
میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارتست از شبنم یخ بسته است که در ترکی آنرا بقرو تعبیر میکنند و از جمله
ابوذر غفاری رحمه الله هم از آن مهر سپهر بزرگواری در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور است اینست

کرباد رسول الله اَیُّ المُؤمِنِینَ اَشَدُّ وَاَکمَلُ اِیمَانًا یعنی از مومنان کدام کامل تراست در ایمان فرمودند که اَحسَنُهُم خُلقًا یعنی آنکه بد خلق نباشد
و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله منقولست که اِنَّ الصَّبرَ وَالصِّدقَ وَالحِلمَ وَحُسنَ الخُلقِ مِن اَخلَاقِ الاَنبِیَاءِ و در حدیث
مذکور است که صبر و راستگویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از سرور عالم مرویست که مَا اصطَحَبَ اثنَانِ اِلَّا
کَانَ اَعظَمُهُمَا اَجرًا وَاَحَبُّهُمَا عِندَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ اَرفَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ ملخص معنی آنکه هیچ دو کس مصاحب نشوند با هم مگر اینکه اعظم ایشان
در اجر و دوست ترین ایشان نزد خدای تعالی آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی
جعفر منقولست که اِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یُحِبُّ الحَیِیَّ الحَلِیمَ یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بر این تیره اخبار
از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بسیار ماثور است و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوش خویی و بردباری
و ملایمت و سازگاری از افضل فضایل و شایسته نظر لطف و رحمت و عنایت الهی را از اجل وسایل است بنده بیاید که باین صفت
خجسته بمنزل مغفرت و کرامت الهی ورود نموده … بنوسیله ابواب سعادت بنیان قرب الهی صعود نماید بیت
تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق اگر لطف خدا میبایدت و اهل حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة
والسلام در تحصیل فضل و ثواب باین صفت مجتبی اهتمام داشت که کودک یتیمی که در سایه نخل عطوفت آنسرور میبود و سبزه وار در کنار
جویبار تفقد و اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی از غایت تاثر
آنشب طعام تناول نفرمودند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری را عوض آن پیدا کنیم که در خدمت
باشد فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان سبب اجر جمیل و ثواب عظیم
بود و از دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد نوع دیگر از آثار برکات این صفت فوایدیست که متعلق است بامور دنیا از آنجمله اینکه هرگاه
بر ضابطه کس نباید بجنگ افتاده با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود آتش تندی او زود بر طرف میکردد و همه ایستادگی و لجاجت
خصم ناهموار رقیبیست که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوید و با او بکاوش گوید و چون ایستادگی در میان نبیند
وی نیز از آن تندی فرو نشیند لمؤلفه پنبه آواز جرس اگر نسازد سرمه نیست هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد دیگر از فواید
اینکه هرگاه حلیم و خوشخو را بجایگاه ترتیب نموده خصم پر زور و تندخو را بباد صرصر که هرچند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی
افتادگی از سر وا کرده ما از شر او آساید و صحیح وجه او را بر بستن و این را از آن شکستن نباشد لمؤلفه تندی حریف خوی ملایم نمیشود
در جنگ آب و آتش بنگر تا ظفر کراست ایضا لمؤلفه مخمور خوی خوش که مانع آسیب دشمن است از خامه جریر که دیده است جوشنی ایضا لمؤلفه از گرد
کلفت دشمن بود لعل در بندم ملایمت جو دنگاه دار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته اینکه چون میان دو شخص منازعه باشد
غلبه و نصرت از جانب کسیست که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پای وقار … طبع جهالت … در سلوک طریق استقامت نماید
تا ظفر چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله مرویست که کَفَی بِالحِلمِ نَاصِرًا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده
بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المومنین است که در مجموعه ورام مذکور است که اَوَّلُ عِوَضِ الحَلِیمِ مِن حِلمِهِ اَنَّ النَّاسَ کُلَّهُم اَعوَانُهُ عَلَی الجَاهِلِ ملخص
اینکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند
و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و بافر و شرف در پیش خلایق بلند میکردد از جناب مستطاب حضرت
ابی عبدالله در کافی منقولست که مَا مِن عَبدٍ کَظَمَ غَیظًا اِلَّا زَادَهُ اللهُ عِزًّا فِی الدُّنیَا وَالاٰخِرَةِ ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت
مگر اینکه زیاد کردانید خدای تعالی عزت خود را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وفا حضرت سید ابرار ماثور است که مَا اَعَزَّ اللهُ





بِجَهلٍ قَطُّ وَلَا اَذَلَّ بِحِلمٍ قَطُّ حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بتندخویی و درشتی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری خوار
ننداخته آری بموجب شریف … که اینکه کوه … حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است … وسعت خانه منبت
شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خواری و بردباری باعث
خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین خطا ناشی از وسوسه شیطان و نفس اماره بی حیاست بلکه قضیه برعکس است و خواری
کار آن میرسد که گل خار تندخویی و آتش سنگدلی و رشتگویی … لمؤلفه گرد کینه چغاری که خفت آرد بار زبان نرم … اگر غریب آزار
ز سنگ دو پی آتش تو اشود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار … بخته کن خوانا گرچه کشتن با خلق خفت
آورد بار دیگر آنکه چرب و نرمی بصفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستر میسازد و صیقل این خوشخویی دلنشین آیینه سینهای
لبریز از کینها میزداید چنانکه از سرور عالم در ارشاد القلوب مذکور است که حُسنُ الخُلقِ یُثبِتُ المَوَدَّةَ وَحُسنُ البِشرِ یُذهِبُ السَّخِیمَةَ
یعنی خوشخویی دوستی را میرویاند و گشاده رویی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و آثار بردباری
و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین آن شفیع المذنبین را در دل داشتند سر بر خط بندگی
گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان ارادتش سوده از آثار آمدند و در برکت
معبود مسجد ابیت الشرف لقای وجود خود ساخته و پرتو سعادت حضور بر دل و دیده بوار انتقام پر نور انداخته بود از ین اصحاب …
برگرد و مجتمع بودند و نزدیک هواخواهان ذره صفت در هوای آفتاب … ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در
در آمد و چون باد صرصر که بر گلبرگ بوزد بر آنحضرت آغاز تندی و بی ادبی نموده و بگفتن مزخرف یا محمد اَنتَ ساحر کذاب تیغ زبان
وقاحت آخته و بفلاخن فحش هرزه درا سنگ ریخته در آیینه خاطر اشرف سید دوسرا انداخت اصحاب چون آن کلمات شنیدند
بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی گرم و زبان نرم خوی
اعرابی کشته فرمودند یَا اَخَا العَرَبِ مَن تُرِیدُ ای برادر عرب که را میجویی گفت محمد ساحر کذاب فرمود محمد منم ولکن نه ساحرم و نه کذاب
بلکه رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت وَاللَّاتِ لَولَا الجَمَالُ دَجَهلِکَ لَمَلَأتُ سَیفِی مِنکَ وَاللَّاتِ لَا اُومِنُ بِکَ حَتّی یُؤمِنَ بِکَ هَذَا
الضَّبُّ یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوشرویی تو میبود هرآینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا آنکه شمشیر خود را
در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نیاوردم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن یا آستین داشت نزد
آنجناب افکند آنجناب آنسوسمار را خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بنطق آی سوسمار بنطق آمده گفت لبیک یا رسول الله
فرمود من کیستم گفت تو رسول خدایی اعرابی را بصیقل آن برهان ظاهر زنگ از آیینه خاطر زدوده و بکلید زبان آنحیوان قفل انکار از
درج دهان گشوده کشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اَشهَدُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ
وَاَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ پس گفت یا رسول الله از این در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون میروم و هیچکس را
از خود دوست تر نمییابم اینست بیان آیه کریمه وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق
حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل
گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بمنزل هدایت راه بردند و با آستین ابریشم گرد غبار
عداوت از چهره باطن ستردند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین کرده بود
یکی از مسلمانان وی را گرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المومنین و آن عارف مصالح دنیا و دین بر خورده چون ب

واده آمد و مطلع گردید برادر دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید چنانکه از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت
دل تافت و باب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک
نموده و از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد
ایمه عامه ماجرای آنمرد شامی است که با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی که مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینه
اهل بیت کرام تافته و دیده ادراکش بمنزل معرفت فضل آن خاندان هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از
کوچهای مدینه مردی دیدم که از روی زیبا تری هرگز ندیده بودم بر اسب نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پریده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت
حسن بن علیست علیهما السلام از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض او کانون ضمیرم زبانه کشید گفتم که علی ابن ابی طالب را
چرا چنین پسر باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین و چنین یعنی ناسزا چند نسبت بآنحضرت
گفتم و کام او و اولاد پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت
خندان گشته فرمود احسبک شامیاً غریباً یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی
منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجة عاونّاک حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا اگر جائی خواهی که فرود آئی ترا فرود
آوریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم و اگر حاجتی داشته باشی در اصلاح آن در آییم پس من از این
شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده شدم و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش بدل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه
خاطر نگاشتم القصه بیمن حسن خلق بدستیاری آن هوشیار دشمنی بدین سان دوستدار گردید و مشهور است که مردی نادان
از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین معارض گشته و زبان بدشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در
حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است خدا ترا بیامرزد آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار
شد و مرویست که مردی از اولاد امام حسن علیه السلام روزی بر در حضرت سجاد ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت
سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد خادمان و شاگردان آنحضرت منتظر بودند که آنحضرت اشارت کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب
گفته سزای آن گفتهای ناسزا در کنارش نهند بعد از آن که آنمرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه آنمرد
گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش این داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او مأذون سازید فرمود برخیزید بسوی او تا
تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخاست و این آیه را قرائت فرمود که الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس راوی گوید دانستم که تندی و درشتی
نخواهد نمود پس چون بدر خانه آنمرد رسید او را خبر دادند وی بگمان اینکه آن جناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و بر
برخاستن فار آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز بدین سخن کلفت سوز الفت آمیز متکلم گردید که یا ابن عم قد
علمت ما قلت فیّ فان کان ما قلت فیّ علیّ ما قلت تبت الی الله و ان قلت فیّ ما لیس فیّ عفوت عنک و استغفر الله لک حاصل مضمون
اینکه اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه کردم و بازگشت نمودم از آنها بخدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست
عفو کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی افتاده پای
مبارکش را میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها مبری و توبه میکنم از آن بخدا پس برای من از
خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمودند غفر الله لک خدای تعالی ترا بیامرزد و از انجام اجابت نمود و از این قبیل روایات و حکایات که در
اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدلست در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل اتصاف بصفت رضیه متضمن بسی فواید دینیه





و دنیویه چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شده ناظر برین گفتار است کلام حضرت سید مختار در کافی که مداراة الناس نصف
الایمان و الرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست و همچنین جناب
سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و کوشش در آن ترغیب فرموده چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین با بشیر دنیا
و دین نازل گشته گفت یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک دار خلقی کاداری یعنی مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا میکنم
جناب الهی با بندگان جافی و لاهی آنکه هر چند طریقه مخالفت میسپارند و پا از جاده ادب بیرون میگذارند با کمال احتیاج و
افتقار در استغنا و استکبار در میزنند و با نهایت عجز و ناتوانی از طریق عبودیتش گردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را میشناسند
که کیستند با بندها مال و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطره آب پلید نیست با بندها جاه و دولتی
باد غرور و منی در دماغ میافکنند آن یکی در مصر خراب مکان بدستیاری طغیان شهوات بر فراز قصر پیش خود بر پا ندای انا
ربکم الاعلی در داده فرعونی میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض
مرتبه عبودیت بهوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکرد و مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق همچشمی مینماید و ابوبکر
بنعل بیاری عمر بیدین بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق دست پیچ کرده با برگزیده حق طریق دعوی باطل میپیماید و برین قیاس از
بندگان ناسپاس حد خود ناشناس هر یکی را دیگر در سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوائی هر فاسقی بشهر
امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در گوشه هنگامه فسق و فجور گرم میسازد و هر جا که جو دبیشه از غضب سخط او اندیشه نموده
در کشوری آتش بیداد و جور در خرمن مال و جان عباد میاندازد و حضرت کریم متعال عز شانه اینجمله از بندگان ظلوم جهول میگذراند
و تا کفر و طغیان و ظلم و عصیان از حد نبرند بجزا و عقوبت کردارشان نمیگرداند فرعون لعین پلید را مدتها مدید که سر خداوندی در سر
میکرد بدردسر مبتلا نساخت و وظیفه روزی آن نافرمان را از خوان احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله
از آن تعجب نموده گفت خداوندا ترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی
ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی نمیکنم بالجمله خلق کریم و حلم و مماشات
از اخلاق خدائیست و تخلق بآن بحضرت او وسیله قرب و آشنائیست بی تحفه این صفت حمیده و دستاویز این شیوه پسندیده کسیرا بدان درگاه
راه و در آن دربار بار مشکل که تواند بود طالبان کعبه قرب را سلوک باین طریقه مثلی بجای راهبر است و طایران اوج این مرتبه علیا را
این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از اینجهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار
میدیده و چشم از آن میپوشیده اند و کاسهای زهر جانستان تلخگوئی و ترشروئی ابنای زمان را بلب نهاده چون آب حیات مینوشیده اند
و در کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین مأثور است که فرموده اند که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة
احب الیّ من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه مذلت نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش میآید که دوست
نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعه خوش آینده تر نزد من از جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش
یعنی از کسیکه مرا بخشم آورده نکشم و از جمله انبیا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ص که در هر باب تأسی و اقتدا بآن والا جناب بر ذمت
همت امت دینی لازم است آنهمه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل
نمینمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش میرسید در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود
ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار دین و دنیا وسیلها انگیخته بر رو نهاد

پشته‌ها خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده اله میریخت که شاید ندانسته بر آنکه درو خاری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش
خلد و چون وقت سحر آنمهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاکها را از سر راه برگرفتی و بنرمی و همواری گفتی که این چه
همسایگیست که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدید تر و از سکان دیگر پلید تر بودند ابولهب
و عقبة بن ابی معیط این دو ناکس ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته
همین سخن فرمودی که این چه همسایگیست و از طارق بن عبدالله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار
ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که بآواز بلند میفرمود که بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی
دیگر را دیدم در عقب او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بر و میانداخت و پاشنه پای آنحضرت از
ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند این جوان که حله سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای
آسمان دعوت میکند و اینکه سنگ بر و میافکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع
بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که در سوره مبارکه حجر است نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه بار ندا فرمود که
ای خلایق من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندا کرد زلزله در دلها باستماع خلایق میرسانید سرکرده اهل شقاق و نفاق ابو
جهل لعین حرامزاده را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن
سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر مدرار از تند باد آزار ایشان
خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و آنرا از آنجهت متکا میگویند خبر بحضرت امیرالمؤمنین دادند که محمد را بقتل رسانیدند
آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده باتفاق هم در طلب آن سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها و وادیها آوردند
با دل پرسوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان هر سو میشتافتند و آن نبی را نمییافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آنوالاشان رسید
جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون را فرمود که ای برادر
ببین که قوم بر من چه جفا کردند بسنگ ستم تنم خستند و پیشانیم شکستند بعهد و کذبم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت
توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل گفت یا رسول الله غم مخور که خدایتعالی مددکارست و بعضی سخنان با بشارت بر تسلی خاطر آن محرم حرم
عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفته بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوهها را پوشانید
و آن صدرنشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدایتعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو کردم
یا نزد آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال بفرمان الهی اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و سجده آورد پس فرمود که بمقام خود
باز گرد بازگشت و بمقام خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یکیک آمده سلام کردند و گفتند که خدایتعالی
ما را بفرمان تو کرده هرچه فرمائی بآن قیام نمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آنجهان حلم و شفقت
این مضمون را فرمودند که منت خدا بر من ولکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته‌ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان
و غافل اند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه بپرداز که در بی وادی گریانند و سلام ما بایشان
برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشانرا بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده
و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب انور در
قله آنکوه دیده شتافتند و شرف ملازمتش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت بجامه مطهر خود خون رخسار منور خود پاک میکند گفت





یا رسول الله جامه را خون آلود مکن و بگذار خون بر زمین ریزد آنجناب این مضمون را فرمودند که میترسم قطره از این خون بر زمین چکد
و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر متنفسی ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتهای مدید از آنقوم عنید چنین آزارها کشید
تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر
هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت و در مجموعه ورام مذکور است که چون قریش دندان آنسرور [illegible] امر
نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای در برابر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و این
میکنند از راه جهلست و برای این حق تعالی فرمود که و انک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک
آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن
که خدایتعالی این قوم را هلاک سازد فرمود من آمده‌ام که ایشانرا از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشانرا خواهم آنگاه دست بدعا
برداشت فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستیکه ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من
کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خود خورد تا بدین در تحمل آزار آنقوم
بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آنمهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین باشد با دوستان
چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیرالمؤمنین خلق آنحضرت را پرسید فرمود که متاع دنیا را اول وصف کن تا خلق
رسول خدا را برتو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین
در جواب فرمودند که هرگاه تو متاع دنیا را که خدایتعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق
پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین در سبب
نزول این آیه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت احمد بن نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت
پیره زنی را بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنسرور پیره زن را چون عمر گرامی بسر آمده فرمود ای عجوزه من برای تو
آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را
پر کرده و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنمای و آنشخص که همراه بود هرچند مبالغه نمود که مشک را
از وی ستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن بشیر و اصفیا از قفا میرفتند تا
بدر خیمه وی رسیدند و مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند و زن بخیمه درون رفته فرزندان را گفت برخیزید این مشک را بدرون
آورید ایشان گفتند ای مادر مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروئی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرد و این چنین را
برداشته اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال وی شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده
گفتند ای مادر این آن کسی است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند دیدار رویش بودی زن از خیمه بیرون آمده با فرزندان سر بپای
آنحضرت نهادند و آنجمع پاکنهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیدند مانند آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند عجوزه
بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندان او دعا فرموده بلطف باز گردید پس حضرت رب الارباب
این آیه شریفه را در شان آن والاجناب فرو فرستاد و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آنسرور اخیار نهاد و بعضی شان نزول آیه
مذکوره را بدینگونه ذکر نموده اند که روزی آن زینت خلعت کرامت و جهانبانی برد نجرانی در بر داشت که آنرا حاشیه غلیظ کنده
بود و با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید چنانکه حاشیه گریبان آن در گردن مبارک

آنسرور جا کرد و بنا بر نسخه دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطائه یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن آن کوه وقار و سکینه از آن حرکت بی ادبانه نام او
آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید و فرمود بوی عطا دادند و از برکت آن شیوه خدا پسند بنزول این آیه
سر بلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده خصال بچون گلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار
اقلام مورخین و محدثین بیش از آن شکفته است که جیب و دامن این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد
و بعد از آنسرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق
گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق رشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که
غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید که خوابیده است
فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی پس چه چیز ترا برین داشت که
جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم ازینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند
امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا و در بعضی از کتب مذکور است که آنمهر سپهر فرهنگ و مؤدب آداب
خواجگی و بندگی هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیواری ایستاده بود میشنید تغافل مینمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد
و او را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من انکسی را بخشم آورم
که ترا بر آن میداشت یعنی شیطان را پس فرمود که برو آزاد کردم ترا در راه خدا تا زنده باشم مؤنت تو یعنی اخراجات و ما یحتاج تو بر منست
و نیز از مآثر حلم و وفاء آن بزرگوار که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زنگ خوی
درشت گویان را از اطوار نا ملایم خود منفعل میسازد آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان خیانت
پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه نا انصافی میکرد کنیزک گریان و آزرده آنجا
رفته وی را با محتسب بنا و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن والاجناب شکایت نمود آنحضرت
از غایت مسکنت و رحم و کمال دلجوئی خود با کنیز نزد قصاب رفته وی را نصیحت و بحق گذاری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی
باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون حضرت را نمیشناخت دست بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو امیر المؤمنین آن بی ادبی و بدی شنیده
را از وی نادیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور وی را آن کوردل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آنحرکت
بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بیدرنگ آن دست خود را برید و آنرا بدست دیگر
گرفته خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی آن دارد دست آویز طلب بخشایش آن خطا گردانید پس
آنمرهم نه ریشهای جگر و پیونده دعا و اثر آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود و از برکت دست مبارک آنجناب
و تمرهم دردزدای آن دعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست مندمل گردیده دستی درست شده بهبودی یافت و نور
آن آیت بر ظاهر و روشن بر در و دیوار خواطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن سلم همین بس که مروان لعین
با آن همه بغض و کینی که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق نکردن اهل طغیان میافراشت در جنگ
جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد آن سرور آوردند عمار بن یاسر رحمه الله آنسرور را بقتل خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن
از خون ایشان گذشته آن نارا ترا عفو و ادفام انتقام آنقوم ابتر را از لوح خاطر نور محو نمود گویند در آنوقت آنجناب بمروان مذکور خطاب
کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو امت را آفت خواهد رسید و اینکلام مشعر بحکومت اولاد کفر نهاد آن مایه شر و فساد بود



که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پا شیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله بوستان سید المرسلین دقیقه فرو
نگذاشتند و این از جمله اخبار غیبیه آنجناب است که در عداد معجزات نقلیه احرار شمرده میشود و بر همین منوال عبد الله بن زبیر بدسگال
که با آنحضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی اشهاد آن زبان بریده زبان جرات بدشنام و ناسزا آن ممدوح خدا و مصطفی
میگشاد و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین بیش از پدر نابکار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه
حضرت امیر اجل از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگگاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان را از نتیجه
و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت نمود و بعد از آن بزبیر خطاب کرده اینمضمون را ذکر کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت
حضرت رسالت پناه بمجامع میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور
فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بوجهی مسطور است که ملخص آن اینست
که ای زبیر یاد میاید ترا روزی که میگذشتی با رسول الله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از
تکبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود یا زبیر باز ایست از این سخن که او متکبر نیست و بزودی که تو قتال کنی با او و بر او ظالم باشی و بر همه تقدیر
زبیر بد مآل تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم
اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه مراجعت نموده و زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده پس
عبد الله بن زبیر ایستادگی نموده تیغ زبان ملامت آخت و بسرزنش آن بیخرد سبکمغز پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از
سر این کار میگریزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و از بیکونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند
خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و بمقاتله علی پرداز القصه آن
احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر نموده همچنان در مقام
اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار لوا نجامید بآنچه انجامید الحاصل عبد الله مزبور با شدت عداوتی که
از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین بر وظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از
کردهای ناصواب او تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پر شر و شور که بروی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند
و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده آنهمه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و
مقهور ساخت ایشان را مؤاخذه نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست
از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شکفتگی گل رخسار نور
تجلی بود که دشمنان و حساد دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و تدریکه در شرع
و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و باریافتگان
مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوایل همواره نقل اینسخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر
از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن مجملی از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال
اهتمام بندگی خالق ابواب حاجتگذاریش بروی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع کسان بکیسه انعام و احسانش
گاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملالی بر چهره احوال نشستی با آستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست رحمت
بر آوردی براحت جانش یاد محنت کشان بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب غفلت بردی گلاب نصیحتش بر چهره

مل فشاندی و هرکرا آتش بینایی مصیبتی در خانهٔ طاقت افتادی بآب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش معیشت مانندی
و تیره روزان از آتش کرم و بیش چراغ خوشدلی میافروختند و از حکایت پیر غریب نابینایی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت
حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلام بر اثر نالهٔ او بر سر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو کیست گفت یکسالست
که مردی بدین شهر هر روز نزد من میآمد و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمارداری و غمخواری من نمودی و مود ندکه هیچ بار
پرسیدی نامش گفت ترا با نام چه کار من بتعهد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینا بودم از نشانی
ندادم لکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی
گفتی مسکین جالس مسکینا و غریب جالس غریبا تا از نشانهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بوده چنانکه
تفصیل آن سابقا مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگر چه بیان اینمعنی از غایت
وضوح و ظهور بیش ازین المناسب لازم و ضرور نیست لکن چون خامهٔ مدحت گوی بهانه جوی از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی ابن ابی طالب
بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای زنگ از دل زدا از کام جان خامهٔ مدایح بیان شکستن نیاز
ستم است بنابرین بذکر حکایات دیگر در ینمقام از آن امام همام میپردازد که حاصل آن بر سبیل اینست که مردی از یهود در ناحیت سواد کوفه مزرعه
از عراق عرب ملکی داشت روزی از آنجا پاره از طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی برد از کوفه چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد
تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود رسید که ناگاه چهارپایان گم و ناپدید شدند و هرچند در جستجوی آنها برخاست
راست نشانی از آنها نیافت و وی را یاری شفیقی و آشنای صدیقی در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را
بخانهٔ او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور گفت بیا تا خدمت امیر المؤمنین رویم و این واقعه را
بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیر المؤمنین علیه السلام بحارث فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا
با این یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث بمنزل خود رفت و آنسرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا
دست یهودی را گرفته بهمان جزو اهمال بموضعی که چهارپایان گم شده بود آمدند و در آنمقام روی مبارک از یهودی گردانیده سخنی چند
که یهودی آنرا نمیفهمید بر زبان وحی بیان راندند و بعد از آن سر بالا کرده فرمودند که وَاللهِ مَا عَلَى هٰذَا بَايَعْتُمُونِي وَعَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ
وَايْمُ اللهِ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَى الْيَهُودِيِّ حَمِيرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَكُمْ وَلَأُجَاهِدَنَّكُمْ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ خلاصهٔ معنی اینکه بخدا قسم
که بر این نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردم را ببرید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند
که هرگاه باز ندهید و رد نکنید بر این یهودی مال الحمران و طعام او را هر آیینه میشکنم عهد شما را و هر آیینه البته با شما جهاد میکنم
در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی بخدا قسم که آنحضرت اینکلام را هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش
خود دیدم پس امیر المؤمنین فرمودند که لِتَخْتَرْ يَا يَهُودِيُّ إِحْدَى الْخَصْلَتَيْنِ إِمَّا أَنْ تَسْبِقَ حَمِيرَكَ وَأَحُثُّهَا عَلَيْكَ أَوْ أَسْبِقُهَا أَنَا وَتَحُثُّهَا عَلَى سُودٍ
بعضی از نسخ بجای تَسْبِقَ وَاَسْبِقُهَا تَسُوقُ وَاَسُوقُهَا و بنابر نسخهٔ اولی حاصل معنی آنست که ای یهودی یکی از دو کار را اختیار کن یا تو
پیشاپیش خرهای خود میروی و من آنها را از دنبال میرانم یا من پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما
پیش باشید که من بر سیاق و راندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه آنچهارپایان را آوردند تا بر جبه رسیدند و الجبانه
انفضا و مکان وسیعی که در کوفه بوده و همانا در آن خرید و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جا بمیدان تعبیر میکنند پس
آنجناب بمضمون فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست و من محافظت اینها میکنم تا صبح و تو بار آنها را فرو گیر و بیان

بار فروکیرم



بار فرو کیرم و تو خواب کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با
گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی بآسایش و فراغبال خوابید و آن پیر اعلی شیوهٔ مردمی و یاری و مردم دیدهٔ آگاهی
و بیداری تا صبح بیدار بوده و پاسبانی چهارپایان و مال یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها غافل
مشو تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب بر زد معاودت
کرد و دیگر باره آنمهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری بر یهودی افکنده فرمود افْتَحْ بِرَكَ عَلَى بَرَكَةِ اللهِ وَسَعِّرْ طَعَامَكَ یعنی
را سر بگشا ببرکت خدا و قیمت مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سعر طعامک سائر طعامک است و بنابرین معنی اینست که گندم و غیر آنچه از
خوردنی بگشا یهودی بارها خود را گشوده آنحضرت فرمودند که یکی از دو کار را اختیار کن یا من بفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی و یا تو
میفروشی و من برای تو استیفای قیمت میکنم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت تسلیم
یهودی کرده فرمود اَلَكَ حَاجَةٌ یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم بازار روم و حاجتی چند دارم بجز هم فرمود انْطَلِقْ حَتَّى نَعُدَّ
فَإِنَّكَ فِيَّ یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مرا و میتواند این باشد که تو از اهل ذمه و مال تو در امانت با تو همراه باشم که مبادا بازاریان
نجیبین پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیدهٔ الهی با او همه جا همراهی نمود تا از
کار سازیها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع کرد او مشاهدهٔ آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعهٔ
حقایق دقایق آنکلام ناطق دیدهٔ غشاوهٔ غفلت و نادانی از پیش بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ
وَآلِهِ عَلَى الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاكَ اللهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَيْرًا القصه از خمخانهٔ کیفیت حسن خلق حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش افزا
اینکلمات طیبات بر لب نهاده بادهٔ سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه و التباس از دوش هوش افکنده از برکت درگاه
آن هادی طریق رشاد خلعت زیبای حسن یقین و صحت اعتقاد پوشید و گلهای گوناگون امثال این بار بها و عکسها از آن
گلستان بیش از آن دسته که بلبل مدحت صفیر خامهٔ بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست گلچین تتبع و جستجو
از آنجمله بایندسته گل خوشرنگ و بو که دماغ پرسودا گشته دماغان جیفهٔ دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید و از نمایم
حسن خلق و بردباری که آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه
سابقا مرقوم در بینجلس تقریبات گذارش یافته حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است ملخص مضمون آن اینست که قومی در خدمت حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض فتوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب
خادم را با آوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب میآورد و آن بزرگ کشور کمال کودکی خورد سال داشت و در آنوقت در زیر پله بود که ناگاه
سیخ از آلات و اسباب آن بریان رها گشته بر سر آن کودک خورد و جان بسپرد غلام از آن واقعهٔ هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب
و پریشان گردید آنجناب با صعوبت نفیسه مردانها را بدوش بردباری تحمل و ثمر مرارت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول
نموده بغلام گفت اَنْتَ حُرٌّ فَاِنَّكَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ یعنی تو آزادی بلکه تو اینکار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن
بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید رحمه الله نیز اینحکایت را در ارشاد خود روایت نموده است
و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی آنجناب عالی از جای در آمدند که وی را آزار کنند آنسرور
ایشان را منع کرده متوجه آنمرد شدند که مَا سُتِرَ عَنْكَ مِنْ اَمْرِنَا اَكْثَرُ ملخص معنی آنکه آنچه پوشیده و پنهانست از تو از کارها و احوال ما

پیش از آنکه تو کفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده کشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بوی انداخت
و آن قیمتی انجامه است که علما داشته باشد و فرمود هزار درهم نیز بوی دادند و آنمرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میکفت که
اشهد انک من اولاد الرسول کواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در شفقت و حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق ع در مجموعه ورام ابن ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد
خود بر اثر وی بیرون آمد دید که خوابیده است بمعدن مکارم اخلاق و آنمهبط لطایم اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد
تا بیدار شد آنکاه بجای کوشمال و آزار کوش هوش ترا بکوهر این جنان مهوا و تزیین و دماغ شعورش بروغن این نصیحت ملایم تدهین
فرمود که یا فلان والله ما ذلک تنام اللیل والنهار لک اللیل ولنا منک النهار حاصل معنی انکه بخدا سوکند که ترا نمیرسد که شب
و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی و روز از ما که در آن خدمت ما نمایی تندخویان آتش مزاج و خوش کردکان شیوه
خورده کیری و لجاج را که با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرایم تا بر کشتن همراه میباشند و آنرا ضبط و نسق نام کرده مصر
اند بجای از حد بیش خالی ملامت شرع و عرف برنارند دلها بلکه احوال خویش میباشند برای اصلاح حال نفس بد سیر در سر منزل
ادراک معانی این حدیث قدری تامل فرمودن و جهت ازاله دنس این خوی زشت خبیث از چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث
غوطه خوردن بغایت ضرور است عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی و
جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاک ایشان از طینت آن برکزیده رب جلیل و نهال وجود شان جوانه
آن فرع اصل اصیل بوده جملکی بزلال این خصال حمیده مخمر و با ثمار این اطوار پسندیده بارور بوده اند و در حسن سیر از طریقه این دو
سرور عدول نفرموده اند ولکن بتفاصیل این خصال حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل زمان
یا در دامن سکوت و سر کریبان نسیان کشیده مواکر از پس کوچها اقلام نساخ و کتاب بعضی از زوایای خواطر بمحافل فاتر در
آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و پی سپر عبور اعصار و دهور کردیده است و ازین جهت در بیان صفت حلم
و حسن اخلاق آن برکزیدکان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر [illegible] نرسید
تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پرداز دو آفتاب تابان [illegible] حسن بیان در هر یک از
بروج دوازده کانه مدایح اثنی عشر علیهم السلام بقدری که باید در محل اقامت اندازد و بعضی از آن آثار و اخبار که از غایت ظهور و اشتهار
در پرده هیچ شکی نکنجیده و سرچشمه ظهورش از تندباد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نکردیده آنچه در این مطلب بنظر قاصر
رسیده در این مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور کردید پس اکر اهل نظر جای بیان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام
عالی را در این مجلس بهشت آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف فقیر نخواهند نمود و اما اجله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله
روحه منقول است که اهلی او را دشنام داد سلمان کفت اکر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید بدترم از آنم که تو میکویی و اکر
راجح آید از آنچه تو میکویی زیانی بمن نمیرسد آنمرد ازین سخن منفعل کشته ترک شرارت نمود و از فرو رفتن معارف جهاد و آب رنک کلشن
اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله علیه روایت کرده که روزی در کوفه از بازار میکذشت و با اقتضای [illegible]
و [illegible] طبع فاتر در [illegible] از سر خلوص و ارادت قدم بر قدم شاه ولایت میکذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار
بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکان نشسته و پرده غرور دیده شعورش را بسته نظرش بر مالک اشتر افتاده و آن لباس خشن
و از روی تمسخر و استهزا بر یعنی شاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نکشت و از آنجا در کذشت یکی از حضار که



آن بزرکوار را میشناخت آنشوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو این مرد را نشناختی که مرتکب این جسارت کردیدی
بوی رسانید کفت نه کفت این مالک اشتر بود مصاحب امیرالمؤمنین ع آنمرد بازاری از شنیدن این خبر بر خود لرزید بی‌اختیار
آنکاه زشت از دنبال آن پاک سرشت روان کردید دید که مالک بمسجد رفته بنماز مشغول است صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد
پس پیش رفته در قدمش افتاد پای وی را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر وی را بر کرفته سبب این تملق پرسید کفت
بمعذرتخواهی کناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و نادانسته آن قبایح نمودم مالک فرمود که ترا هیچ کناهی نیست یعنی ترا در آن کار
بحل کرده و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوکند که من بمسجد برای این آمده ام که بجهت تو استغفار کنم مخفی نماند که از طبقات
دیکر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص در این مطلب بسیار ذکر کرده اند و لکن
چون ایراد آنها در این مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع علم
بمجرای قلم جاری و بوستان دل و جان و دین و ایمان دوستان بآن آبیاری شد طالبان را از کفتکوی دیکران بی نیاز میکرداند
لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که بسمت ذکر یافت آنست که بر مغروران و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را
از لوازم بزرکی و تعین میشمارند و تحمل آزار سنک درشتی هرزه کویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار میدانند معلوم کردد
که بزرکان دین و دنیا و مقربان بارکاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همکی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع جرعهء
تلخکوییهای سفها و جهال روش نموده اند و از این نقصی بکمال ایشان نرسیده باعث حط مرتبت احدی از ایشان نکردیده آنکه بنا بر
خجسته ممدوح خالق و خلایق و در مدح و شرف بر همه عالمیان فایق کشته اند سالهاست که افواه و السنه منابر و اقلام محابر
و الاقلام باین ملکه رضیه میستایند و دوست و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنا ایشان مینمایند و شک نیست که سر
منزل نجات را جز اتباع اینقوم عالی نژاد راهی نیست و از بیابان ملامت شرع و عرف غیر تتبع سیر ایشان پناهی نیست همه
ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح زندکی در پیش نهاده اند میباید که در هر
امری از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشانرا سرمشق خود داند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنرا بر خود جزم نموده
سواد خود را موافق آن اصل کرداند تا در دیوان اکبر معتبر و آزادنامه روز محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه در این اوراق شاهد خوش
مضمون [illegible] لکن آن بمشاطکی خامه معنی طراز سخن پرداز بپیرایه ظهور بست و سلطان حسن تقریرش در این مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر
نشست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند بود که تا زنده است کسی از کلاه خلقش در پای دل خاری و از همواری
سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ روحش از قفس بدن رها و کل آب روانش از کل تن جدا کردد جهانی از رفتنش داغ
و نالان و دعاکوی آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان کردد در مجموعه ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب
عالمیان جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام وقتیکه یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهایی
یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پر شتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا میتافت فرزندان
کرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همکی را جمع کرده وصیت نمود و در آخر آن فرمود
که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم و ان متم بکوا علیکم حاصل معنی انکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید
با مردمان بنحوی که اکر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اکر بمیرید بر شما کریند لمؤلفه سعادتیست که چون آب زین
کذرکه فانی چنان روی که غبار از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند صفت دیکر هست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله

شاخها این اصل اصیلند از آنجمله شکفته روییست که باغ جمال خوشخویان از زیبا کلیست وکلشن مدحت سرایان خوشنوا بلبلی عنوان
صحیفه بالمنت سرلوح نسخه محاسن نمک خوان ملاحت است وآب کلشن صباحت وآب رودبار کوهر ذاتست وبوی کلهای
صفات چشمه صاف لبیست وحاصل زمین خوش کلی مفتاح ابواب دلکشاییست ومصباح محفل آشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقولست که با ارباب وعشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم
فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون انکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شما را ممکن البته وسعت ده
آن نیست که با همه مردمان بهمراهی کنید باموال خود پس خوبرید با ایشان شکفته وکشاده رو وهم از آنسرور روایت نموده است که
مردی بخدمت وی آمد واستدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند او را کرده از آنجمله فرمودند که الق اخاک بوجه منبسط
یعنی ملاقات با برادر دینی خود بروی کشاده کن ونیز در کافی بحدیث شافی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان
المحبة ویدخلان الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار ملخص اینکه نیکویی با کسان کردن وشکفته رو
بمردمان برخوردن سبب حصول محبت ودخول جنت میکردد وبخل وترشرویی بنده را از خدا دور میسازد وبآتش جهنم میاندازد
وهم در کافی از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه وآله مأثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه ویوسع
له فی المجلس اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی انکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود
یکی انکه چون باو برخورد شکفته برخورد دوم انکه چون باو نشیند جای نشستن بروی فراخ کرداند سیم انکه او را بنامها آنچه او دوست
دارد باو آن نام خواند وشیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی کشاده رویی با مردمان نیمه عقلست
مراد اینکه فوایدیکه از عقل وتدبیر بروزکار آدمی عاید وواصل کردد نصف آن از ینصفت خجسته حاصل میشود دیکر از آنجمله
خندیدن وتبسم کردنست که از کشاده رویی پرده پیش ومرتبه در پیش است واین نیز از خلق حسن ودر شریعت مستحسن است بشرط
اینکه بعبث نباشد واز حد اعتدال در نکذرد وبمرتبه کثرت وقهقهه نرسد که در کافی از جناب مقدس جعفری مرویست که ان من الجهل
الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد وهم از انوار الاخبار ذکر کرده که کثرة الضحک یمیت القلب یعنی بسیاری
خنده میمیراند قلب او ونیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری خنده آب رو را میبرد وهم از آنسرور
آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطانست ونیز از آن بزرکوار نقل نموده که ضحک المؤمن تبسم
خنده مؤمن تبسم است واخبار دیکر درین مطلب در مجلس هفتم کذارش یافت واما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب
بآن شده چنانکه در کافی از محیط معارف ومعالی حضرت امام موسی کاظم مرویست که طور حضرت یحیی ابن زکریا علی نبینا وعلیه السلام
این بود که میکریست ونمیخندید وحضرت عیسی ابن مریم چنین بود که میکریست وکاهی هم میخندید وآنچه حضرت عیسی میکرد بهتر است
از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی ازین جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرک وتدارک احوال معاد ناچار است
فکر زندکانی وتدبیر امور معاش نیز در کار است واز آنجمله الفت وصحبت ابنای زمان ورعایت خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور
بی آن صورت پذیر نیست ونیز نفس را براینکس حقی چند است که رعایت آنها ضرور است پس کاهی با یاران ودوستان بشکفتکی ونشاط که
شیرازه کتاب اختلاط است زیستن وزمانی نیز از شرم تهی دستی وکنه کاری وبیم مؤاخذه وسطوات قهاری برخود کریستن بحال انکس
اصلح است آن ایشان را بحق خود رسانده وباین خود را از عذاب الهی رهانده وحضرت اقدس نبوت که سرمایه سرور دلخوشی امت
نیز بنا الله طریقه بوده وکاه کاهی بکلهای شکفتکی وبتبسمات دلربا بساط صحبت اصحاب واحبار را کلریزان میفرمود چنانکه در کافی



از معمر بن خلاد مرویست که از حضرت امام همام ابا الحسن سؤال نمودم وکفتم که فدای تو کردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون
ویضحکون خلاصه معنی اینکه کاهی نیکویی با یاران حاضر میشود ودر میان ایشان کفتکویی میکذرد مزاح میکنند ومیخندند ایا جایز است
آنجناب فرمودند که لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر کفت که ظن من این شد همچنین یافتم که مراد آنحضرت
اینست که باکی از آن مزاح کردن وخندیدن نیست چنانکه فحشی در آن میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله
صلی الله علیه وآله کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی
الله علیه وآله وکان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا حاصل مضمون انکه اعرابی بخدمت رسول خدا میامد وهدیه میاورد
وبعد از آن میکفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید وهر کاه که آنسرور غمناک میکردید میفرمود که چه کرد اعرابی یعنی کاش
کاش میامد نزد ما دیکر از آنجمله مزاح کردن ومطایبه نمودنست این نیز بشرطها اینکه بحد اکثار نرسد وبفحش وهجا نکذشت وبکذب
وافترا وامثال آن مشتمل نباشد واهانت مؤمنی از آن لازم نیاید ونسبت بجناب احدیت ونزدیکان درکاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نکردد
چنانکه در میان حریفان زمان از زبان سنیان شایع است که چون بهم رسیدند بهرزه خرافات بیهوده کرم لطیفه بازی کردند
از کفتن هیچکونه سخنی پروا ندارند وهر چه بخاطرشان رسد از همه کفر ورده باد دستی در بیان نمیکذارند وآنرا خوش طبعی تصور
باعتقاد خود لطیفه ترنم میکنند ونمیدانند که آن ظرافت وخوش طبعی نیست بلکه نفهمیدکی وخریست وآنچه امروز کل از آن میخندند
واز لطافت آن میشکفند فردا از آزار او ندامت آن خواهند کریست چه امثال این سخنان بیباکانه اکر در اوایل چون از روی اعتقاد
نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته بآن آمیل وصاحب این زمره انا کنا نخوض ونلعب قل ابالله وآیاته ورسوله کنتم
تستهزؤن داخل کردد نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا واخبار وآثاری که در مذمت مزاح وطعن از آن وارد شده
یحتمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری کردد چنانکه در کافی از جناب
امیر المؤمنین مأثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة وهو السب الاصغر حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه
آن باعث کینه میشود ومزاح دشنام کوچکست یا از افراط واکثار آن آدمی در نظرها حقیر وبی اعتبار میکردد ولعب بارش خلل پذیر میکردد
چنانکه در کافی از امامین همامین حضرت ابی جعفر وابی عبد الله یا یکی از ایشان منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی
بسیاری مزاح آبرو را میبرد وهم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی
اجتناب کنید از مزاح بدرستیکه آن میبرد آبرو وهیبت مردمان را بجهة هر کونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن
ضرور است واما مزاح ومطایبه که بادناس این عیوب نیالوده والماس این ذنوب در آن نسوده باشد در اخبار وآثار بطریق تحسین
آن ستوده واز حسن خلق شمرده شده چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابی عبد الله پرسیدند که کیف مداعبة
بعضکم بعضا چکونه است مطایبه بعضی از شما با بعضی یعنی باهم مزاح وخوش طبعی میکنید کفتم کم فرمودند فلا تفعلوا فان المداعبة
من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره
خلاصه مضمون انکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمایید بدرستیکه آن از جمله حسن خلق واز آثار آنست بدرستیکه تو هر اینه مسرور
وشکفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را وهر اینه بتخصیص که پیغمبر خدا چنین بود که ملاعبه وخوش طبعی مینمود با کسی ومزاحش
این بود که او را شاد وخوشحال کرداند ونیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی
نیست مکر اینکه در طبع او دعابه هست راوی کوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود که مزاح وهم از آنسرور از جناب ابی جعفر علیه

علی اخلاق النبی نقل نموده که ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستیکه خدا بعز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کنند با در میان جماعت بشرط اینکه فحشی در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات نقل کرده اند که روزی پیره زالی از انصار مجد آنحضرت جوانمردان روزگار آمده و استدعا کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران بهشت نروند از آن سخن که بر آغاز و قانون ناله و فریاد دل ساز نمود غنچه دهان مبارک آنحضرت از آن بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب لطیف طبع همیون شریفش از آن شکفته و شادان گردید پس بتسکین خاطر آن لباس خفا از بر آن مدعا کنده و نقاب ابهام از چهره آن ایهام برافکنده فرمودند که تو را جوان و بکر کنند و داخل بهشت کنند که خدایتعالی میفرماید که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و دیگر از جمله گفتار شکربار لطافت آثار آن مزاجی شیوه شیرین زبانی دلبند کشور کوچکدلی و مهربانی که مرد بی ترددی آمد گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر بچه شتری سوار کنم آنمرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمودند شتران همه بچه شتر اند یعنی که از شتر زاییده شده اند و در مجموعه ام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا میطلبد فرمودند شوهر تو کیست آنکس است که در چشم او سفیدی هست زن گفت و الله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند بلکه در چشمش سفیدی هست زن دیگر باره گفت نه بخدا قسم که نیست آنحضرت و این مضمون ادا فرمودند که هیچ کسی نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بود و سیاهی میباشد و مطایبات که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد گشته از این قبیل بوده که حقیقت کلام را دار مرعی میداشت و بمحض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش مرتکب طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشت سزاوار آنست که امت نیز در این شیوه تتبع آنسرور نمایند و ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع بر شحات لطایف آن ساکن و منطفی میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص شده و بارها ملوک و سلاطین بهانچی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل بغاوت شعار بجنگ شخصی خسته و کمان کجنهادی بقصد قتل وی زه بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بیغوله خمول و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده خفا بیفکند بیرون افکند و راست نزد آن کجنهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار و از سبب آن استفسار نمود گفت ایها الامیر هر شب از ترس تو در خواب میبینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمده ام که یکباره مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون او درگذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید گرفته بیاوردند و انکار مینمود هرون گفت میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد گفت این خلاف حکم خداست خدایتعالی فرموده که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مسطور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه شوربا بدست گرفته بمجلس در آمد چون بمجلس پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان داد که ویرا گردن زنند خادم چون حال بر آن منوال دید پا پیش نهاده آنکاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بغایت متعجب گردیده ویرا پیش طلبید و سبب اقدام آنعمل ناشایسته ازو پرسید گفت یا مولا اگر مرا بسبب همان خطای اول که ندانسته از من صادر گشته بود میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این بد نامی برای شما نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر سیاست نمایی و بقتل من حکم کنی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را آنسخن خوش آمده قبح آن کردار را



بحسن این گفتار بخشید و او را طوق بندگی از گردن برداشته آزاد کرد و نیز آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت که بان اینکه برای شراب و پر کرده نزد والی برد والی حکم کرد که ویرا حد زنند آنمرد گفت مرا بچه سبب حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری آنمرد گفت اعاذک الله اگر بهمین حد باید زدن تعیان سزاوار تری که آلت زنا با خود داری والی خندید و او را با آن سخن بخشید و نیز گویند که مکاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند که بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آنمرد گفت انما انت کالسحاب کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق او ظاهر شود خیرش بسیار است پادشاه را از این سخن آتش غضب منطفی گشته باو رحم و انعام التفات نمود آورده اند که هشام بن عبدالملک روزی از خانه بر آمد بمردی یکچشمی دچار شد کس بزدن و حبس کردن وی امر نمود آنمرد گفت که من چه کرده ام گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یکچشم شوم باشد در نفس خود شوم او اثر شامتش بدیگری نمیرسد لیکن احول بر دیگران شوم است یعنی که از ملاقات من بتو هیچ چیز نمیرسد و از ملاقات تو بمن آزار میرسد هشام چون احول بود از آنسخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند ستم کیشی بقتل مردی بیچاره فرمان داد در وقتی ایها الامیر مرا بر تو حقی هست گفت چه حق در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن گرفته از خون او درگذشت و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار و سیله استخلاص گناهکاران گردیده و میشود هرگاه ادای آن بر وجهی باشد که شایسته مقام و مقتضای آن نباید و سایر دقایق حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و تمیز آن نیل و بلاغت و سالک خامه بر تعجیل زاد در مقام تفصیل آن ایستاده بتطویل این مطلب بذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرورت نیست دخضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیده ها درون تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بجود مغرور را بسرمه انصاف عیوب ظاهر و باطن خود بینایی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمره مؤمنان سعادت قرین را بمشاطکی توفیقات خود بهر هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته پیوسته منظور نظر الطاف و احسان و عنایات بینهایات خود سازد بمحمد و آله الطاهرین الحمد لله که سالک خامه بیان براهنمایی تأیید ملک منان مرحله باب اول را از مراحل ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بتنهایی مجلس بی ستون بوده بود بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم حکیم ذو المنن و واقف سر و علن ما نکه ترکیب این تألیف را که بتریاق تلخی سخنان حق سرشته شده است بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکوره را بر امراض قلوب دردمندان سازگار و گوارا گردانیده توفیق انجام باقی جلود را بر وجه ثواب کرامت فرماید بمنه و کرمه

قد تم بعون الله الملک العزیز ... بنتیجه ... صدق ... املاء ... محافل ... الجمعه ... در وقت طبع هذه النسخه الشریفه ... علیه الصلوة و السلام ... فی عهد السلطان الاعظم ... الخاقان ابن الخاقان ... ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطنته ... سنه ...

سال الخاقانی ... السلطنه ... بتحریر الطباعه مخصوص متعلقه ...

... علیهم السلام و ...

علیهم اللعنه ... محمد تقی ...

... العبد ...

محمد حسین ... التبریزی ...

